

# **پاسخهای کوبنده به کتاب مراجعات**

**(1)**

ترجمه کتاب:

**« الحجج الدامغات لنقض كتاب المراجعات »**

**مجلد اول**

تأليف:

**ابومريم بن محمد اعظمي**

# جلد اول

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إن الحمد لله نحمده و نستعينه و نستغفره، و نعوذ بالله من شرور أنفسنا و سيئات أعمالنا، من يهده الله فلا مضلَّ له و من يضلل فلا هادي له. و اشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له، و اشهد أن محمداً عبده و رسوله.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ [آل

عمران:102]

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾ [النساء:1]

قولاً ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا﴾ [الأحزاب:70]

و اما بعد ...

چند سالی بود که در کار تحقیق و بررسی رساله‌هایی در رابطه با مجموعه فتاوی شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله بودم. در ضمن بررسی فتاوا و مسائل مطروحه‌ی آن بزرگوار، موضوعی سخت نظر بنده را جلب نمود، و آن مسأله فضل و برتری ابوبکر و عمر بر علی - رضی الله عنهم اجمعین - بود.

شیخ الاسلام - همچون ویژگی شخصی و عادت همیشگی‌اش - مطالب واضح و روشنی را با ادله محکم و واضح و صریحی از قرآن و سنت در این رابطه آورده بود. خداوند سبحان را سپاسگزارم، که مرا توفیق فرمود، و کار را بر من سهل و آسان نمود، که جزء اول از کتابی در این راستا را چاپ نمودم. در این میان دو نکته قابل تذکر است: یکی اینکه آن هنگام من آگاهی چندانی از کتاب‌های اهل تشیع در این زمینه را نداشتم. دوم اینکه: از موارد اختلاف آنها و از مضامین و مفاهیمی که در زمینه عقیده با اهل سنت و جماعت در تضاد هستند نیز بی‌اطلاع بودم. و بلکه هیچگاه به ذهنم خطور نکرده بود که در این زمینه مطالعه‌ای جدی داشته باشم. و چیزی هم در این راستا نشنیده بودم. تا اینکه یک وقت بحثی در میان من و دوستانم

درباره آنچه که در کتاب‌های شیعه مثل «الکافی» و برخی از نوشته‌های طبرسی آمده بود، به میان آمد.

آن هنگام بود که بنده مطالبی را به عنوان یادداشت‌های شخصی در این راستا نگاشتم و تا این اواخر تنها علم و آگاهی من همان یادداشت‌های پراکنده بودند.

کتاب مذکور در دست بسیاری از خوانندگان سنی و شیعه مذهب به طور مساوی قرار گرفت، و بعضاً تعدادی مجلد را نیز شخصاً برای برخی از دوستان همکارم فرستادم. و طبیعی بود، از جانب افرادی که بر مذهب شیعی اهتمام می‌ورزیدند، سخت بر این کتاب تاختند و به انواع راه‌ها و طرق مختلف در رد آن اهتمام نمودند و بعداً مناقشات زیادی در میان من و آنها صورت گرفت. و در این میان تنها یاور و دادخواه و هدایتگر من همان آموخته‌هایی بود که از کلام شیخ الاسلام ابن تیمیه اخذ می‌نمودم، و بر آن احتجاج می‌ورزیدم. و در تمام این روند، و سیر مناقشات و مناظراتی که در میان بنده و آنها روی می‌داد، هیچ‌یک از ما فارغ از بحث‌های غیرعلمی و غیرتعصبی نبودیم. تا اینکه وضع تغییر کرد و شرایطی پیش آمد که برخی از آنان در غیاب من به ارائه بحث‌هایی پرداخته و کتاب‌هایی را هم نوشته بودند. و سخت مرا به تشکیل مناظراتی رسمی مجبور می‌نمودند و در تمام این مراحل جواب من همان جواب شفاف اهل سنت و جماعت بود، جوابی که امام احمد<sup>رحمه الله</sup> در محنت مشهور خویش بر آن التزام می‌نماید. می‌گفتم: در مورد آنچه که می‌گویید، و در پی‌اش افتاده‌اید، دلیل صحیح و صریحی را از قرآن و سنت پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> ارائه دهید.

و اما، چون در اعتقادات بسیاری مواردی یافت می‌شد که مخالف با سنت صحیح پیامبر<sup>صلی الله علیه و آله</sup> بود، و این افراد چه در میان اهل سنت و چه در میان اهل تشیع به طور مساوی به چشم می‌خورد، لذا به خاطر ضرورت چنین امر مهمی دست از خیلی کارها کشیدم و بدین امر پرداختم. و به راستی قضیه بحث و بررسی برترانگاری و تفاضل میان صحابه<sup>رضی الله عنهم</sup> هیچگاه باعث تفرقه و اختلاف و یا کاهش منزلت برخی از آنها نیست و سبب عیب و ایرادی در شأن و منزلت شخص محسوب هم نمی‌باشد، بلکه این نکته به راستی نشأت گرفته از همان عدلی است که خداوند سبحان و تعالی به هر صاحب حقی، حق خویش را می‌پردازد، و این امر نیز همچون همان

تفضل و برتری‌ای است که خداوند در قرآن برای کسانی قائل شده که با پرداختن مال و جنگ در راه خداوند قبل از فتح مکه، بر کسانی پیشی گرفتند که بعد از فتح مکه بدانها پیوستند.

و این اعتراضاتی بود که بر من وارد می‌شد، گویا نوشته‌های من ایجاد تفرق و اختلاف در بین صحابه رسول ﷺ می‌کند. قانع نمودن چنین افرادی از جانب بنده کار سهل و ساده‌ای بود و یا قانع نمودن آن کسانی که با این اصل به مخالفت برمی‌خواستند، و علی را دست‌کم از ابوبکر و عمر و باقی صحابه کرام برتر می‌انگاشتند. بدین جهت گفتم (دست‌کم) چون در میان اهل تشیع بسیار رایج است که به راحتی به فحاشی و بدگویی ابوبکر و عمر می‌پردازند. و حداقل گفتار شیعه‌های منصف، همان ادعای برترانگاری علی بر ابوبکر و عمر است.

و لذا طبیعی است که طرح این مسائل و بررسی‌های محققانه شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله کینه و غضب اهل تشیع را بشوراند و آنها را به تشبث به روایات مذبذبه و مذبذبه دارد، چون به راستی تمام شیعه‌ها در این عقیده اتفاق نظر دارند.

اضافه بر این مسائل یاد شده: عده‌ای در میان اهل سنت بر این باورند که طرح و بازپرداختن به چنین مسأله‌ای باعث تفرقه و اختلاف در میان مسلمانان - به گمان آنها - می‌شود، و این تنها مباحثی اضافی و بیهوده و بی‌نتیجه است. لذا بر خود لازم دیدم که با تمام آنها مواجه نمایم، و ایشان را با حقیقتی که آیات قرآنی و احادیث صحیح و صریح رسول الله ﷺ بر آن دلالت دارد آشنا نمایم. بی‌گمان در میان آنان کسانی هستند که گفته‌های مرا تأیید نمایند، اما تأییدی که بر مبنای علم و اطلاع و معرفت نیست، بلکه بر تعصب و هوی استوار است و یا براساس اطمینانی است که به نویسندگان دارند، اطمینانی که هیچ میزان حقی برای آن در دستشان نیست.

وضع تغییر کرد، به طوری که برخی از آنان با ارائه پاره‌ای دلایل از کتاب‌های مختلف و یا ارائه احادیثی سعی در تأیید مذهب خویش داشتند، و می‌پنداشتند که آن احادیث و روایات برای تأیید مذهبشان کفایت می‌کند. و من هم نمی‌دانستم که این حجج و دلایل از کدامین منابع سرچشمه می‌گیرند، و چه کسانی مخصوصاً راهنمایان هستند. بعضی از آنان به اعتراف خودشان تبحر چندانی در علم ندارند، و آیات و احادیث چندانی هم در حفظ ندارند. برخی از آنها که توانایی مناظره و

مباحثه را نداشته، به صورت مکتوب و مسجل چیزهایی را مطرح می‌کردند، و هیچ منابع و مآخذی را هم معرفی نمی‌نمودند و من نیز آن هنگام تنها به رد آنها می‌پرداختم به خاطر ضعف مطالب و یا عدم دلالت مدارک بر آنچه ادعا می‌نمودند.

و این امر بدین منوال گذشت، تا که یکی از آنها کتابی را به اسم (المراجعات) تألیف: (عبدالحسین شرف‌الدین الموسوی) بر من عرضه داشت. و درباره آن کتاب از من نظرخواهی نمود. منکر نمی‌شوم که بنده قبلاً چیزهایی در مورد آن شنیده بودم و حتی شناخت جزئی هم درباره آن کتاب داشتم. ولی فرصت چندانی نکردم که بر آن بیشتر وقوف داشته باشم، و بر محتوایش شناخت بیشتری حاصل نمایم. تا اینکه از جانب شخصی به من عرضه شد و از من خواست تا درباره آن کتاب رأی خود را مطرح نمایم. بار اول چندان بر آن کتاب تأمل نکردم، ولی چیزی که نظر بنده را جلب نمود، این بود که برایم معلوم گشت تمام دلایل و براهینی که از جانب آنها بر من عرضه می‌شد از این کتاب گرفته شده است. و حتی بعضاً نه از متن کتاب بلکه از شرحی آورده می‌شد که بر آن نوشته بودند، شرحی که پر از خطاهای برجسته بود و من همیشه بر عرضه‌کننده رد می‌نمودم. و بعداً نیز کسان زیادی از آن کتاب استدلال و استحقاج نمودند و بر علیه من کوشش‌ها کردند.

و نیز از سوی بعضی از دوستان این کتاب برایم ارسال شد، و از من خواستند که جوابیه سریعی در رد آن بنگارم. و یا حداقل مطالب آن را تأیید نمایم تا شاید تأییدیه بنده شاهی بر ادعای مؤلف (المراجعات) باشد.

پس بنا به درخواست دوستان بر خود واجب دیدم که به این کار اقدام نمایم. و این کار هم نیاز به جوابیه‌ای مفصل و مشروح داشت که تمام مطالب کتاب (المراجعات) را در بر گیرد. و تنها رساله‌ای مختصر و یا گفتاری گذرا بر این قضیه نباشد. و بی‌خبر از این بودم که کسی و یا کسانی در رابطه با این کتاب چنین نوشته باشند و یا در شرف نوشتن آن باشند.<sup>۱</sup>

---

۱- هنگامی که به پایان کتاب نزدیک می‌شدم، فهمیدم که کتابی به عنوان «البینات فی الرد علی اباطیل المراجعات» در سال (۱۴۰۹ هـ) در دو جزء از سوی استاد محمود الزعبی در رد کتاب المراجعات نوشته شده است. کتابی بود که محتوایی اجمالی و غیرمفصل داشت و به تشریح خیلی از مطالب نپرداخته بود و برایم معلوم گشت که این کتاب به هیچ نوع از فایده و ارزش کتاب من نخواهد

پس به خداوند متعال توکل نمودم و عزمم را جزم نمودم که کتاب را جمله به جمله دنبال کنم به هر آنچه که مستحق آن است و همچنین تمام حواشی که بر آن کتاب نوشته شده، و در این راه از گفتار اهل علم به قدر اطلاع شخصی خودم استعانت نموده‌ام. و این تنها جوابیه‌ای است از جانب بنده به اندازه علم و دانش شخصی‌ام، و اهتمام داشته‌ام که با دلایل و اسناد صحیح و معتبر خواننده کتاب را به حقیقت امر آشنا سازم.

آنچه که در این کتاب مهم جلوه می‌کند، و این کتاب را برخلاف سایر کتاب‌های دیگر منزلتی خاص بخشیده است چند نکته است.

### نکته اول:

... همانطوری که مزعوم است، این کتاب نتیجه مناظره‌ای است بین مؤلف کتاب و شیخ الأزهر به عنوان نماینده تمام اهل سنت در اینجا. تمام اقرارات مؤلف در وهله اول بر این اساس است که گویا حجت را بر تمام اهل سنت لازم و تمام نموده و آنها را در چنین مناظره‌ای محکوم کرده است. با این وجود که هر کسی به مطالعه آن بپردازد و نظری بر آن بیفکند - به شرطی که سهمی از علم را داشته باشد - به راحتی حکم بر بطلان آن می‌دهد و خواهد فهمید که چنین کتابی با ادعاهای بی‌اساس مؤلف هیچ مطابقتی ندارد. و شگفت‌آور اینکه چطور شیخ الأزهر با گفته‌های وی موافقت نموده است. و اغلب گمان بر این است که این مناظره‌ای صرفاً خیالی است و هیچ حقیقتی ندارد والا چگونه شیخ الأزهر در برابر احتجاج بر احادیثی که ظاهر البطلان هستند سکوت کرده است؟ و یا حتی در نقل دروغ‌هایی که به برخی نصوص نسبت می‌دهد؟ همانطوری که انشاءالله بیان خواهیم نمود.

سپس کتابی را تحت عنوان (تعریف بمذهب الشیعه الامامیه) از دکتر احمد محمدالترکمانی دیدم. او در این کتاب به طور مشروح و مبسوط به کتاب مراجعات

---

کاست - انشاءالله - همچنانکه کتاب من نیز ارزش آن کتاب را پایین نمی‌آورد. خداوند پاداش همه ما را به خیر بدهد.

پرداخته بود و ردیه مناسبی هم بر آن نگاشته، و خیلی قابل استفاده هم بود. او در آن کتاب درباره تکذیب نمودن چنین مناظراتی می‌گوید (ص 99-100) (نمونه دروغ‌پردازی‌های رسوا شده شخصی به اسم عبدالحسین الموسوی این است که در وهم و خیال خویش کتابی را به نام المراجعات تألیف نموده، و جسورانه آن را گفتگو و مناظره بین شیخ الأزهر و خود پنداشته. و حتی مؤلف مذکور اظهار می‌دارد که شیخ الأزهر در وقت یادشده و در مواجهه با وی، تنها به مثابه شاگرد و محصل ابتدایی بوده، که دارای فهم کمی از مفاهیم اسلام بوده است. و گویا شیخ در مقام انسانی متعلم قرار داشته و هر آنچه را موسوی گفته است قبول نموده و تسلیمش شده است. این کتاب بعد از گذشت (25) سال از وفات شیخ الأزهر توسط مؤلف نشر یافته است، تا اینکه مبدا در این امر رسوا شود و آنچه که حقیقت است بر همگان نمایان گردد. در اینجا از موسوی پرسشی می‌نمایم: که آیا اگر سلیم البشری تسلیم تمام گفته‌های وی شده و حرف‌های وی را تصدیق نموده - همانطور که خود پنداشته - چطور شیخ شیعه نشده است؟!)

مؤلف خود تصریح می‌نماید که تمام آنچه را که در المراجعات آورده است، در جریان گفتگوی بین طرفین نبوده، بلکه خود برخی مطالب را اضافه نموده و چه بسا از حقیقت هم بطور کلی عدول نموده تا بدان سبب غرض و هدف خبیثش را تحقق بخشد و همچنین اگر مؤلف ادعا دارد که کتاب المراجعات شامل رسائلی است که در میان آنها متبادل شده، چرا تنها یک رساله را با خط شیخ‌الازهر برای ما عرضه نداشته که ادعایش را ثابت کند).

و این مطلبی که موسوی بر آن اشاره داشته که در کتابش مطالب اضافی و تعدیل وجود دارد در مقدمه کتاب (ص 34-35) آورده است.

## نکته دوم

... همانگونه که مؤلف ادعا داشته گویا کتاب وی تنها و تنها بر منابع و مآخذ اهل سنت تکیه نموده و این لازمه قبول داشتن و عدول اهل سنت به مذهبی است که نام



آن را شیعه نهاده‌اند، و گویا مؤلف بجز نصوص معتبر اهل سنت تکیه بر هیچ کتابی دیگر نداشته و هیچ کتابی را هم ردّ ننموده است. تا شاید بدین سبب ادعایش مورد مقبولیت همگان قرار گیرد.

### نکته سوم

... موسوی دست به دامن تمامی کتب اهل سنتی می‌گردد که گمان دارد وی را تأیید می‌نمایند، و برخی وقت‌ها کتاب‌های مورد پسند خودشان و یا کلام و گفته برخی از اسلاف شیعه را می‌آورد و به آنها استشهاد می‌ورزد. مثل پاره‌ای از گفته‌های ابن المطهر حلی، که شیخ الاسلام ردیه تندى بر افکار و گفته‌های وی دارد، البته مؤلف بر پاره‌ای منابع دیگر هم تکیه داشته که گویا اصلاً وجود خارجی ندارند. و در تمام این مراحل به آیه و یا حدیثی صحیح اشاره ننموده است که صحت ادعای وی را ثابت نماید.

به جهت تمام این موارد و آنچه را که قبلاً ذکر نمودم، به شرح و تحلیلی محققانه در جهت رد آن کتاب اهتمام ورزیدم، و در این رابطه نیز هیچ منبعی در دسترس نداشتم<sup>۱</sup> مگر آنچه که ذکر کردم در مورد کتاب دکتر احمد محمد ترکمانی که آن هم مطالبی مختصر و کم بود، و نیز آنچه را که خوانده بودم در کتاب (سلسله‌الاحادیث الضعیفه و الموضوعه) (297/2) تألیف شیخ‌المحدث محمد ناصر الألبانی که در ردّ احادیث کتاب مراجعات نگاشته بود، و این همه در ضمن احادیث (4881-4975) بود. و هنگامی که این دو کتاب را که تألیف دو شخصیت برجسته علمی هستند یافتیم خیلی خوشحال شدم. چون جوابگوی اوقات به تأخیر افتاده من بودند. اما با کمال تأسف جزء دهم آن کتاب را نیافتیم و بعداً معلوم شد که هنوز آن را گردآوری ننموده تا به دست چاپ بسپارد. پس خیلی برای ایشان ضروری می‌نماید که به جمع‌آوری احادیث (4881-4975) همت گمارند و خودم هم شخصاً از وی درخواست نمودم.

لذا چاره‌ای نداشتم و از عاقبت کار هم نگران بودم، در نتیجه از خداوند منان استعانت ورزیدم و در این راه از ارشاد و راهنمایی‌های سلف صالح و اقوال ائمه اهل

۱- نگاه کنید به آنچه در حاشیه قبلی ذکر نمودم در ردّ استاد محمود الزعبی.

علم مدد جستیم و علی‌الخصوص اکثرأ تکیه بر گفتار شیخ‌الاسلام ابن التیمیہ رحمہ‌اللہ علیہ در کتاب (منہاج‌السنہ) داشتیم.

روشی که برای این کتاب انتخاب نموده‌ام این است که - انشاء‌اللہ - جمله به جمله گفتار مؤلف المراجعات را نقل می‌کنم، و اگر شرحی هم در حاشیہ کتاب بیان نموده باشد می‌آورم و سپس شروع به رد آن می‌نمایم. و اگر استدلال به آیہ و یا حدیثی نموده است، ثابت می‌نمایم که آن آیہ و حدیث خلاصہ گفته‌ای است که وی آن را دنبال می‌کند. و میزان مستند بودن حدیث را هم بیان می‌کنم. و بعلاوہ آن احادیثی که مؤلف المراجعات بیان داشته، احادیث صحیح و معتبر دیگری را هم اضافه می‌نمایم.

براساس موارد زیر شرح و رد مطالب را منحصر می‌نمایم:

1- بیان نمودن صحت یا عدم صحت آنچه که وی ادعا کرده و از متون مختلف نقل نموده و نیز شرحی را که او بر این متون آورده است. و ما نیز به آن منابع رجوع می‌نماییم و احیاناً منابع دیگری را هم به خواننده معرفی خواهیم کرد و نیز ملاحظہ این نکته، که وی اکثر اوقات حدیث و یا روایات زیادی را به غیر منبع اصلی‌اش نسبت می‌دهد، و یا احیاناً به شخص واسطی نسبت داده است. و این‌گونه سبک و روش در مطرح نمودن مفاهیم و روایات، غیرمنطقی و نامناسب است. و بسا فوائد و ارزش مطالب را از بین خواهد برد. و این امکان وجود دارد که صدق و کذب و صواب و خطا باهم اختلاط پیدا کنند.

2- بحث در مورد اسناد و مدارکی که مرتبط با احادیث و آثاری هستند که در کتاب خود آورده است. و آنچه که در این باب بیان می‌داریم موافق با قواعد مصطلحی است که آن را به اهل این علم نسبت می‌دهند.

3- بیان وجه احتمالی نصوصی که وی می‌آورد - آیات و احادیث - و آنچه که او بدان استدلال می‌کند، و رد نمودن آن دلایل از جهت لفظشان تا حد امکان.

4- بیان بطلان قواعدی که وی از آن متون استنتاج می‌کند یا از غیر آن متون، با دلایلی محکم و قوی.

5- بیان معانی صحیح آیاتی که می‌آورد، و همچنین بیان نمودن اسباب نزول ثابت آیات با مدارک صحیح از سلف صالح امت اسلامی از صحابه و تابعین و نیز بیان داشتن احادیث صحیح با همان شرایط مذکور.

و در تمام این مراحل از گفته‌های شیخ الاسلام ابن تیمیه استعانت نموده‌ام و اگر در این زمینه غیر از وی مطالبی را مورد پسند دیده باشم استفاده نموده‌ام و هر جا که منبعی در دسترس نداشتم، خودم شخصاً به توضیح و تبیین آن می‌پرداختم و هیچ توجه و التفاتی به آنچه که در کتاب المراجعات به شیخ الازهر نسبت داده‌اند نداشتم، چون به راستی اطمینانی به صحت و درستی آن نداشتم. و همچنین هیچ‌گونه فایده علمی در آن مطالب وجود نداشت، به طوری که سودی به مخاطب برساند - والله اعلم - و نیز دوست داشتم به این نکته نیز اشاره نمایم، که خیلی وقت‌ها موسوی قاعده، اصل و یا وصفی را ذکر می‌نماید ولی هیچ دلیلی را بر آن نمی‌آورد. پس به آن موارد نیز اشاره داشته‌ام، و سند و دلایلی را هم در همین رابطه بیان نموده‌ام، بعداً درباره آن بحث خواهیم نمود.

شاید کسی این سؤال را از ما داشته باشد که: تمام متونی که مورد اعتماد من بوده است و نیز متونی که از آنها برای نقد و طرد مطالب کتاب المراجعات استفاده نموده‌ام از کتاب‌های حدیث گرفته تا کتب آثار و کتب جرح و تعدیل - کتب رجال الاسناد - همگی مربوط به اهل سنت هستند. با این وجود که کتاب‌هایی در همین رابطه نزد اهل تشیع وجود دارد، و آنها نیز همطراز کتاب‌های اهل سنت هستند، و این امکان وجود دارد که مؤلف کتاب مذکور یا کسی دیگر آنها را در برابر گفته‌های شما قرار دهد، و تمام گفته‌های شما را نقض نماید. این پرسش را با دو نکته جواب خواهم داد:

### نکته اول:

مؤلف گمان دارد - و همچنین اتباع وی - که بدین شیوه و با استفاده از این متون می‌توان در برابر اهل سنت احتجاج نماید، و این متونی که او مورد استفاده قرار داده کاملاً از کتاب‌های اهل تشیع انتخاب شده است. پس این کتاب‌ها فقط وابسته با نوع تفکر آنها بوده، و تنها اهل تشیع آن کتب را مورد استفاده قرار می‌دهند. و می‌خواهد

منابعی را که مورد استفاده‌اش بوده در برابر منابع موثق اهل سنت ارزیابی کند شاید بدین شیوه مقبول اهل سنت گردند، و در نتیجه مخاطب بدان‌ها التزام ورزند. اما برخلاف آنچه که وی خواسته است این منابع مورد رد اهل سنت بوده و هیچ دلیلی بر صحت و توثیق آن نمی‌بینند. و در اینجا نکته دیگری که قابل ذکر است، این است که هرگاه مؤلف مذکور هیچ دلیلی را در کتاب‌های اهل سنت نمی‌یابد، و می‌خواهد مطلب مورد بحثش را تصحیح نماید به ناچار دست به دامن گفتار بزرگان شیعه می‌شود و این نیز اختلاط در تمام شروطی است که در کتابش آورده است.

### نکته دوم:

بیان نمودن طبیعت آن کتاب‌ها و برخی از مطالبی که در آنها آمده است. که باعث عدم اطمینان ما و همچنین اکثر رجال منصف اهل تشیع است. در اینجا به تفصیل بیان خواهیم داشت.

## (1)

**کتاب (الكافی فی الاصول) و (روضه الکافی)**

این کتاب، از بزرگترین و مهم‌ترین کتاب‌های مورد پسند و اعتماد شیعه بوده، و مؤلف آن از بزرگترین رهبران مذهبی و محدث بزرگ این مذهب است به نام محمدبن یعقوب الكلینی. ملقب به (ثقه الاسلام). و کتابش یکی از اصول چهارگانه شیعه به شمار می‌رود.

مؤلف مذکور بر این نکته ادعا داشته که کتابش را بر امام مهدی عرضه نموده - توسط سفرای آن امام - و آن امام موهوم مزعوم نیز آن را تصدیق نموده است. ارزش این کتاب نزد شیعه ها، به منزله (صحیح بخاری) نزد اهل سنت است. بلکه بیشتر.

آقای موسوی در کتاب خود (ص 76) بیان می‌دارد، که کتاب کلینی از کتب مقدس و مورد احترام فراوان یکی از رهبران متأخر آنهاست. و این در حالی است که کلینی صراحتاً در کتاب خویش تقدس را برای قرآن نفی داشته است. آنجا که در رابطه با تحریف قرآن می‌گوید: (الكافی فی الاصول) (کتاب فضل قرآن) (باب النوادر) (634/2) (تهران 1381 هـ) از هشام بن سالم و او هم از ابی عبدالله علیه السلام می‌فرماید «قرآنی که جبرئیل آن را بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله نازل فرمود شامل بر هفده هزار آیه بود».<sup>۱</sup>

این روایت دال بر این است که  $\frac{2}{3}$  قرآن کریم - بنابر اعتقاد ائمه شیعه - مفقود شده است. چون قرآن موجود مشتمل بر شش هزار و چندی آیه است. و باز در کتاب کلینی (کتاب الحجّه) (باب ذکر الصحیفه و الجفر و الجامعه و مصحف فاطمه) (241-239/1) آمده است: از ابی بصیر است که می‌فرماید: بر ابی عبدالله علیه السلام وارد شدم، سخن به درازا کشید و در پایان ابوعبدالله گفت: «همانا مصحف فاطمه علیه السلام نزد ماست، و شما چه می‌دانید از مصحف فاطمه؟ گفتم یا اباعبدالله مصحف فاطمه چیست؟ فرمود: سه برابر قرآن شماست، به خداوند سوگند حرف واحدی از قرآن شما در آن نیست).

۱- گویا این قرآن که شامل بر هفده هزار آیه بوده  $\frac{2}{3}$  آن مفقود گشته است.

باز در همان کتاب (کتاب الحجّه) آمده است (به راستی هیچ کسی جز امامان شیعه قرآن را تماماً جمع ننموده است) (228/1):

جابر الجعفی می‌گوید: از اباجعفر علیه السلام شنیدم: «هر کسی که ادعا کند تمام قرآن را بدان منوال که نازل شده جمع‌آوری نموده، به راستی کذاب است و هیچ کس جز امام علی علیه السلام و ائمه پس از ایشان قرآن را به صورت منزلش جمع‌آوری ننموده است».

و باز روایت می‌کند (633/2) البته روایتی مکذوب از امام جعفر صادق، که ایشان قرآن حضرت علی علیه السلام را بیرون آورده و فرمودند: (هنگامی که امام علی علیه السلام از کتابت قرآن فارغ گشت، آن را بر مردم عرضه نمود، و به مردم گفت: این کتاب خداوند عزّ و جلّ است، من آن را همانطوری که بر پیامبر اعظم نازل شده در دو لوح گرد آورده‌ام. مردم بدو گفتند: کتابی که نیز در دست ماست مصحف جامع قرآن حکیم است و ما را به مصحف شما نیازی نیست. امام گفت: به خدا سوگند پس از امروز دیگر شما آن را نمی‌یابید و تنها بر من بود که شما را از آن آگاه نمایم که شاید آن را بخوانید). گمان ندارم که هیچ‌کس در تکذیب این روایت شک نماید، وگرنه چرا به هنگام خلافت، امام علی علیه السلام پس از حضرت عثمان رضی الله عنه آن را معروض نداشت تا هم خود و هم مردم بدان عمل نمایند؟ و این سخن دقیقاً کذب این روایت را بیان می‌دارد.

در کتاب مذکور، کلینی روایات متعدد و زیادی را در مورد تحریف قرآن بیان داشته، و اگر به خاطر ترس از اطالۀ کلام نبود، عین عبارات را می‌آوردم. لکن تنها به ذکر مواضع آنها اکتفا می‌نمایم. نگاه کنید به (کتاب الحجّه) (412/1، 414، 416، 417، 422، 424، 425) و جاهای زیاد دیگر. و از موارد منکر و زشت دیگری که کلینی در کتاب (الکافی) آورده است، طعن به اصحاب پیامبر و نسبت دادن تکفیر به آن بزرگواران در روایت دروغین است. مثل آنچه که در (کتاب الحجّه) (420/1) از ابی عبدالله علیه السلام روایت می‌کند، که منظور از این آیه قرآن

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ أَزْدَادُوا كُفْرًا لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ﴾

[آل عمران: 190]

(در شأن فلان و فلان نازل شد، که به پیامبر ایمان آوردند آن هنگامی که مسأله ولایت پیش آمد و پیامبر ﷺ فرمودند «**مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَى مَوْلَاهُ**» ولایت حضرت امیر علیه السلام را پذیرفتند و با او بیعت نمودند. اما هنگامی که پیامبر ﷺ درگذشت کافر گشتند و بیعتشان را با حضرت امیر شکستند، و با پشیمان نمودن آن کسانی که با حضرت علی علیه السلام بیعت نموده بودند کفرشان را ازدیاد بخشیدند. پس آنها هیچ ایمانی را برای خویش باقی نگذاشتند).

و باز در کتاب (روضه الکافی) (ص 202) پدر حنان از ابی جعفر روایت می‌کند: (تمام مردم بعد از رحلت پیامبر ﷺ مرتد گشتند مگر سه نفر؛ مقداد و سلمان و ابوذر) و در این رابطه نیز بعداً نمونه‌هایی از کتاب (رجال الکشی) خواهیم آورد.

تا اینجا در رابطه با عموم صحابه بود، اما قضیه در مورد ابوبکر و عمر رضی الله عنهما به شیوه‌ای دیگر است. در کتاب مذکور (ص 20) از ابی جعفر روایت شده است که: «آن دو «ابوبکر و عمر» از دنیا رفتند و توبه نکردند، و هرگز متذکر نشدند آنچه را که بر حضرت علی آوردند. پس لعنت خداوند و ملائکه و جمیع مردم بر ایشان باد» و باز در (ص 107) می‌آورد: «در مورد ابوبکر و عمر از من پرسید؟ سوگند به جانم به تحقیق آنها منافق گشتند، و کلام خداوند را رد نمودند و پیامبر را به استهزاء گرفتند. آنها کافرنده و لعنت خدا و ملائکه و ناس بر همگی آنها باد».

لعنت خداوند بر واضع و راوی این گفتار و همچنین کسی که آنرا قبول دارد. و بعد از بیان آن همه منکرات آن انسان‌های احمق از ما می‌خواهند کتاب‌های آنها را قبول داشته باشیم.

و نیز از موارد منکر و زشت آنها عقیده بداء است. و آن بدین معنی است که اهل تشیع برای خداوند سبحان قائل به جهل و فراموشکاری هستند. تعالی الله علواً کبیراً از آنچه شیعه می‌گوید. شخص کلینی باب مستقلی را در (کتاب التوحید) که قسمتی از (الکافی فی الاصول) است (1/148) به عنوان (باب البداء) گشوده است. و در آن با استناد از ریّان بن صلت نقل می‌کند، که از امام رضا علیه السلام شنیده است: «هرگز

خداوند پیامبری را مبعوث نکرده است، مگر اینکه شراب را حرام دانسته و قائل به مسأله بداء (جهل و نسیان) برای خداوند سبحان بوده است».

برای اینکه این موضوع بهتر روشن گردد، روایت دیگری را در مورد بداء نقل می‌کنیم که از آن تبیین مراد شود. در (کتاب الحجّه) از (الکافی) (327/1) از ابی‌هاشم الجعفری روایت می‌کند که: «من نزد ابی‌الحسن علیه السلام بودم بعد از اینکه پسرش ابوجعفر رفت، من نمی‌خواستم که بگویم این دو نفر - اباجعفر و ابامحمد - در این هنگام همچون ابی‌الحسن موسی و اسماعیل بن جعفر بن محمد هستند. و داستان آنها نیز مثل قصه این دو نفر است. هنگامی که بعد از ابی‌جعفر ابومحمد موردنظر بود، قبل از اینکه من بلند شوم ابوالحسن علیه السلام به طرف من آمد و گفت: آری یا اباهاشم برای خداوند آشکار (بداء) شد در مورد ابی‌محمد بعد از ابی‌جعفر چیزی که قبلاً نمی‌دانست. همانطور که پس از گذشت اسماعیل در مورد موسی برای خداوند آشکار شد. و همان طوری است که از خیالت گذشت، ابومحمد پسر من از من جانشین است، و نزد ابومحمد است علم هر چیزی که بدان محتاج گردد و نیز نزد اوست ابرار امامت» ما هم می‌گوییم آیا جواب شما در برابر این آیات چه چیزی می‌باشد؟

آن سان که خداوند از زبان موسی علیه السلام می‌فرماید: ﴿لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنسَى﴾

[طه:52] ترجمه: «پروردگارم نه خطا می‌کند و نه فراموش می‌نماید». و همچنین: ﴿

قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾ ترجمه: [طلاق:12] و به راستی دانش وی هر چیزی را

در بر گرفته است ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾ [التغابن:18] ترجمه: «داناى نهان و

آشکار» با این گفتار بسنده نمی‌کنند، بلکه باز کتاب (الکافی) از کسانی تمجید به عمل می‌آورد که معتقد به این عقاید باشند ولو اینکه خود اهل شرک هم باشند. در

(کتاب الحجّه) (283/1) (الهند) از جعفر روایت می‌کند که: «عبدالمطلب با کوبه و

جلال پادشاهان و سیمای پیامبری برانگیخته می‌شود، و خود شخصاً به مثابه ملتی است، و او اولین کسی بود که قائل به مسأله بداء) برای خداوند متعال بود».

و از امورات منکر و زشتی که باز در کتاب (الکافی) آورده شده، مسأله غلو در

مورد ائمه است. مثل بابی که تحت همین عنوان آورده است. و می‌گوید: «به راستی



ائمه خود می‌دانند که چه وقتی خواهند مرد و نمی‌میرند مگر به اختیار خودشان). و در (کتاب الحجّه) (285/1) (ایران) از ابی‌بصیر و او هم از جعفر بن باقر روایت می‌کند: «هر امامی بر آنچه که از او غائب است آگاه نباشد، و نفهمد که به کدامین سو در حرکت و جریان است حجّه خدا بر خلق نمی‌باشد». واضح است که معنی این روایت دلالت بر ادعای صریح علم غیب برای تمامی ائمه شیعه دارد. و در (197-196/1) از مفضل پسر عمر و او هم از ابی‌عبدالله روایت می‌کند که: «خیلی وقت‌ها امیرالمؤمنین می‌فرمود: من از سوی پروردگارم به عنوان قاسم بین بهشت و دوزخ انتخاب شده‌ام، و جمیع ملائکه و جبرئیل و پیامبران نیز بر این انتخاب اقرار دارند، همانطوری که برای پیامبر اکرم ﷺ اقرار نموده‌اند. و به راستی به من خصال و سرشتی اعطاء شده است، که به هیچ شخصی قبل از من اعطاء نشده بود، به منایا و آرزوها و بلایا و مصیبت‌ها و به علم انساب و حجّت بین حق و باطل علم و آگاهی دارم، و آنچه که در گذشته روی داده است از من پنهان نمانده است و نیز آنچه را که در غیاب من اتفاق می‌افتد از من پنهان نخواهد ماند). و این غلو را در مورد عموم ائمه به کار می‌گیرند.

کلینی باز در (223/1) از عبدالله بن جندب روایت کرده است که علی بن موسی برای وی نوشته است: «و اما بعد: ما امانتداران پروردگار بر زمین وی هستیم، و علم تمامی بلایا و منایا و انساب عرب و مولد اسلام نزد ماست، و ما هر آینه شخصی را بینیم به حقیقت ایمان وی و یا به حقیقت نفاق وی آگاهی کامل داریم. و به راستی اسامی شیعیان ما و اسامی پدران‌شان مکتوب است، و خداوند میثاق و پیمان را بر ما و آنها نیز بسته است).

و باز روایت نموده است که: «به راستی ائمه عالم به علم ماکان بوده‌اند، و هیچ امری بر آنها پوشیده نمی‌ماند) (261/1). از ابی‌عبدالله روایت است که: «به تحقیق من علم آسمان‌ها و زمین را می‌دانم، و بر آنچه در بهشت و دوزخ است نیز آگاهم و هر آنچه بوده و خواهد بود نیز از علم من خارج نیست». کلینی باز روایت می‌نماید (193/1) از عبدالرحمن بن کثیر و او هم از جعفر صادق که: «ما سرپرست و ولی امر پروردگار، و خزنه علم خداوند و مظهر وحی او هستیم». و باز روایت می‌کند (409/1) در موضعی تحت عنوان (تمامی زمین به تحقیق از آن امام است) از

ابی عبدالله می‌گوید: «دنیا و آخرت از آن امام است هر جا که بخواهد می‌گذارد و به هر جا که بخواهد می‌رهاند». و این غلوّ کلینی در مورد امامت است، و این تنها برخی از امورات منکری بود که در کتابش آوردیم، امور و مطالبی که به طور قطع هر مسلمانی آن را انکار می‌نماید، و هیچ شیعه‌ای نیز نمی‌تواند منکر این جملات زشت در کتاب وی باشد. به علاوه مطالبی دیگر که ترجیح دادیم برای ترس از اطالۀ کلام از نقل آن صرف‌نظر نماییم. مثل عقیده رجعت (برگشت اموات) و غلوّ فاحشی که در مورد امامت و وصایت و غیره ... در کتاب‌هایشان وارد است. آیا بعد از ذکر این مطالب انسانی که به خداوند و روز قیامت ایمان دارد خود را راضی می‌نماید که به کلینی و کتاب وی اطمینان نماید و از این مطالب کذب و کفریات طلب حجت و استدلال کند؟ و اگر موسوی و یا هر کسی دیگر مدّعی صحت مضامین و محتوای کتاب کلینی باشد همواره او نیز قائل و شریک در بیان این کفریات می‌باشد.

## (2)

## کتاب (الخصال)

مؤلف آن محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، مشهور به صدوق. موسوی در (ص 74) (حاشیه 58) و همچنین در (ص 76) از او نام برده است. و این مؤلف نیز همچون دوستش کلینی موافق آن همه منکرات و کفریات منقوله می‌باشد. مثل آنچه در رابطه با تحریف قرآن می‌آورد. در کتاب (الخصال) (ص 83) (ایران 1302 هـ) می‌گوید: محمد بن عمر حافظ بغدادی معروف به حصّانی از عبدالله بن بشر از حسن بن زبرقان مرادی و از ابوبکر بن عیّاش الأجلح از زبیر و از جابر روایت می‌کند که از پیامبر ﷺ شنیده است که فرموده (سه چیز در قیامت دست به شکایت برمی‌دارند، قرآن و مسجد و عترت؛ قرآن به خداوند می‌گوید یا رب آنها مرا سوزاندند و پاره نمودند ...) و همچنین روایات زیادی را در طعن به سادات و صحابه در صفحات (80، 81 و 82) به کذب در کتابش ذکر می‌نماید.

او به علاوه این روایات مکذّبه مسأله دیگری را به نام (تقیّه) که از اصول دین تشیع است مطرح می‌نماید. همان‌طور که در رساله (الاعتقادات) (باب التقیّه) (ایران 1274) می‌گوید: «تقیّه واجب است و ترک آن به منزله ترک نماز است - سپس می‌گوید - تقیّه واجب است و رفع آن به هیچ وجه جایز نیست مگر هنگامی که امام زمان ظهور کند، کسی که قبل از ظهور امام زمان تقیّه را ترک نماید در واقع از دین خداوند متعال و از دین امامیه خارج شده است. و با خداوند و پیامبر ﷺ و ائمه اطهار به مخالفت برخاسته است. از امام صادق علیه السلام سؤال نمودند در مورد این آیه: ﴿إِنَّ

أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ﴾ [الحجرات: 113] { امام صادق علیه السلام فرمود داناترین شما به مسأله تقیّه است. نگاه کنید به این روایت دروغین که تقیّه را به منزله نماز قرار داده و بلکه ترک آن را خروج از دین اسلام به کلی دانسته است. آیا این گفتار نشأت گرفته از اعتقادات فاسد و باطلی نیست که هیچ‌کس بر آنها پیشی نگرفته است؟ و آیا این گشایش باب دروغ‌پردازی نیست؟ سپس نگاه کنید به تحریفات بزرگی که آنها مطابق با هواهای نفسانی خویش بر تفسیر آیه مذکور نوشته‌اند و ما به طور قطع کذب این روایت را بیان می‌داریم و امام جعفر صادق علیه السلام را بری از آن می‌دانیم.

و همین‌طور روایات مکتوبه دیگری را در طعن به شماری از صحابه رضی الله عنهم بیان می‌کند و لعن و نفرت را برای همیشه بر آنها می‌فرستند. نگاه کنید به (کتاب الخصال) (ص 458-459) و (ص 485) و جاهایی دیگر.

(3)

## کتاب (الأحتجاج علی أهل اللجاج)

از یکی از شیوخ بزرگ آنها به نام ابی منصور احمد بن ابی طالب طبرسی متوفی سال 588 هـ، کسی که در مقدمه کتاب از وی زیاد سخن رفته تا معرف روایاتی باشد که از وی نقل شده است (اکثر اخبار و روایتی که اینجا می آوریم از اسناد آنها خودداری می نمایم، به خاطر وجود اجماع بر آنها یا به خاطر موافقت و دلالت عقل بر آنها و یا به خاطر اشتها در کتاب های سیر و کتاب های بین موافقین و مخالفین آنها). طبرسی در کتاب خویش (ص 119) (ایران 1302 هـ) آورده است که: مناظره ای در میان یک نفر از زنداقه با علی علیه السلام در گرفت، و در آن مناظره حضرت علی علیه السلام از فقدان  $\frac{2}{3}$  قرآن در میان آیه: ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَمَامِي﴾ [النساء: 3] و تتمه آیه ﴿فَانْكَحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ﴾ [النساء: 3] سخن به میان می آورد.

و باز در (ص 223) روایتی می آورد که گویا هنگام ظهور مهدی قرآن حضرت فاطمه با اوست. و روشن تر از تمام این مطالب چیزی است که در (ص 70-77) از ابی ذر رضی الله عنه می آورد که حضرت امیر علیه السلام بعد از وفات پیامبر گرامی قرآن را به میان صحابه آورد، ابوبکر و عمر و چند نفر دیگر آن را رد نمودند و آن را نپسندیدند - علی حدّ زعم الروایه - اما عمر به هنگام خلافتش وی را از امام علی درخواست نمود، حضرت علی علیه السلام ابا کرد و فرمود: «هیئات هرگز چنین نخواهم کرد، در زمان خلافت ابوبکر فقط بدین جهت قرآن را آوردم، تا اینکه حجّت بر شما تمام شود و روز قیامت نگویید ما از آن بی خبر بودیم یا اینکه بگویید قرآن را نزد ما نیاورده است. به راستی قرآنی که نزد من است هیچ کسی به جز مطهرین و اوصیاء از خاندان من آن را لمس نخواهد نمود. عمر گفت: آیا وقت اظهار این قرآن معلوم است؟ حضرت علی علیه السلام گفت: بله، قائمی از نسل من ظهور خواهد کرد و مردم را بدان قرآن فرا می خواند.

و این نیز به علاوه طعن و دشنامی است که به صحابه رسول صلی الله علیه و آله نسبت می دهند، که در بسیاری از کتاب های آنها روایات مکذوبی در این باب نقل شده است. بلکه حتی به جایی رسیده که از امام محمد باقر در (ص 82) روایتی می آورد: «هنگامی که روز جمل فرا رسید و هودج عائشه تیرباران شد، حضرت امیر علیه السلام فرمود: سوگند به خدا من نمی بینم عائشه را مگر زنی مطلقه. در این هنگام به امر خداوند شاهی

فرا رسید و گفت: که از پیامبر خدا شنیده است که فرموده: یا علی امر زنان من بعد از من بدست توست. و در این هنگام سیزده مرد دیگر که در آن میان دو نفر بدری وجود داشت شهادت دادند که از پیامبر ﷺ شنیده‌اند به علی بن ابی طالب فرموده است: ای علی امر زنان من پس از من بدست توست. و در این هنگام عائشه گریست طوری که همگان گریه او را شنیدند». لعنت پروردگار بر واضع این روایت که چگونه جرأت وضع آن را داشته است؟ و این کلامی است که تنها از زناده و دشمنان اسلام صادر می‌شود.

از یک نفر شیعه متعصب در مورد روایاتی که در کتاب‌هایشان آمده - کتاب‌هایی که مورد احتجاج و استدلال آنهاست - نظرخواهی نمودم، در جواب همه آن موارد را کذب دانست و صحت آنها را مردود شمرد. و به راحتی تصریح نمود که این افراد کینه و بغضی نسبت به سادات عظام و زنان پیامبر ﷺ در دل دارند، زنانی که قرآن شاهد بر پاکی و عفت آنهاست. و این سخن بیانگر آن است که کتاب‌های ائمه شیعه سرشار از این مطالب کذب است که حتی خود آنها نیز اکثراً این روایات را قبول ندارند. اما چون این روایات مکذبه موافق و مطابق با هواهای نفسانی و مذهب فاسد آنهاست آن را در میان مردم ترویج می‌دهند. و به طعن و دشنام صحابه می‌پرازند.

#### (4)

#### تفسیر القمی

مؤلف این کتاب یکی از نخستین مفسران شیعه به نام علی بن ابراهیم قمی است. یکی از متکلمان در (رجال النجاشی) که در کتاب (الفهرست) مشهور است، در مورد این مفسر می‌نویسد: او در روایت حدیث ثقه و مطمئن است. اعتماد او ثابت بوده و صحیح المذهب نیز می‌باشد. درباره تفسیر وی می‌گویند: به راستی و در حقیقت این تفسیر، تفسیر صادقین علیهما السلام است.

در حقیقت موسوی در کتاب (المراجعات) به تفسیر قمی نیز استشهاد نموده و آن را با اسم صریح خود مؤلف یعنی: علی بن ابراهیم ذکر کرده، همانطوری که در (ص 65) (حاشیه 22) هم‌جهت با تفسیر صافی - که بعداً در مورد آن نیز به ابراز عقیده خواهیم پرداخت - و در (ص 70) (حاشیه 44) و جاهای دیگر بحث نموده است.

ما در اینجا می‌خواهیم این مطلب را بیان داریم که چه اندازه گفتار آقای قمی به راستی نزدیک بوده، و چه اندازه صحیح‌المذهب می‌باشد و روشن نماییم که چه اندازه کتابش مورد اطمینان و موثق است و آیا می‌شود بر آن استشهاد نمود؟ همانطور که موسوی به آن استشهاد نموده و برخی روایات ناپسند را مثل تحریف قرآن کریم و امثالهم به نقل از آن کتاب آورده است.

قمی در مقدمه تفسیر خویش (5/1) (نجف 1386 هـ) می‌گوید: «قرآن دارای آیات ناسخ و منسوخ است، قسمتی از آن آیات محکمه و قسمتی هم متشابهه می‌باشد و در قرآن نیز آیاتی وجود دارد خلاف آنچه که خداوند نازل فرموده است». و این اعتقاد چنین مفسری در مورد قرآن است. آیا این آدم صحیح‌المذهب است؟ و آیا می‌شود اطمینان به روایاتی نمود که راوی آن دارای چنین عقیده‌ای است؟ و باز این جناب قمی در مقدمه کتابش (10/1) می‌گوید: «آنچه که خلاف قول خداوند متعال است این آیه است: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ﴾ [آل عمران: 110] ابو عبدالله به قاری این آیه گفتند: آیا خیر امت اقدام به کشتن امیرالمؤمنین و حسین بن علی می‌کند؟ به ابو عبدالله گفته شد، پس چگونه نازل شده است، ابن رسول الله ﷺ؟ فرمود: این طور نازل شده، ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ و باز فرمود: «اما آنچه که از قرآن برداشته شده این است: {لكن الله يشهد بما انزل اليك في علي} ترجمه: (و خداوند گواه است بر آنچه به تو نازل شده ای پیامبر در مورد علی) و باز خداوند می‌فرماید: {يا ايها الرسول بلغ ما أنزل اليك من ربك في علي} ترجمه: (ای پیامبر آنچه در مورد علی بر تو نازل گشته ابلاغ نمایند).

آیا اینان در برابر این کلام خداوند چه پاسخی دارند؟ که می‌فرماید:

﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيْشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا ۖ فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ﴾  
(بقره / 79)

«وای بر کسانی که کتاب را با دست خود می‌نویسند و آنگاه می‌گویند: این از جانب خداوند آمده است تا بدان بهای ناچیزی به دست آرند وای بر آنان چه چیزهایی را با دست خود می‌نویسند! و وای بر آنان چه چیزهایی را به چنگ می‌آورند».

سپس آقای قمی ادامه می‌دهد، و شماری آیات را در تفسیر خویش می‌آورند و می‌پندارند که آن آیات در قرآن مجید تحریف شده و مبدل گشته‌اند، و بعداً به ذکر وجهی می‌پردازد که به گمان او آن را خداوند نازل فرموده است. برای اطلاع بیشتر در این رابطه رجوع فرمایید به تفسیر قمی در این مواضع (1/84، 211، 360، 389) (117/2، 125). و حتی در آیه‌الکرسی نیز به اثبات تحریف می‌پردازد.

و در موارد بسیار دیگری به فحاشی و دشنام نسبت به عموم صحابه علی‌الخصوص ابوبکر و عمر می‌پردازد. و تفسیرش نیز سرشار از این منکرات است. مثل آنچه که به دروغ و بهتان در ترجمه و تفسیر این آیه می‌آورد ﴿يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ﴾ [آل عمران: 106] در (1/109) روایتی طولانی از پیامبر گرامی ﷺ می‌آورد در مورد وارد شدن امتش در روز قیامت بر ایشان و گویا پیامبر اکرم ﷺ ابوبکر را (عجل امت) و عمر را (فرعون امت) و عثمان را (سامری امت) خویش می‌خواند. پس لعنت پروردگار همواره بر ظالمین باد.

و جناب قمی باز از قول خداوند روایت می‌کند: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ﴾ [الأنعام: 112] (1/214) از ابی‌عبدالله روایتی را ذکر می‌کند که این آیه مذکور در شأن ابوبکر و عمر نازل شده، که به راستی مقصود از شیطان در این آیه همان ابوبکر و عمر می‌باشد. و باز در تفسیر این آیه:

﴿وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَلَيْتَنِي أَتَّخَذْتُ مَعَ

الرَّسُولِ سَبِيلًا ﴿٢٧﴾ يَتَوَلَّى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا حَلِيلًا ﴿٢٨﴾

(فرقان / 27-28)



«و در آن روز ستمکار هر دو دست خویش را به دندان می‌گزد و می‌گوید: ای کاش! با رسول خدا راه برمی‌گزیدم، و ای کاش! من فلانی را به دوستی نمی‌گرفتم.»

(113/2) از ابی جعفر می‌آورد که «منظور در آیه نخست ابابکر و در آیه دوم عمر است». و همچنین در تفسیر این آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ﴾ [الأعراف:40] می‌گوید: «این آیه در شأن طلحه و زبیر نازل شده و منظور از اشتر مذکور همان اشتری است که عائشه بر آن سوار بوده».

و ایضاً در ادامه غلو و دروغ‌هایی که تفسیرش را در بر گرفته می‌آورد: از ابی عبدالله در مورد این آیه: ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ﴾ [آل عمران:81] پرسیدند، که فرمود: «خداوند هیچ پیامبری را از بنی‌آدم مبعوث نداشته است مگر اینکه به امور دنیوی همت گمارده و به مؤمنین هم یاری رسانده و منظور از قول پروردگار که می‌فرماید {لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ} یعنی رسول الله {وَلَتَنْصُرُنَّهُ} یعنی امیرالمؤمنین».

(5)

(تفسیر الصافی)

مؤلف آن به نام ملامحسن و ملقب به فیض کاشانی یا کاشی می‌باشد. و موسوی باز از این کتاب در (ص 65) (حاشیه 22) و غیر آن نیز استشهاد می‌گیرد. و این کتاب نیز در منکرات و کفریات بزرگی که کتاب‌های پیشین را در بر گرفته بود مشارکت نموده است. مثل آنچه که در مورد تحریف قرآن و تبدیل و نقصان آن بیان می‌دارد.

کاشانی در مقدمه ششم تفسیرش (ص 10) (تهران) از مفسر بزرگی نقل می‌کند که او نیز یکی از مشایخین بزرگ و مفسر به نام شیعه است و می‌گوید: «در تفسیر خویش از ابی جعفر ذکر می‌کند که: اگر در قرآن مطالب زائد و نقصان روی نمی‌داد صاحب حجت بر ما مخفی نمی‌گشت، و اگر قائم بپاخیزد قرآن او را تصدیق می‌نماید. و همچنین در مقدمه کتابش (ص 11) از تفسیر عیاشی و او نیز از ابی عبدالله (علیه السلام) روایت می‌کند که: «اگر قرآن بدان شیوه که نازل شده قرائت می‌شد دو اسم را در آن می‌یافتیم». و در همان مقدمه باز می‌گوید (ص 14): «مجموع آنچه که از اخبار و روایات منقول از طریق اهل بیت به ما رسیده این نکته را می‌رساند که؛ به راستی قرآنی که در میان ماست کامل و تمام نیست، همانطوری که بر محمد (علیه السلام) نازل گشته. بلکه برخی از مطالب آن خلاف آنچه هست که نازل شده، و برخی نیز تغییر و تحریف یافته، و مطالب زیادی نیز در میان آن حذف شده است. از آن جمله اسم علی در بسیاری جاها و لفظ آل محمد در بیشتر از یک بار، و همچنین اسامی منافقین در جاهایی خاص، و چیزهای دیگر، و این قرآن به آن ترتیبی نیست که خدا و رسول از آن خشنود هستند». و باز در (ص 14) می‌گوید: و اما اعتقاد بزرگان ما رحمهم الله در این باره: ظاهر آنچه که از امام محمدبن یعقوب کلینی (ثقه الاسلام) طاب ثراه برمی‌آید آن است که وی معتقد به تحریف و نقصان در قرآن کریم است. و در این باره روایاتی را در کتاب (کافی) می‌آورد و نیز ملامحسن نه اینکه هیچگونه نقد و اعتراضی در نوشته کلینی ندارد بلکه در اول تفسیرش کلینی را فردی موثق و مطمئن در روایات منقول دانسته است.

و همین‌طور استادش علی‌بن ابراهیم القمّی که تفسیر وی نیز خالی از این هزلیات نبوده و شیخ احمدبن ابی‌طالب طبرسی بر همان منوال در کتاب (الاحتجاج) مطالبی را در این باره بافته است.

روایات و منقولاتی که در کتاب‌های مذکور بیان نمودیم بیانگر این است که این کتاب‌ها با همه آن مطالب و مضامین زشت و قبیح و طعنه و فحاشی‌هایی که به اصحاب کرام نسبت می‌دهند باز مورد اعتماد شیعه در زمینه تفسیر و حدیث و عقاید و ... می‌باشند. و از آن جهت این کتاب‌ها را انتخاب نمودم که مؤلفانشان دارای منزلتی خاص نزد شیعه بوده و مورد قبول آنها نیز می‌باشند. و همچنین این کتاب‌ها مورد استفاده موسوی در کتاب (المراجعات) بوده‌اند، و من تنها خواستم برخی از مطالب هزل و منکری را که در آنها آمده بود بیان دارم. مطالبی که هر فرد مسلمانی آن را رد می‌نماید، و همین مطالب ما را باز می‌دارد که هیچ‌گاه از آنها استشهاد و اخذ مطلب ننمایم.

و اما کتاب‌های آنها در مورد جرح و تعدیل یا کتاب‌های نوشته شده در زمینه رجال‌شناسی، که در اینجا به برخی از آنها اشاره خواهیم نمود.

(6)

(رجال الکشی)

مؤلف آن یکی از علمای متقدم آنها به نام ابی عمرو محمد بن عبدالعزیز کشی است.

وی که در قرن چهارم هجری می زیست کتابش را در زمینه رجال شناسی نوشت. درباره وی گفته اند: در مورد نقل اخبار و رجال آن قدر گفته او موثق است که گویی با تمام این رویدادها و اتفاقات و تمام رجال سیر تاریخی داشته است. کثیرالعلم، حسن الاعتقاد و مستقیم المذهب بوده است. و در مورد کتابش می گویند - همانطور که در مقدمه کتابش نیز آمده است - مهمترین کتاب های نوشته شده در زمینه رجال شناسی چهار کتاب بوده و آنها تنها مراجع و منابع موثق هستند. این چهار کتاب به مثابه اصول اربعه این شاخه می باشند، مهمترین و مقدم ترین آنها کتاب (معرفه الناقلین عن الأئمة الصادقین) می باشد که معروف به (رجال الکشی) است.

این مقام و منزلت مؤلف نزد شیعیان و همچنین کتاب وی بود. کتابی که در آن انواع فحاشی ها و زشتی ها در مورد عموم صحابه بالأخص دو یار پیامبر - ابوبکر و عمر - به کار رفته است. و با این وجود از ما می خواهند در مورد این کتاب منصفانه قضاوت کنیم!!! چه قضاوت منصفانه ای در حالیکه وی در (ص 12-13) از ابی جعفر روایت می کند که می گوید: «همه مردم بعد از درگذشت پیامبر ﷺ به اهل رده پیوستند، مگر سه نفر، گفتم: آن سه نفر چه کسانی هستند؟ فرمود: مقداد بن اسود، ابوذر غفاری، و سلمان فارسی)، و باز در (ص 13) از ابی جعفر روایت می کند که: «مهاجرین و انصار برگشتند مگر سه نفر - و با دستش اشاره نمود - و باز در (ص 15) از امام موسی بن جعفر روایت می کند که: «به هنگام روز قیامت کسی بانگ برمی دارد: حواریون محمد بن عبدالله ﷺ که نقض پیمان نکرده باشند چه کسانی هستند، تنها سلمان و مقداد و ابوذر برمی خیزند). تعجب در اینجا است که علی و فاطمه و پسرانشان، عباس و پسرش و باقی اهل بیت و حذیفه و عمار و دیگر اینکه مورد حرمت اهل تشیع هستند چطور در این روایت جای نگرفته اند و به اهل رده پیوسته اند؟!!! در (ص 60-61) از حمزه بن محمد طیار روایت می کند که: محمد بن ابوبکر در نزد ابوعبدالله برای ما سخن می گفت، ابوعبدالله ﷺ گفت: «روزی محمد بن

ابی بکر به حضرت امیر علیه السلام گفتند: یا علی دستت را به من بده که با شما بیعت نمایم. حضرت علی علیه السلام فرمود: مگر تو بیعت نکرده‌ای؟! محمد بن ابوبکر گفت: بله بیعت نموده‌ام. حضرت علی علیه السلام دستانش را باز فرمود و محمد بن ابوبکر گفت: شهادت می‌دهم که به حقیقت شما امام هستید و اطاعت از شما واجب می‌باشد، و به راستی پدرم در آتش است...».

و در (ص 61) از زراره بن اعین و او هم از ابی جعفر علیه السلام روایت می‌نماید که محمد بن ابوبکر با علی علیه السلام بیعت نمود و برائت خویش را از پدرش اعلام داشت. و باز در (ص 61) از باقر علیه السلام روایت می‌کند که: «محمد بن ابوبکر با علی بیعت نمود و برائتش را از خلیفه دوم نیز اعلام داشت». و باز در (ص 180) در شرح حال کمیت بن زید اسدی و از باقر روایت می‌کند که: - امام باقر فرمودند - «ای کمیت بن زید هیچ خونی در اسلام به ناحق ریخته نشده و هیچ مال حرامی کسب نشده است و هیچ زنایی صورت نگرفته مگر اینکه گناهش در گردن ابوبکر و عمر می‌باشد تا روزی که مهدی (عج) ظهور می‌کند، و ما عشرت بنی‌هاشم به همه افراد کوچک و بزرگ خویش دستور به فحش و بدنامی و برائت از ابوبکر و عمر داده‌ایم». و این به علاوه چیزهای دیگری است که در مورد حضرت عثمان و عبدالله بن عمر و انس بن مالک و براء بن عازب و عبدالله بن مسلم و زنان پیامبر علیهم السلام و باقی صحابه علیهم السلام بیان داشته‌اند. و در این رابطه نیز به صفحات زیر مراجعه نمایید (ص 33، 34، 41، 46، 55، 56، 57) حتی به جایی رسیده که دست به بدگویی و فحاشی در مورد عمومی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عباس بن عبدالمطلب و پسرش عبدالله نیز گشوده است. با اینکه این دو نفر نیز جزء اهل بیت پیامبر هستند. و این نشانگر رسوایی آنهاست و عدم صحت عشق و محبت آنها نسبت به اهل بیت و دوستی‌شان و رابطه با آنها. والا چگونه زبان به بدگویی عباس و پسرش می‌گشایند در حالیکه آنها نیز از اهل بیت پیامبرند؟ اهل تشیع دوستدار ابوطالب هستند و تنها به این خاطر که پدر حضرت علی علیه السلام است، در حالیکه ابوطالب بر شرک و کفر وفات یافت. و ضدیت با حضرت عباس عمومی پیامبر دارند که مسلمان بود و مسلمانی پاکیزه و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این باره نیز شاهد بر اسلام وی بوده است. جناب الکشی در رابطه با فحش و ناسزاگویی به حضرت عباس و پسرش عبدالله روایتی را در (ص 53) از محمد باقر می‌آورد که گفته است:

«شخصی نزد پدرم آمد و گفت: فلان کس یعنی عبدالله بن عباس ادعا می‌کند که تمام آیات منزله در قرآن را حفظ دارد و می‌داند که در کدامین روز نازل گشته و در مورد چه کسی همه نازل شده است». پدر امام باقر به مرد گفت: بروید و از او پرسید این آیات در مورد چه کسانی نازل شده‌اند: ﴿وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾ [الإسراء: 72] ﴿وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ﴾ [هود: 34] ﴿أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا﴾ [ال عمران: 120] مرد نزد عبدالله بن عباس رفت و از وی پرسید، عبدالله گفت: کسی که تو را نزد من فرستاده دوستش دارم و دوست دارم رو در رو جواب سؤالش را بگویم، اما تو نیز این سؤال مرا از وی پرسید: عرض چیست، کی خلق شد، و چگونه است؟ مرد نزد پدرم - پدر امام باقر - برگشت، به پدر گفت آنچه که عبدالله گفته بود. پدرم گفت: آیا جواب تو را در مورد آیات داد؟ مرد گفت: خیر. پدرم گفت: و اما من جواب شما را در رابطه با آیات مذکور به وسیله نور و علمی که دارم خواهم داد، بدون آنکه مدعی این علم و نور هم باشم. اما دو آیه قبلی در مورد پدرش - یعنی عباس - نازل شده‌اند، و آیه اخیر هم در مورد من و پدرم نازل شده است».

و این روایتی است که جناب الکشی در مورد حضرت عباس عموی پیامبر ﷺ می‌آورد. و اما پسرش عبدالله را متهم به خیانت می‌نماید و در (ص 57 و 58) می‌گوید «همانا حضرت علی ﷺ عبدالله را بر بصره گمارد، عبدالله تمام بیت‌المال را در بصره برداشت و به مکه رفت و حضرت علی را ترک نمود، مبلغی که عبدالله برداشت دو هزار هزار درهم بود، حضرت علی بر منبر رفت و هنگام بالا رفتن گریست و فرمود: «این عموزاده پیامبر ﷺ بود، و با وجود علم و منزلتی که داشت مرتکب این کار شد، پس کسان دیگر چگونه ایمان آورند؟! بارالهی من آنها را بسیار ملامت نمودم پس مرا از آنان برهان، و مرا به سوی خود برگردان در حالیکه عاجز و ملول نباشم».

الکشی در کتاب خویش بابی را به عنوان (دعاء علی علی عبدالله و عیبدالله ابنا عباس) (ص 52) منعقد نموده و از ابی جعفر روایت ﷺ می‌نماید که امیرالمؤمنین علی ﷺ فرموده است: «بارالهی لعنت فرست بر دو تا پسر فلانی - یعنی عبدالله و

عبداللہ بنی عباس - و چشمشان را کور گردان همان گونه کہ دلشان را کور گرداندی.  
و کوری چشمانشان را دلیلی بر کوری دلشان قرار بده».  
و این یکی از کتب پیشین و مهمترین شان در زمینه جرح و تعدیل بود.

(6)

### (تنقیح المقال فی أحوال الرجال)

مؤلف آن از شیوخ برجسته و معتبر شیعه، علامه دوم آیت الله مامقانی است. و کتاب وی نیز یکی از بزرگترین کتابهای شیعه در زمینه جرح و تعدیل است. و این کتاب نیز همچون کتابهای دیگر مملو از مطالب طعن و دشنام و بدگویی به اصحابه رسول ﷺ است. این مؤلف از الکشی و غیر او نیز مطالب فراوانی را نقل نموده است. در این رابطه نگاه کنید به (148/1).

فراتر از این مطالب، مامقانی در مقدمه کتابش منهج و راه و روش خود و تمام علمای شیعه را در جرح و تعدیل بیان می‌دارد، و اساس آن چیزی که نویسنده شیعه را معتبر می‌دارد، و میزان ثقّه و اطمینان او را معین می‌کند. مقدار بغض و طعنی است که به ابوبکر و عمر خاصه و باقی صحابه به طور عموم روا می‌دارد. نویسنده‌ای که بیشتر در سبّ ابوبکر و عمر شدیدالحن باشد، و بغض و کینه بیشتری را در مورد آنان به کار گیرد، و آنها را جبت (کسانی که به نام دین بر مردم ظلم می‌کنند) و طاغوت بنامد، میزان ثقّه و اعتبارش نزد علمای شیعه بیشتر و مقبول‌تر است. و بالعکس آن نویسنده مطعون و مردود بشمار می‌رود.

مامقانی در (207/1) (چاپخانه مرتضوی، نجف 1352 هـ) روایتی را ذکر می‌کند از شیخ جلیل المحقق - در نزد شیعه - محمدبن ادریس الحلی در آخر کتاب (السرائر)، و او هم از کتاب (مسائل الرجال و مکاتباتهم) نقل می‌کند، تا می‌رسد به مولانا ابی الحسن علی بن محمدبن علی بن موسی العلی، در رابطه با پاره‌ای سؤالات و پرسش‌های محمدبن علی بن عیسی، که گفته است: «نامه‌ای را به او نوشتم و از وی در مورد ناصب - کسی که تخم عداوت و دشمنی در برابر اهل بیت پیامبر می‌کارد - سؤال نمودم، که آیا اگر ابوبکر و عمر را بعنوان جبت و طاغوت به شمار نیاورد و به امامت آنها معتقد بود نیازی به سنجش عقیده و باور آن فرد هست؟ جواب آمد که: کسی که بر این عقیده باشد به تحقیق ناصبی است».

درباره میزان و معیار و فاکتورهای سنجش اطمینان و موثق بودن کتاب و نویسنده‌اش قبلاً اشاراتی داشتیم. اینکه اگر نویسنده هر چقدر در مذمت و سبّ اصحابه و ارسال لعنت بر آنها بیشتر همت گمارد، بی‌شک نزد علمای شیعه



مقبول‌تر، محبوب‌تر و موثق‌تر است. به راستی اگر نویسندۀ شیعه مذهب قلمش را در جهت نوشتن منکرات مثل تحریف قرآن و غلو و بداء و غیره بیشتر به کار گیرد صحیح المذهب‌تر خواهد بود. همانطور که نجاشی - متکلم مشهور شیعه در رجال‌شناسی - در کتابش در رابطه با علی‌بن ابراهیم قمی به آن پرداخته است. و به هنگام بررسی تفسیر قمی ذکر آن گذشت. و غیر او نیز، مثل تقدیر و تشکر علمای شیعه از کلینی با اینکه کتابش مملو از اباطیل و هزلیات است.

اکنون به این نتیجه می‌رسیم که اساس اطمینان و معیار سنجش در روایات و منقولات میزان حب و بغض نویسنده است. هر چقدر نویسنده‌ای مبعوض‌تر باشد و اهانت بیشتری را به صحابه رسول الله ﷺ روا دارد آن نویسنده - نزد شیعه - در گفتار و نوشتارش موثق‌تر و مورد اطمینان‌تر از نویسنده‌ای است که تساهل را به خرج داده و با احتیاط عمل نماید. بی‌شک چنین فردی در نزد شیعه متهم به سستی و کم‌کاری در مورد صحابه می‌گردد. متهم به اینکه دو یار مکرم پیامبر گرامی را - ابوبکر و عمر - مورد نفرین قرار نداده است. و همچنین در مورد ام‌المؤمنین عائشه و سایر صحابه و برگزیدگان اسلام راستین رضی الله تعالی عنهم اجمعین.

و این در حالی است که حضرت علی رضی الله عنه حکم تکفیر هیچ‌کسی را بر زبان نیاورده حتی کسانی که با وی نیز به جنگ و جدال پرداختند. همانند مردم شام و یا غیره ... زیرا حضرت امیر رضی الله عنه در مکتوبات خویش که به مردم شهرهای مختلف می‌فرستاد ماجرای میان اهل صفین و خویش را اینگونه بیان می‌داشت، همانطور که امام مشهور شیعه محمدالرضی در (نهج‌البلاغه) (ص 323) روایت نموده است. «ابتدای کار ما زد و خوردی بود که با اهل شام داشتیم. آنچه که معلوم است اینکه خدای ما یگانه است و دعوت ما به سوی اسلام هم یکی است، و ما در ایمان به خدا و تصدیق نبی گرامی ادعای زیاده‌خواهی نداریم و آنها نیز بر ما در این رابطه هیچ ادعایی ندارند. مسأله یکی است آنچه میان ما و آنها اختلاف بوجود آورده مسأله قتل عثمان است که به راستی ما از آن بری هستیم». این مطلبی است که معتبرترین کتاب اهل تشیع آن را نقل می‌کند. پس واقعاً جایگاه اهل تشیع در این میان کجاست؟!!

این مطالب زشت و توهین‌آمیزی که بیان داشتیم، برگرفته از کتاب‌هایی بود که اهل تشیع از ما می‌خواهند به آنها اعتماد داشته باشیم.

آن همه توهین و مزخرفاتی که درباره صحابه رسول الله ﷺ در کتاب‌های آنها آمده، ما را دور می‌دارد که به آنها اعتماد نماییم.

و این در حالی است که تمام کتب اهل سنت فارغ و تهی از توهین به اهل بیت پیامبر ﷺ است. بلکه سرشار از مدح و ثنای آنها و ابراز عشق و دوستی نسبت به اهل بیت هستند.

و بالاتر از اینها، احتجاج و استدلالی است که اهل سنت از شیعه‌های صادق و راستگو بیان می‌دارند - همانطور که بعداً خواهد آمد - و این مسأله‌ای است که نظیر آن را در میان اهل تشیع نخواهید یافت. پس کدامین گروه - شیعه و سنی - باانصاف‌ترند. آیا واقعاً اهل سنت منصف‌تر نیستند؟!!

رحمت و درود خداوند بر امام عبدالرحمن بن مهدی باد که فرموده است: اهل علم می‌نویسند هر آنچه را که برای آنان و بر ضد آنان است. و اهل جهل نمی‌نویسند مگر آنچه را که در مورد آنان است.

والحمد لله اولاً و آخراً. و صلی الله علی محمد و اله

و سلم تسلیماً کثیراً

3 ربيع الأول 1411 هـ

ابومریم بن محمد الأعظمی

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على المبعوث رحمة للعالمين، محمد بن عبدالله سيّد الاولين و الآخرين. و على آله واصحابه الغر الميامين

و اما بعد ...

این کتاب را در نقد و بررسی و ردّ کتاب (المراجعات) در دو جلد نگاشتم. جلد اول آن در (دارالنعمان) در شهر نجف چاپ شد، و اکنون چاپ ششم از جلد اول آن (سال 1384 هـ) در دست چاپ است. جلد دوم نیز در (مؤسسه الأعلمی) در بیروت چاپ نمودم، و اکنون چاپ بیستم آن در بازار وجود دارد. اما در مورد تاریخ آخرین چاپ جلد دوم خبر ندارم. نسخه اول را به عنوان نسخه اصلی قرار داده‌ام و کارم را نیز بدان نسبت می‌دهم، به خاطر قدمت آن. و اگر اختلافی هم میان نسخه‌ها به چشم بخورد در جایی معین به آن اشاره نموده‌ام.

و روشی را که برای تهیه این کتاب برگزیده‌ام این است که: تمام آنچه را که موسوی گفته است خط به خط و جمله به جمله دنبال نمی‌کنم چون کلام به درازا خواهد کشید. و ملال‌آور نیز خواهد بود. لذا به آنچه از گفتار وی که مستحق جواب و رد آن است اکتفا نموده‌ام، و بقیه را به شیوه مختصر بیان داشته‌ام.

بدین منوال از اعداد و ارقامی استفاده نموده‌ام، و نیز از برخی نقاط، که بدان وسیله محتوا را هر چه مختصرتر بیان کرده باشم. و با توجه به ارقام و حروف اختصار، مضامین آنها هم برای خواننده شناخته شده است. و این همان روشی است که در کتاب منسوب به شیخ‌الازهر مرسوم است. مثلاً حروف (س) و (ش) دالّ بر اسم سلیم البشیری (سنّی) و شرف‌الدین موسوی (شیعی) هستند. این هم جزء ابداعات، به کار رفته در کتاب المراجعات است. والله الموفق.

و سخن را در مورد (زندگینامه مؤلف) آغاز می‌کنم، مطلبی که شخصی معروف به مرتضی آل یاسین و ملقب به آیه‌الله و علم‌الهدی نگاشته است.

و در همین آغاز کار روشن است که ما با کسانی رو در رو هستیم که شیفته مغالات و زیاده‌روی و افراط در اسامی و خود و رجالشان هستند، و دوستدار الفاظ و اسامی قلمبه و سلمبه بوده و هستند.

در (زندگینامه مؤلف) دو نکته قابل ملاحظه است:

#### نکته نخست

... در (ص 10) می‌گوید: «و اما احکامی که به این شیوه در کتاب آمده است، ناشی از توانایی مؤلف و چیرگی او بر فنون ادبی، و دورانیشی در بحث، و سلامت ذوق در فن کتابت، و آسان‌کاری در روشن ساختن مشاکل و تحلیل مسائل است...» این توصیفات در رابطه با کسی آمده است که هیچ دقت نظری در کتابش نداشته است. بلکه هیچ‌گونه سهمی از دانش نبرده تا به وسیله آن حقیقت آنچه را در کتابش آورده است تبیین نماید. چون به راستی کتابش دارای مطالبی ازهم‌گسیخته و معیوبی است که برای نقض آنچه که در بالا آمد کفایت می‌کند. ما در این صفحات به این مسائل نمی‌پردازیم، فقط خواستیم عدم صحت آنچه را که در توصیف مؤلف آورده بودند بیان کنیم. و قبلاً در این رابطه نیز مطالبی را ذکر نمودیم.

#### نکته دوم

... در (ص 24) می‌گوید: (تألیفاتش همگی از نظر دقت ملاحظه‌کاری، و گستردگی بررسی و کنجکاوی، و نیز بررسی عمیق آن، و صحت استنتاج و نهایت آرایش لفظی، و امانت در نقل احادیث و روایات و ارتباط اجزاء باهم، از امتیازات خاصی برخوردار است. و این امتیازات کتاب وی را از جراحی‌های ناقد منصف و یا کینه‌توز امین داشته است).

انشاء الله بیان خواهیم داشت که آنچه در این گفتار آمده است به جز مبالغه و کذب چیزی بیش نیست. چون خیلی کم در نقل روایات امین است، حدیثی را در کتاب معینی می‌آورد، حال آنکه صاحب کتاب آن حدیث را ضعیف اعلام داشته، ولی او ضعفیت آن را بیان نمی‌دارد. و احياناً جسارت به خرج داده و آن را صحیح پنداشته است. و این به علاوه روش نامناسبی است که برای آوردن احادیث و آثار -

گفته‌های صحابه و تابعین - در نظر گرفته است. هرگز احادیث را از مصدر اصلی آن نقل نمی‌کند و یا احیاناً واسطه‌ها را حذف می‌نماید، و این روش، روشی غلط و غیرمطبوع است. سپس از کتاب‌هایی نقل قول می‌نماید که موافق با خواسته‌ها و مذهبش است، و نیز ادعای غیر از این را هم دارد. انشاءالله در خلال صحبت‌ها، سبک و روش او را به تفصیل روشن می‌سازیم. سپس به مقدمه کتاب می‌رویم، و آنجا هم در (ص 34) می‌گوید: «با خط خویش جوابش را تقدیم نمودم، با شرایطی صحیح، جوابی که مطابق با عقل یا نقل صحیح نزد هر دو فرقه - سنی و شیعه - باشد.

و باز در (ص 35) می‌گوید: «و همیشه عنایت داشته‌ام به سنن صحیح و متون صریح». اما من گمان ندارم، که هر کس در متونی که وی در کتابش آورده است تحقیق نماید، حکم به بطلان این گفته را خواهد داد. و این گفته‌ها فقط مغالطه‌کاری در رابطه با کتاب است. بلکه گفته‌های وی مرا به شک می‌اندازد که او شناخت درستی بر اسناد صحیح و شرایط آن ندارد. و این نکته را نیز در خلال صحبت‌هایم، آنجا که بحث درباره کلام اهل علم در رابطه با حدیث و مدارکی که حدیث صحیح را از ناصحیح تمیز می‌دارد - بیان می‌کنم، آنچه را که ناقض این حرف‌ها و روشنگر گفتار ناسره اوست. و الحمدلله رب العالمین.

و باز در (ص 34-35) گفته است: «من این ادعا را ندارم که تمام این کتاب محدود به همان متوفی است که آن هنگام در میان ما رد و بدل شده است، و نه اینکه چیزی و یا قسمتی از الفاظ این کتاب غیر از قلم بنده باشد، چون رویدادهایی که چاپ این کتاب را تا به امروز به تأخیر انداخت، نوع تألیف آن را دگرگون ساخت، - همانطوری که گفته شد - اما تمام داورها و قضاوتی که درباره مسائل گوناگون بیان داشتیم در این کتاب به همان شیوه اصلی موجود است. البته با حواشی و مطالب زائدی که مقتضی حال بود، آن هم در رابطه با نصیحت و ارشاد است. و همین‌طور ادامه داده‌ام، طوری که هیچ‌گونه خللی را به مطالب اصلی و آنچه که در میان ما بر آن اتفاق داشته‌ایم وارد نیاید».

و من نیز در جواب آن می‌گویم: دقیقاً این همان چیزی است که اساساً مرا به گمان بیشتر در ارتباط با کتاب و مناظرات آنها وامی‌دارد. همان‌گونه که در مقدمه این کتاب از قول دکتر احمد محمد ترکمانی بیان داشتیم.

و این ابتدای شروع کتاب مراجعات است، که با استعانت از خداوند آغاز می‌کنیم.

#### **مراجعات (1، 2): (س ش):**

1- سلام مناظره‌کننده و پاسخ آن.

2- طلب اجازه در باب مناظره و اجازه دادن او.

#### **مراجعات (3): س:**

سؤال شیخ‌الزهر در مورد دلیل عدم پایبندی شیعه‌ها به مذاهب جمهور، سپس بیان داشتن میزان احتیاج و نیاز ملت مسلمان به اتحاد و همبستگی.

#### **مراجعات (4): ش:**

1- ادعای اینکه ادله شرعی پایبندی آنها را به مذهب اهل بیت واجب نموده.

2- و ادعای اینکه هیچ دلیلی پایبندی او را به مذاهب جمهور واجب ننموده است.

3- و باز ادعای اینکه مردم سه سده نخست اسلام این مذاهب را نمی‌شناختند.

4- کوشش او برای اثبات اینکه باب اجتهاد هنوز باز است، اما اهل سنت در این زمینه کم‌کاری کرده‌اند. و دین را احتکار نموده‌اند. (و این در حالی است که شیعه دین اسلام را در احتکار ائمه خود قرار داده‌اند و هر راه دیگری غیر از راه امامت و ولایت را ممنوع نموده‌اند، طوری که دین اسلام با کتاب و سنت و اساس و ادله آن را جزء املاک خاص خود پنداشته‌اند، و هیچ نوع شناختی را غیر از نگرش و شناخت خود قبول ندارند).

5- ادعای اینکه اجتماع و همبستگی مذهب شیعه را به عنوان مذهب پنجم قرار می‌دهد.

#### **جواب رد بر مراجعه (4):**

1- تمام ادله مزعومه‌ای که وی بیان نمود در میان صحیح غیرصریح و یا صریح

غیرصحیح قرار دارند.

2- در میان اهل سنت پیروی از هیچ احدی بعینه واجب نمی‌باشد، به جز پیامبر گرامی ﷺ. نه پیروی از ائمهٔ اربعه و نه غیر ایشان، ولی ائمهٔ اربعه در این امر دارای سهم بیشتری هستند.

3- گمان در درستی گفتار وی، در مورد بازگشت به عقیدهٔ سه قرن نخست اسلام.

1- این گفتهٔ او: «که دلایل شرعی به یقۀ ما می‌چسبند...» منظور وی از دلایل شرعی چیزی است که - انشاءالله - در سطور آتی بیان خواهیم نمود، و تمام آن را بر وی رد می‌نماییم، و بیان خواهیم داشت که تمام آن دلایل میان صحیح غیر صریح واقع شده‌اند، و هیچ فایده‌ای به مؤلف نمی‌رسانند. و یا اینکه دلایلی غیر صحیح هستند، که اکثر اوقات به آن دچار شده است.

2- پنداشتن وی به اینکه اهل سنت قائل به وجوب تمسک به مذاهب اربعه هستند پنداری اشتباه و ناصحیح است. و این پندار دالّ بر کمبود علم و فهم وی در این زمینه است. این گفته‌ها فایده‌ای به وی نمی‌رساند، چون اهل سنت به جز پیامبر اسلام ﷺ پیروی از هیچ احد دیگری را واجب نمی‌دانند. و هر کسی، چه شیعه و یا غیر شیعه خلاف این را بگوید، به حقیقت اشتباه کرده و خیلی از حقیقت هم دور است. و اگر کسی چیزی از خود در بیاورد و به اهل سنت نسبت بدهد یا به علت سوء فهم وی است، و یا قصداً این کار را می‌کند. و یا اینکه تکیه بر گفتار کسانی داده که هرگز اهل تحقیق نبوده، و گفته‌های آنها را به عنوان قول ارجح بیان می‌نماید. به درستی مخالفت اهل سنت با اهل رفض (رافضی) و اهل تشیع و نیز غیر اینها از اهالی بدعت، تنها در فهم درست دلایل صحیح از رسول الله ﷺ در تمام اوامر صغیر و کبیر است. این فهم چه در اصول دین بوده باشد و چه در فروع دین، در حد فهم و تعبیرشان از پیامبر پیروی نموده‌اند. بنابراین گفته‌های موسوی مبنی بر عدم وجود دلیل صحیح بر وجوب پیروی از ائمهٔ اربعه یا کسانی دیگر از ائمهٔ اهل سنت به هیچ وجه بر اهل سنت وارد نیست.

پس پیروی کردن اهل سنت از ائمه اربعه یا یکی از آنها در هر امری از امورات شریعت، بدین جهت است که درست‌ترین و صحیح‌ترین دلیل را ابراز داشته‌اند، نه بخاطر ذات و شخصیت فیزیکی آنها. البته چه بسا کسانی بعنوان مقلد مصداق این گفتار باشند، همانطوری که اهل تشیع مصداق این قضیه هستند، یعنی تمام ائمه را به خاطر وجود ذاتی آنها قبول دارند نه اینکه شیوه تفکر و برداشت آنها از دین.

شیخ الاسلام در مختصر منهاج السنه به نام (المنتقى من منهاج الإعتدال) (ص 189) می‌فرماید: «مردم گفتار مالک و شافعی و احمد و غیره را نمی‌گیرند، مگر به خاطر اینکه گفتارشان را بدان چه پیامبر ﷺ آورده است نسبت می‌دهند. و چون آنها داناترین مردم نسبت بدانچه بودند که پیامبر ﷺ آورده و پیروترین آنها در این راه بودند. و بهترین مجتهد در شناخت مسائل شرعی و تابع‌ترین مردم در این مسائل شرعی بودند. والا چه معنی دارد که مردم آن همه تعظیم برای آنها روا دارد؟ و تمام احادیثی که آنها روایت نموده‌اند، امثال آنها نیز روایت داشته‌اند. و همچنین عموم پاسخ‌هایشان بر مسائل شرعی همانند پاسخ‌های امثال آنهاست. و اهل سنت گفتار هیچ‌کدام از آنها را به عنوان گفتار انسان معصوم واجب‌الاتباع قرار نمی‌دهند، و هرگاه در امری یا چیزی تنازع داشته باشند، آن را به خدا و رسول رد می‌نمایند». و باز شیخ الاسلام در (ص 191) می‌فرماید: «آنچه را که مردم از مالک و شافعی و احمد بدست آورده‌اند، قطعاً بیشتر از آنچه بوده که از موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی گرفته‌اند، به همین خاطر هرگز از آنها عدول نخواهند کرد».

3- در بند (س) به این نکته اشاره دارد که مردم سه قرن نخست اسلام دارای فضیلت و برتری بر سایرین هستند، و رضایت و خشنودی خویش را از آنها اعلام داشته است.

و این ایده‌ای خود درآوردی و اختراعی است، چون نه نزد موسوی و نه نزد همفکرانش حقیقت ندارد. بله برای آنها بسیار شایسته و سزاوار بود اگر خواستار پیروی نمودن از تمام تفکرات و عقاید صحیح و صریح - در تمام مسائل عقیدتی -



از مردم قرون و اعصار اولیه اسلام بودند، و گوش به اقوال ناصحیح رهبران مذهبی خود نمی‌سپردند. ولی متأسفانه باید گفت: که اگر کسی یا کسانی بغض و نفرت از مذهب سلف صالح داشته باشند و برایشان سب و لعنت فرستند هیچ‌کسی جز شیعه نیستند. در رابطه با این مسأله نگاه کنید به (المراجعات 52) (ج 2 / ص 10-13)

#### المراجعة (5): س:

- 1- اعتراف شیخ‌الآزهر به صحت قول موسوی.
- 2- التماس شیخ‌الآزهر به ارائه دلیل به شیوه مفصل درباره وجوب پایبندی به مذهب اهل بیت.

#### مراجعة (6): ش:

- 1- اشاره اجمالی به دلایلی که پایبندی به مذهب اهل بیت را واجب می‌گردانند.
- 2- استدلال به اقوال علی زین‌العابدین، به نقل از (نهج‌البلاغه) و (صواعق المحرقة).

#### ایراد بر مراجعة (6):

اولاً: نیاز به تصحیح و درستی این اقوال داریم، در نسبت دادن آنها به قائلشان. دوماً: اثبات دلیل و حجیت بودن آنها، با چند کلمه در رابطه با (نهج‌البلاغه).

1- تمام دلایلی که در کتاب مراجعات (ص 44-48) ذکر نموده، از کتاب نهج‌البلاغه نقل کرده است. که اولاً نیاز هست صحت منسوب بودن آن کلام به حضرت امیر علیه السلام، ثابت شود. دلایل و اسناد کافی ارائه شود و صحت آن تبیین گردد. دوماً نیاز به ارائه دلایلی دیگر هست، که آیا گفتار حضرت علی علیه السلام و صحابه کرام در چنین مسأله مهمی خصوصاً، حجیت را بر ما ثابت می‌کند یا نه؟

و در اینجا نیز لازم است نگاهی هر چند مختصر و گذرا بر کتاب (نهج‌البلاغه) داشته باشیم، که آیا منسوب نمودن این گفتار، که در نهج‌البلاغه آمده است به حضرت علی علیه السلام صحت دارد یا نه؟ در این رابطه دکتر صبری ابراهیم السید اقدام مناسب و تحلیل زیبایی داشته، و به راستی تحقیق او در این زمینه سزاوار تشکر و سپاسگزاری است. بعد از اینکه نسبت مطالب کتاب نهج‌البلاغه را به شریف رضی با دقت نظر و صبر و تأنی خاص - همانطور که در مقدمه کتابش استاد محقق عبدالسلام محمد هارون وی را توصیف نموده - اثبات می‌کند، می‌گوید. (ص 19-20): (در اعصار گذشته میان علما و سخنگویان متقدم و متأخر درباره منسوب ساختن مطالب نهج‌البلاغه به امام علی علیه السلام جای شک و تردید بود. و مجادلات زیادی حول و حوش

متونی که در آن کتاب جمع‌آوری شده درگرفت. بسیاری از علمای قرن ششم هجری بر این باور بودند، که بیشتر آنچه در نهج‌البلاغه مکتوب است ربطی به علی‌بن ابی‌طالب ندارد، بلکه عده‌ای از علما و فصیح‌های شیعی مذهب آن را تدوین کرده‌اند و در آن میان سید رضی نقش برجسته‌تری داشت و شاید ابن خلکان در میان علما و سخنوران اولین کسی بود که آثار شک و تردید در وی پدید آمد، و تألیف نهج‌البلاغه را به شریف رضی نسبت داد. و پس از وی نیز صفدی و کسانی دیگر از نویسندگان تراجم (رجال‌شناسی) همان عقیده ابن خلکان را داشتند. و اکنون این تردید پررنگ‌تر شده و این امکان را نیز هرچه بیشتر جلوه‌گر ساخته است. ابن خلکان می‌گوید: «گفته می‌شود که این کلام علی نیست، و مؤلف آن همان کسی است که آن را جمع‌آوری کرده و به امام علی نسبت داده است». (وفیات الاعیان) (416/3). و باز ذهبی می‌گوید: «و هر کس مطالعه نهج‌البلاغه را بنماید، مطمئن می‌گردد که به دروغ آن را به علی امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت داده‌اند». (المیزان) (ص 134/3)

و اهم آنچه که قدما و محدثین را به تردید انداخته و سبب شک و گمان در منسوب نمودن این متونِ وارده در نهج‌البلاغه بوده، موارد زیر است.

سپس دکتر صبری ده دلیل را در این رابطه آورده، که ما آن را با کمی اختصار و تصرف نقل می‌داریم.

1- در کتاب تعریض و کنایات زیاد به اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وجود دارد. به همین سبب صحیح نیست که آن را به علی علیه السلام نسبت داد. و آن همان چیزی است که حافظ ابن حجر در (اللسان) (223/4) تقریر نموده، می‌گوید: (در آن کتاب سبب «دشنام» صریح و بی‌ارزش نمودن مقام و منزلت سیدین ابی‌بکر و عمر رضی الله عنهما وجود دارد).

2- در کتاب صنعت سجع و آراستن لفظی و آثار صنایع دیگر وجود دارد، که در زمان علی مرسوم نبوده و آنها را نیز نمی‌شناخت.

3- در کتاب دقایق و توصیفات زیادی به دقت لحاظ شده، در حالیکه در زمان امام علی علیه السلام آوردن این صفات برای موصوف امری نامرسوم و ناشناخته بود. مانند آنچه که درباره خفّاش و طاووس و غیره ... در کتاب می‌بینید،

چیزی که عرب اصلاً بدان‌ها آشنایی نداشتند الا بعد از تعریب نمودن کتاب‌های یونانی و فارسی مثل ادبیات و فلسفه.

4- در کتاب برخی اصطلاحات لفظی مثل (الاین) و (الکیف) و اصطلاحات متکلمین و اصحاب مقولات مثل (المحسوسات) و (الصفات الذاتیه والجسمانیه) وجود دارد که در آن زمان اصلاً رایج نبودند و بعداً مردم عرب آنها را به کار گرفتند.

5- در کتاب بوی ادعا داشتن مؤلف به علم غیب به مشام می‌رسد.

6- در کتاب بریدگی‌های طولانی و کوتاهی وجود دارد، که به دو شیوه مختلف روایت شده است، در مفهوم و معنی متفق و همانندند، ولی در بیان و لفظ مختلف و بی‌ربط.

7- خالی بودن کتاب‌های ادبی و تاریخی که قبل از شریف رضی وجود داشته‌اند، از بیشتر آن چه در نهج البلاغه آمده است.

8- اطالۀ کلام در عهد امام علی علیه السلام غیر مرسوم بود، چنانکه به مالک اشتر نخعی توصیه نموده و نیز این جمله از امام علی معروف است که فرمودند: اگر ایجاز در کلام میسر نبود میانه‌روی کنید. (التوسط إن لم یکن الأیجاز)  
9- آنچه که در کتاب آمده از خطبه‌های فراوان و نامه‌های متعدد، به وضوح نشان می‌دهد که آنها صرفاً نمایانگر اهداف و آرمان‌های مذهب تشیع هستند.

10- ذکر نمودن مصادر و منابعی که این خطبه‌های حضرت علی را از آنها اخذ نموده و یا بزرگانی که این مطالب را برای وی روایت کرده‌اند.

سپس دکتر صبری جواب ادعای بزرگان شیعه را، مبنی بر صحت نسبت آنچه که در نهج البلاغه است به علی علیه السلام، داده، و به تفصیل این شبهات را بیان می‌دارد. (ص 28-65) و آن کتاب را مردود می‌شمارد. و این شبهات را درست دانسته و آنها را دلایلی حقیقی و واقعی می‌داند برای رد بیشتر آنچه در آن کتاب آمده و به علی منسوب ساخته‌اند. (ص 65-79). و باز در جایی دیگر می‌گوید (ص 67): «هنگامی که برخی از افراد منتسب به شیعه مذهب به جایی رسیده‌اند که از قول خداوند سبحان دروغ‌پردازی می‌کنند، و آیات قرآن را دستکاری کرده‌اند، به راحتی می‌توان

تصور نمود که خطبه‌های علی علیه السلام را نیز دستکاری نموده‌اند، و به او نسبت بدهند آنچه که از وی نیست. چرا ما در جایی دیگر به جز کتاب‌های شیعه مذهب و بالاخص متأخرین آنها در این باب چیزی را نمی‌یابیم و چرا در کتاب‌های اهل سنت چیزی در این رابطه نقل نشده است؟!!!

و یا چرا ما در بسیاری از کتاب‌های ادبی گذشتگان در ارتباط با این خطبه‌ها چیزی را به دست نمی‌آوریم؟! آیا به شأن و مقام حضرت علی علیه السلام هیچ ضرری نمی‌رساند آن خطبه‌های فراوانی که از آن وی نیست. خطبه‌هایی که هم منبع و هم مشخص راوی آنها ناشناخته و غیرمعروف است؟!)

سپس دکتر صبری دلایل واضحی را بیان می‌دارد، که بیشتر آنچه در نهج‌البلاغه آمده و به علی علیه السلام نسبت داده شده، واقعیت ندارد. و ثابت می‌نماید که آن مباحث و مطالب منسوب به کسانی دیگر از صحابه و تابعین و تابع تابعین هستند. و بلکه خیلی از مطالب منسوب و مربوط به عهود بعدی همچون عهد خلیفه مأمون هستند. و بعلاوه این جملات، خیلی وقت‌ها برخی از احادیث پیامبر و یا گفتار حضرت مسیح علیه السلام را به علی علیه السلام نسبت داده‌اند. به اقرار محققین زیادی از شیعه و سنی به طور مساوی، و بلکه محققین زیادتری از اهل تشیع: بیشتر مطالب و مضامین کتاب نهج‌البلاغه منسوب به علی نبوده، بلکه آنها را منسوب به غیر علی علیه السلام می‌دانند. و این مطلب را دکتر صبری در (ص 68-77) کتابش از ایشان نقل می‌نماید.

تا بدانجا می‌رسد که دکتر صبری به نتایج موثق و مورد اعتمادی دست می‌یابد (ص 81) که بسیاری از نامه‌ها و خطبه‌هایی که در نهج‌البلاغه مکتوب است مربوط به حضرت علی نیست و عدم صحت منسوب بودن آنها را به علی علیه السلام ثابت می‌کند. نصفی از خطبه‌ها و حدود  $\frac{1}{3}$  آنچه که در نامه‌ها آمده و همچنین بیش از  $\frac{2}{3}$  احکام آن به طور قطع از امام علی دور است. پس آیا ممکن است که کسی به کتاب نهج‌البلاغه استدلال نماید، مخصوصاً بعد از آن تحقیق کافی و وافی در برابر اهل تسنن بدان احتجاج ورزد؟!!!

ما این کتاب را بطور یقین بر وی رد می‌داریم، و در مورد عدم صحت مطالب آن از قول علی علیه السلام با تشیع به تنازع برمی‌خیزیم. و اگر باز ادعا دارند، پس اسناد و مدارک صحیحی را ارائه دهند وگرنه آوردن خطبه‌های کتاب نهج‌البلاغه بدون

مدرک و سند به عنوان دلیل، مثل هیزم جمع کنی است که در شب تاریک دنبال جمع کردن هیزم است. و نیز با این قول حضرت علی علیه السلام - اگر از وی باشد - که در بسیاری از مسایل مهم شأن و منزلت او غیر از شأن و منزلت اصحاب و تابعین است تنازع داریم و آن را درست نمی دانیم. و می گوییم: هر کس از وی مطالبی گرفته می شود و نیز مطالب و گفته هایی بر وی رد می دارند مگر رسول الله صلی الله علیه و آله - همانطور که سلف صالح ما گفته اند - پس آیا می توان گفتار حضرت علی را هم به عنوان دلیل و حجت قبول داشت؟!!!

دلایلی که موسوی اجمالاً به آنها اشاره داشته و آنها را به پیامبر صلی الله علیه و آله منسوب ساخته، مبنی بر اینکه: گویا گفتار حضرت علی علیه السلام بر ما اثبات حجت می کند، و یا به عبارتی دیگر، قول و گفتار آن بزرگوار برای ما حجت ثابت شده است! کافی و بسنده نیستند. من در این موضع پاسخ وی را نخواهم داد، تا که او در آینده به طور مفصل تر این مسأله را بیان نماید.

2- در برخی از حواشی کتاب خود از کتاب (الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقه) تألیف، حافظ احمد بن حجر هیثمی نقل می کند، و در برخی مواقع بر این کتاب تأکید می ورزد و روایات زیادی را از آن می آورد، با این هدف که بیان حقیقت کتاب را بر ما حتمیت بخشد.

ابن حجر در مقدمه کتابش می گوید: که وی کتابی را در حقیقت خلافت ابوبکر و امارت عمر رضی الله عنهما تصنیف نمود، و بعد از مدتی در مسجد الحرام از وی درخواست شد که آن را مطالعه نمایند، و در آن سال یعنی (950 هـ) در آن موضع مردم شیعه و رافضی زیادی وجود داشتند، سپس به آن گوشزد کردند که ضعف های آن کتاب را برطرف سازد، و ضعف های کتاب وی عبارت بودند از فضائل ابوبکر و عمر و عثمان و علی و بزرگان پس از آنها مثل فضائل حسن و بقیه اهل بیت.

آنچه در اینجا مهم جلوه می کند آن است که ابن حجر صحت آنچه از احادیث و آثاری که در کتابش آورده ادعا نمی کند، و خود هم خیلی ملتزم آنها نیست. بلکه بسیاری از احادیث و آثاری که روایت نموده است، ضعف و یا ساقط شدن آنها را هم گوشزد می کند - همانطوری که بیان خواهد شد انشاء الله - منزلت ابن حجر در این مباحث همانند بزرگترین علمای عصر خویش است، تمام هم و غم ایشان در آن

زمان بیان نمودن و جمع کردن احادیث و آثار بود آنها به تصحیح و بیان ثبوت احادیث نمی پرداختند. فقط به ذکر اسناد و گاهی اعتماد بر اقوال اصحاب علم اکتفا می نمودند.

سپس این طریقه و راه درستی که به ما این امکان را بخشید تا به واسطه آن احادیث صحیح و ثابت را از احادیث ضعیف و مردود و مکذوب باز شناسیم، بعد از آنها پدید آمد. و اگر اهل سنت در برابر آنچه که شیعه آن را صحیح و درست می پندارند، کوتاه بیایند، چگونه برای آنها تمیز حق از باطل و از گفتار اهل بدعت ممکن خواهد بود.

چیزی که در اینجا ذکر آن لازم می نماید، این است که باید گفته شود، اهل سنت به جز صحیحین بخاری و مسلم قائل به صحت احادیث دیگر نیستند. و احادیثی که خارج از این دو کتاب است نیاز به آزمایش و آزمودن و مطابقه دارد. و هیچ کسی نمی تواند به حدیثی التزام ورزد، مگر بعد از آنکه صحت آن حدیث ثابت گردد. اما چیزی که موسوی در کتاب المراجعات از (صواعق المحرقة) نقل نموده، نخست قول ابن عباس رضی الله عنه است: (ما اهل بیت ، درخت نبوت هستیم ...).

چیزی که در حاشیه (46/12) ذکر نموده، اما خوشبختانه جناب ابن حجر زحمت رد آنرا خود کشیده که می فرماید: «و از ابن عباس با سند ضعیفی روایت شده است که فرموده ما اهل بیت ...». موسوی تعمداً این جمله را حذف نموده، چون دانسته است که حجّت کلام وی را ساقط می دارد.

دوماً گفته علی رضی الله عنه (47/15) که باز هم ابن حجر - رحمه الله - زحمت رد آن را تقبل فرموده: (از علی رضی الله عنه با سند ضعیفی روایت شده است که ...). پس چیزی که ابن حجر شخصاً آن را ضعیف دانسته حجّت آن کدام است جناب موسوی؟!!!!

سوماً قول حسن بن علی رضی الله عنه (47/16) که موسوی آن را به اختصاری زشت از ابن حجر بیان می دارد. و این متن کلام وی است: «و امام حسن رضی الله عنه به این مسأله تصریح فرموده که؛ هنگامی که از وی طلب کردند خلافت را قبول کند مردی به وی حمله کرد. او در حالی که در سجده بود، مرد به وسیله یک خنجر ضربه ای بدو زد، چنانکه ضربه وی کارا نبود، و سپس امام حسن پس از آن نیز ده سال زندگی کرد. و فرمود:

ای اهل عراق در رابطه با ما از خدا بترسید، چون به راستی ما امرای شما و میهمانان شما هستیم...». نخست این گفتار در رابطه با اهل عراق است نه عموم مردم. دوماً: هنگامی که از وی درخواست خلافت شد و وی فرمود (ما امرای شما هستیم) به این اعتبار بود که ایشان امیر اهل عراق بودند، و برای هر کسی که امیر ملتی باشد این گفته صحیح به نظر می‌رسد، با اینکه از لحاظ صلاح و تقوا و علم اهلیت آن را نداشته باشد. و آن گفتاری است در روشن ساختن ولایت امام حسن بر مردم عراق نه بر تمام مردم. و به همین اعتبار بر مردم عراق نیز اطاعت آن جناب لازم بود.

اما موسوی بر اساس هوس و دلخواه خویش در متن بالا تصرف و دستکاری نموده به این گمان که امام حسن بر وجه عموم آن را گفته است. به فرض اینکه اثبات شود این مطلب از امام حسن بوده است. مگر نه اینکه ابن حجر آن را بدان شیوه بیان نکرده و اسناد و مدارک آن را نیز ذکر نکرده است. چهارم قول زین العابدین (48/17) که ابن حجر آن را ذکر کرده ولی صحت و اسناد آن را بیان نداشته است، به غیر اینکه آن را به تفسیر ثعلبی نسبت داده و آن هم چیزی را ثابت نمی‌کند، چون ثعلبی مثل همان هیزم جمع‌کن در شب تاریک است - همچنانکه شیخ الاسلام این را فرموده - و خیلی وقت‌ها موضوعات دروغین را روایت می‌کند، همانطور که در آینده انشاءالله بیان می‌نماییم. و بعلاوه، گفتار زین العابدین هیچ دلیل و حجّتی را بر ما ثابت نمی‌گرداند.

#### مراجعة (7): س:

- 1- شیخ الأزهري خواستار شاهد از قرآن و سنت است.
- 2- اقرار وی بر اینکه احتجاج به کلام ائمه اهل بیت لازمه دور و تسلسل است.

#### مراجعة (8): ش:

- 1- گمانش مبنی بر ارائه دلیل از کلام نبی اکرم ﷺ.
- 2- ذکر نمودن حدیث ثقلین با الفاظ مختلف و ادعای متواتر بودن آن.
- 3- آوردن احادیثی دیگر در ارتباط با وجوب پایبندی به مذهب اهل بیت.
- 4- استخراج نمودن برخی براهین و ادله در نصوصی که مزعومیشان ثابت شده است.

### جواب رد بر مراجعه (8):

- 1- طریقه کوتاه و اشتباه وی در استخراج احادیث.
  - 2- طعنه زدن به صحابه رضوان الله علیهم.
  - 3- گفتاری مفصل بر دلایلی که می آورد، همراه با چند جمله ای درمورد حدیث غدیر.
  - 4- روشن نمودن تناقضاتی که در گفته های وی وجود دارد.
- قبل از اینکه به بحث مفصل درباره دلایل مذکور بپردازم، دوست دارم به این نکته اشاره کنم که: روش تخریج احادیث از جانب موسوی، روشی کوتاه و اشتباه است. و این دال بر عدم شناخت و معرفت وی در نسبت دادن متون شرعی به مراکز و منابع اصلیشان است. و یا شاید عمداً دست به چنین کاری می زند تا بلکه موضع صحیح حدیث را بر شخص محقق و کاوشگر ضایع گرداند و اسناد آن را از بین ببرد. همان امری که در اول کتاب به او یادآور شدم، وقتی که در رابطه با (زندگانی مؤلف) تعلیقاتی نوشتم. پس بهتر این است که محقق با انصاف و اهل علم به منابع اصلی توجه و رجوع داشته باشند، الاً مگر وقتی که عذری موجه داشته باشند و در این حال نیز باید تصریح کنند و ذکر نمایند که دسترسی به منابع اصلی میسر نبوده است.
- در قسمت سوم حدیثی را از پیامبر ﷺ نقل می نماید به این مضمون: (أهَاب فی الاهلین و صرخ فی الغافلین ...) (أهَاب = صدا کردن، و صَرَخَ = داد زدن، بانگ رسا و تند).
- این حدیث دلالت بر نقص و عیب در وجود صحابه دارد، و نقل این روایت نیز بعینه دال بر نوع اعتقادات و مذهب شیعه در مورد صحابه کرام، که گویا تمام صحابه ﷺ جاهل و غافل بوده اند مگر علی بن ابی طالب و این گفتار وی در مورد صحابه پیامبر اسلام است، که هرگز یهود و نصاری چنین الفاظی را بر زبان نرانده اند. و هیچ امتی جرأت و جسارت چنین گفتاری را در مورد صحابه پیامبرش نداشته است.
- و این گفتاری است که در نهایت منجر به عیب و نقص در شأن پیامبر ﷺ می شود.
- خواه این نیت را داشته باشد یا نه - همانطور که برخی از ائمه فرموده اند: آنها در



مورد پیامبر ﷺ عیب و نقص روا داشتند، حتی طوری که گفته می‌شود، مرد بد یاران بدی دارد و مرد صالح و نیک دارای یاران و دوستان صالح و نیکو است. و اکنون آغاز به بررسی احادیثی می‌کنیم که وی به عنوان شاهد می‌آورد و نگاهی گذرا بر احادیث، و اشاره نمودن به مواضع آنها از طریق صفحاتی که در آن قرار دارند، بعد از ذکر شماره حاشیه خاص آنها.

(49/1)

حدیث جابر، همانطور که وی گمان برده به نقل از (نسائی) نیست. بلکه جناب ترمذی در (324/4) و طبرانی در (الکبیر) (2680) از طریق زید بن الحسن الأنماطی و او هم از جعفر بن محمد از پدرش و او هم از جابر روایت داشته است. اسناد این حدیث ضعیف است، به خاطر زید بن حسن. همانطور که حافظ در (التقریب) و ابوحاتم هم گفته‌اند: حدیث انکار شده‌ای است، و این حدیث باطل است و قابل اثبات نیست.

(49-2)

حدیث زید بن ارقم که ترمذی آن را در (343/4) نقل کرده، از طریق اعمش از حبیب بن ابی‌ثابت از زید بن ارقم. و سند این حدیث هم به دو علت صحیح نیست. نخست: حیل‌گری اعمش در نقل روایت. دوم: حبیب بن ابی‌ثابت که وی نیز احادیث زیادی را روایت نموده و در اغلب آنها تدلیس (حیل‌گری در نقل حدیث / م) به کار برده است. حتی تدلیسی که وی به کار برده بدتر از همانی است که اعمش به کار برده است! همانطوری که حافظ در (طبقات المدلسین) بیان داشته، که وی نیز احادیث زیادی را ارسال نموده است.

و آنچه وجود انقطاع در این اسناد را تأیید می‌کند، آن است که سندهای دیگری هست صحیح‌تر از این سند، از طبرانی در (الکبیر) (4959).

(کتاب الحاکم) (109/3) از اعمش ثنا حبیب بن ابی‌ثابت از عامر بن وائله - ابوطیفیل - از زید بن ارقم، حاکم می‌گوید: این حدیث صحیح است اما مشروط بر صحت شیخین - مسلم و بخاری - می‌گوییم: چون اعمش تصریح به روایت آن از کسانی دیگر کرده، تا حدی شبهه تدلیس وی را از میان برداشته، و اما حبیب بن ابی‌ثابت در اینجا واسطه‌ای را بین خود و بین زید بن ارقم ذکر می‌کند. و آن هم عامر بن وائله است، با بقای علت و خصلت تدلیس وی. و این همان حدیثی است که

موسوی در (ص 50) به آن اشاره داشته است، و تأکید بر صحت آن نموده بنابر اعتمادی که به حاکم داشته. اما لفظ آن حدیث دالّ بر آنچه نیست که مطلوب موسوی است، و حتی لفظ تمسّک به عتره هم در آن وجود ندارد، با این عبارت که پیامبر ﷺ فرموده است: «همانا من در میان شما دو چیز گرانبها را به جا می‌گذارم، یکی از آنها از آخری بزرگ‌تر است: 1- کتاب الله، 2- عترت و اهل بیت پیامبر. جانشین من در مورد آنها باشید، چون آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا اینکه بر حوض کوثر بر من وارد می‌شوند».

قرائتی که موافق خواسته اهل تشیع است غیر صحیح است، اما قرائتی که در تمام کتاب‌ها به طور صحیح و اسناد صحیح وارد شده هیچ سنخیتی با خواسته آنها ندارد. والله الحمد.

حدیثی هم که ترمذی - با اسناد یادشده - روایت کرده، اگر آن را صحیح بپنداریم باز در آن دلیلی بر وجود پیروی از اهل بیت و تمسّک به آنها در آن نمی‌بینیم. چون در تلفظ (ما إن تمسّکتُم به ...) بعد ذکر کردن کتاب الله، دلالت بر این دارد، که ضمیر مفرد (به) فقط راجع به کتاب الله است، و اگر هدف پیامبر ﷺ در این حدیث تمسّک به اهل بیت هم می‌بود ضمیر آن به صورت (بهما) آورده می‌شد. اما ذکر کردن اهل بیت در اینجا تنها به خاطر توصیه کردن امت نسبت به آنها می‌باشد. اینکه مردم ارزش و احترام آنها را رعایت نمایند، همانطور که در روایت مسلم نیز پرواضح است.

حدیث زیدبن ارقم که مشهور به حدیث غدیر خم است، قرائت و خوانش دیگری هم دارد، که تماماً بین صحیح و غیرصحیح - در روایت مسلم - و صریح و غیرصحیح - در روایات دیگر - قرار دارند.

غدیر خم جایی است در میان مکه و مدینه نزدیک به (جحفه)، هنگام رجعت پیامبر ﷺ از حجّه الوداع در هجدهم از ذی الحجّه روز یکشنبه خطبه‌ای را در آنجا ایراد نمود. سبب ایراد این خطبه از جانب پیامبر ﷺ همانطور که تعداد زیادی از صحابه سیر و مغازی بیان داشته‌اند، مختلف است. نگاه کنید به (البدایه و النهایه) (208/5-209): «هنگامی که علی از یمن به سوی رسول الله در مکه شتافت تا به پیامبر برسد، کسی را در یمن جانشین خود ساخت. آن کس دستور داد تا تمام اردو

لباسی از جنس حریری که آنها همراه با علی در جنگ به عنوان غنیمت گرفته بودند بپوشند. هنگامی که لشکر نزدیک شد، علی علیه السلام برای استقبال از آنها بیرون رفت، و چون لباس آنها را دید، به جانشین خود گفت: وای بر تو این چیست؟ گفت: لباسی است از غنیمت، خواستیم با تجمل و شکوهی خاص بر مردم وارد شویم. علی گفت: وای بر شما آن را قبل از رسیدن به پیامبر بیرون آورید. لباس‌ها را از بدن لشکریان بیرون کشید و آنها را در بیابان پرت نمود.

و هنگامی که علی علیه السلام در برابر لشکریان چنین عملی را مرتکب شد، آنها نیز از وی اظهار شکایت نمودند. حافظ بن کثیر در (البدایه و النهایه) (106/5) می‌گوید: «چون قیل و قال زیادی از طرف مردم بر علی شدت گرفت، به سبب منع نمودن آنها از اشتراک صدقه، و طلب ارجاع لباس‌ها از سوی علی به مردم - همان لباس‌های غنیمتی که جانشین وی به آنها بخشیده بود - و معذور بودن علی در انجام آن کار، در نتیجه، این اقدام در میان مردم در حج نیز شیوع پیدا کرد - والله اعلم - و هنگامی که پیامبر از حج برگشت و از مناسک آن فارغ گشت و به سوی مدینه برمی‌گشت، در غدیر خم خطبه‌ای را ابراز نمود، و علی را از آنچه مردم می‌گفتند بری دانست، و منزلتش را رفعت بخشید و مردم را از فضل علی آگاه نمود، و آنها را از آنچه در دلشان نسبت به علی پدید آمده بود برحذر نمود».

و این که ذکر شد، دلیل اقامه خطبه غدیر خم و توصیه پیامبر به مردم نسبت به علی و بقیه اهل بیت بود.

و همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله در عرفات خطبه بزرگی را بر مردم خواند، و در آن به مردان نسبت به زنان توصیه کرد، باز در آن هیچ توصیه‌ای درباره تمسک به عترت پیامبر نبود. بلکه فرمود: «در میان شما چیزی را جا می‌گذارم، اگر به آن تمسک جوید گمراه نخواهید شد، و آن کلام الله مجید است» - نگاه کنید به (صحیح مسلم) (890/2)، (سنن ابی داود) (1905)، (سنن ابن ماجه) (3074) - که در آن هیچ‌گونه ذکری از اعتصام به مذهب عترت و اهل بیت وجود ندارد - آن طور که موسوی بیان داشته - و اگر تمسک به عترت صحیح بود حتماً پیامبر در خطبه‌های خویش آن را بیان می‌داشت، و به مردم بیان می‌نمود و معلوم می‌ساخت آنچه را که مردم از

ضلالت بدان اعتصام ورزند، و ممکن نبود که پیامبر از چنین چیزی غفلت ورزد، وقتی که پیامبر ﷺ چیزی را ذکر ننموده پس اساساً غیر مشروع است.

حدیث غدیر خم از راه‌های دیگری هم نقل شده است، آنچه که مسلم (2408) و احمد (366/4-367) و طبرانی در کتاب (کبیر) (ص 5026، 5027 و 5028) روایت می‌کنند بدین شیوه است. از زیدبن ارقم و او هم از پیامبر ﷺ: «اما بعد ... ای مردم من هم انسانی هستم، نزدیک است فرستاده خداوند - ملک الموت - به نزد من بیاید و من هم او را بپذیریم، و من در میان شما دو چیز گرانبها را نهاده‌ام، نخست کتاب الله که در آن هدایت و نور وجود دارد. پس آن را بگیرید و به آن تمسک جوئید». یعنی: تحریض به کتاب الله و رغبت در آن. سپس فرمود: «و نیز اهل بیت خودم، خدا را به یاد آورید در مورد اهل بیت من، خدا را بیاد آورید در مورد اهل بیت من، خدا را بیاد آورید در مورد اهل بیت من».

و این روایت زیدبن ارقم صحیح‌ترین روایتی است در مورد حدیث غدیر خم، که به خوبی اراده و هدف پیامبر را در مورد اهل بیت بیان می‌دارد.

و این تنها توصیه پیامبر در مورد اهل بیت است، نه اینکه وجوب اتباع و تمسک به هدایت آنها. یا می‌توان گفت، که هدف پیامبر، از تشویق مردم به پیروی از اهل بیت - بالفرض - بوده است، و این همانند درستی گفتاری است که پیامبر ﷺ بر تمسک به سنت خویش و سنت خلفای راشدین به مردم امر فرموده است: «می‌فرماید: بر شماست سنت من و سنت خلفای راشدین، بعد از من آن را با دندان‌هایتان تند بگیرید». و باز همانند گفتاری دیگر از پیامبر است که می‌فرماید: «بعد از من به ابوبکر و عمر اقتدا نمایید و به عهد عمار تمسک جوئید».

و با این روایت هم آمده است: «من نمی‌دانم که چندی دیگر در میان شما می‌مانم، پس بعد از من به ابوبکر و عمر اقتدا نمایید» - نگاه کنید به (مسند امام احمد) (385/5، 399) - اگر موسوی - صاحب کتاب المراجعات - به حدیثی صحیح غیر صریح استشهاد می‌کند، بنده آن را با احادیثی صحیح رد می‌دارم و آنها را یکی به یکی بیان می‌نمایم. به علاوه اینکه امر به اقتدا مهم‌تر از امر به تمسک به سنت است. چون امر کردن به اقتدا حتی رفتار و کردار را هم در بر می‌گیرد، برخلاف اتباع هدی و سنت. با این همه پیامبر عظیم‌الشأن ﷺ امر فرموده به اقتدا کردن

به ابوبکر و عمر، اما مردم را به تمسک به راهنمایی و سنت سایر صحابه، و اهل بیت تشویق نمود. در اینجا لازم است که بگوییم: باتوجه به فرمایش پیامبر ﷺ و دستورات ایشان در این زمینه، هیچ کسی از اهل علم واجب بودن پیروی و اتباع از ابوبکر و عمر و اقتدا به آنها را تنها به خاطر ذات ایشان اعلام نداشته، و آن را از اصول اسلام قرار نداده‌اند. پس چطور گفته می‌شود که تمسک به هدایت اهل بیت واجب است - تنها اهل بیت بدون اینکه رجوع شود به دیگر سنت‌های صحیح پیامبر اسلام ﷺ - با استناد به یک حدیث، - اگر هم صحیح باشد - بدون توجه به دیگر احادیثی که امر به تمسک و اقتدا به ابوبکر و عمر را کرده‌اند.

و آنچه که از راه حدیث زیدبن ارقم صحیح به نظر می‌رسد، آن است که امام احمد (371/4) و طبرانی در کتاب (الکبیر) (5040) از علی بن ربیع نقل می‌کنند. می‌گوید: به زیدبن ارقم رسیدم، نزد مختار می‌رفت یا از جانب وی برمی‌گشت، به او گفتم: حدیثی که راویش شما هستید به من رسیده، گویا شما از پیامبر ﷺ شنیده‌اید که فرموده است: «به راستی من در میان شما دو چیز گرانبها را جا می‌گذارم. کتاب الله و عترتم»؟ گفت بله شنیده‌ام.

این حدیث صحیحی است و موافق با حدیث پیشین مسلم بلکه قطعه‌ای از آن بود.

و همین حدیث زیدبن ارقم روایت دیگری دارد، که طبرانی در کتاب (الکبیر) (2681، 4971) از طریق حکیم بن جبیر - که راوی ضعیفی است - از ابی طفیل از زیدبن ارقم آورده است، می‌گوید پیامبر ﷺ گفته است: «فانظروا کیف تخلفونی فی الثقلین» (ببینید که چگونه جای مرا می‌گیرید در رابطه با ثقلین) صدایی برخاست: ای پیامبر خدا ثقلین کدامین هستند؟ پیامبر فرمود: «کتاب الله که از یک طرف در دست خداوند عزّ و جلّ است و از طرفی دیگر در دستان شما. بدان تمسک جوید، گمراه نخواهید شد، و دیگری اهل بیت من، همانا خداوند لطیف‌الخبیر مرا آگاه ساخته که آن دو از هم جدا نخواهند شد تا بر حوض کوثر بر من وارد می‌شوند...».

همانطوری که گفتیم، اسناد این حدیث ضعیف است، چون شواهد دیگری هست که برخی از الفاظ این حدیث را غیر صحیح جلوه می‌دهند، و در آن پیامبر امر

نفرموده است در رابطه با تمسک به اهل بیت، بلکه اشاره بدان داشته که ثقلین همان قرآن و اهل بیت است، و از هم جدا نخواهند شد تا اینکه بر حوض کوثر نزد پیامبر می‌روند. و این معنی صحیحی است که در حدیثی دیگر صحت آن به اثبات رسیده است و آن را طبرانی در (الکبیر) (4980، 4981، 4982) و (الحاکم) (148/3) آورده‌اند. و این حدیث را موسوی در (ص 49-50) حاشیه (4) ذکر نموده، اما لفظ این حدیث - همانطور که گفتیم - دلالت بر مطلوب او ندارند، یعنی: وجوب تمسک به هدایت و راهنمایی اهل بیت به تنهایی.

در اینجا روشن می‌گردد که موسوی به خوبی نمی‌تواند بر خواسته‌های خویش استدلال نماید، با توجه به اینکه دچار تدلیس - حيله‌گری - و دروغ هم می‌گردد. آن هنگام که در حاشیه (3) (ص 49) می‌گوید: «امام احمد از زیدبن ثابت به دو شیوه صحیح آن را اخراج نموده، یکی در صفحه (182) و دیگری در آخر صفحه (189) در جزء پنجم در مسند خویش» و همانطور روایاتی بیان نموده که همگی خلاف واقع است. چون امام احمد در (181/5-182-189) آن حدیث را روایت کرده. بلکه ولیکن با دو اسناد نیست بلکه با یک سند واحد است که در دو موضع آن را اعاده نموده. و سپس آن حدیث، حدیث صحیحی نیست، و آن هم به دو علت؛ اولاً: چون شریک قاضی خاطر و ذهنی نامناسب داشته که مانع صحت این حدیث است، دوماً، در آن شخصی به نام قاسم بن حسن وجود دارد، که هم بخاری و هم ابن القطان می‌گویند که او را نمی‌شناسند.

اما برای این حدیث بن ثابت شاهی در نزد طبرانی وجود دارد، (4921، 4922، 4923، 490) از طریق شریک؛ از اعمش او هم از حبیب بن ابی ثابت، و او از ابی طفیل و او هم از زیدبن ثابت.

و این عین اسناد حدیث زیدبن ارقم نزد طبرانی بود (4969)، اما حاکم (109/3) علت دیگری را هم اضافه نموده و آن سوء حافظه و اختلاط در یادگیری (شریک) است. و ممکن هم هست که این اسناد را با شیوه و شواهد وی آراسته کنیم.

پس در کجا به (طریقین صحیحین) آورده‌اند، جناب موسوی؟؟!! پس می‌توان گفت که تلفظ حدیث زیدبن ثابت این است: «من در میان شما دو جانشین خودم را

می‌گذارم «خلیفین» 1- کتاب‌الله که ریسمانی دراز در میان آسمان و زمین یا از آسمان تا زمین است. 2- اهل بیت، و آنها از هم گسسته نمی‌شوند تا اینکه بر حوض کوثر بر من وارد می‌شوند» - که اگر این روایت هم درست باشد - چیزی در آن نیست که مؤید گفته‌های صاحب‌المراجعات باشد.

طبرانی در کتاب (الکبیر) (4986) به روش دیگر این حدیث زیدبن ارقم را روایت نموده است، و در آن اسم حبیب‌بن ابی ثابت وجود دارد، که او هم مردی حيله‌گر و مدّلس در ارسال احادیث بود. و باز در همان روایت کامل ابو العلاء نیز وجود دارد که وی نیز حافظه خوبی نداشته است، و اسناد بر آنها صحیح نیست. والله اعلم.

و باز از شواهد حدیث زیدبن ارقم، حدیث حذیفه بن اسید غفّاری است، که طبرانی در (الکبیر) (2683) (3052) از طریق زیدبن الحسن الانماطی ثنا معروف بن خربوذ از ابی طفیل و او نیز از حذیفه بن اسید روایت داشته است. که در اینجا نیز زیدبن حسن ضعیف و منکر الحدیث است - همانطور که گذشت - این حدیث هم صحیح نیست.

(50-5)

حدیثی را که موسوی از ابی سعید ذکر نموده، امام احمد در (14/3، 17، 26، 59)، و ترمذی در (343/4) و طبرانی در (الکبیر) (2678، 2679)، و ابویعلی در (2/60) از طریق عطیه عوفی از ابی سعید خارج ساخته‌اند. سند این حدیث باز هم صحیح نیست، چون جناب عطیه سیء الحفظ و کثیرالخطا بوده است.

و همچنین راوی مدّلسی بوده است - چنانچه در (التقریب) آمده - و از شیوه تدلیس اوست که از کلبی - محمدبن سائب الکلبی که متهم به دروغ‌پردازی است - نقل حدیث کرده و او را با کنیه‌اش نام می‌برد، و می‌گوید: ابوسعید برای ما گفت ... تا خواننده چنین بپندارد که او سعید الخدری است. نگاه کنید به (التهذیب) درباره بیوگرافی وی، روشن می‌سازد که این حدیث باطل است.

(50/6)

در مورد آن بحث نمودیم (49/2).

موسوی حدیثی را از عبدالله بن حنطب ذکر نموده، که من آن را در کتاب (معجم الطبرانی الکبیر) نیافتم، و نمی‌دانم چطور این حدیث را بدو نسبت داده است. چون سندی از عبدالله بن حنطب در آن کتاب نزد طبرانی نیست. بعدها در رابطه با عبدالله بن حنطب در میان دوستان و هم‌عصریانش به جستجو و تفحص پرداختم، درباره‌اش چیزهای مختلفی را بدست آوردم، برخی از آنان منکر صحابی بودن وی هستند، و راوی اصلی و نهایی این حدیث را وی نمی‌دانند. همچنانکه ترمذی در (کتاب جامعه) (311/4) این کار را کرده است. و کسانی که مدّعی دوستی و همنشینی با وی بوده‌اند - مثل ابی‌حاتم - تنها دو حدیث را از وی روایت نموده‌اند، یکی در فضیلت ابی‌بکر و عمر و دیگری در فضیلت قریش، و هر دوی آنها نیز غیرصحیح می‌باشند. در کتاب (الأصابه) به بیوگرافی وی رجوع کنید.

پس بهتر است هنگامی که موسوی بر حدیثی احتجاج می‌نماید، خود شخصاً اسناد آن حدیث را نیز تبیین نماید - حداقل - و ما را به زحمت نیندازد. ابن حجر در (الأصابه) می‌گوید: احادیث عبدالله بن حنطب - بر فرض اینکه با پیامبر ﷺ مصاحبت داشته، و نیز با وجود قلت احادیثی که وی نقل می‌کند - عموماً از طریق پسرش، مطلب روایت شده است، و شخص مطلب نیز ضعیف است و مانع تصحیح حدیث وی است و این احادیث در فضایی از احتمالات قرار گرفته، طوری که هیچ حجتی را برای احادی باقی نگذاشته است.

و اگر موسوی - صاحب کتاب مراجعات - دارای کمترین شناخت نسبت به علوم شرع و اصول تخریج حدیث و همچنین طریقه استدلال بود، بی‌شک این حدیث را به موضع اصلی خویش نسبت می‌داد. یعنی به ابی عاصم در (السنه) (شماره 1465)، ولی او این کار را نکرده یا به خاطر جهل و نادانی و یا عمداً و به خاطر اخفای موضع اصلی خویش، تا ضعیف بودن اسناد آن حدیث در دسترس قرار نگیرد. این حدیث را ابن عاصم از طریق عمرو بن ابی‌عمرو از مطلب و از جُبیر بن مطعم عیناً با همان قرائت خارج نموده است. اما عمرو و مطلب هر دو در نقل حدیث ضعیف هستند، بعلاوه مدّلس بودن مطلب که خیلی جاها حدیث را مقید نمی‌کند، یعنی یک یا چند راوی حدیث را حذف می‌نماید. و از هیچ صحابه‌ای روایت نکرده است. -



به کتاب (التهدیب) دربارهٔ بیوگرافی وی نیز مراجعه کنید - پس اسناد این حدیث هم ضعیف است، به خاطر انقطاع راویان و ضعف شخص راوی.

و با این وجود این حدیث هم دلالت بر خواستهٔ موسوی ندارد، همانند بسیاری دیگر از احادیثی که بدانها نیز احتجاج می‌نمود. چون این حدیث تنها توصیه به قرآن و عترت می‌نماید، و به راستی پیامبر ﷺ - همان‌طور که وی نیز در روایتی آورده - و نیز الله سبحانه - همان‌طور که نیز در روایت ابن عاصم - در مورد قرآن و حدیث از آنها بازخواست می‌نماید. در اینجا تلفظ ابن عاصم را می‌آوریم: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «آیا من سرپرست و مولای شما نیستم؟ آیا من بهترین شما نیستم؟» گفتند: آری یا رسول‌الله. فرمود: «همانا من پیش‌دستی می‌کنم بر شما در روز قیامت بر حوض کوثر، و خداوند از دو چیز شما را بازخواست می‌کند؛ 1- قرآن، 2- عترت و اهل بیت».

اما گفتهٔ وی در حاشیه بعد از تخریج حدیث: «و شما نیک می‌دانید که خطبهٔ آن روز پیامبر ﷺ بر همان کلمه مقصور نبوده، و راوی آن تمام حدیث را برای ما نقل نکرده، و اگر به او دستور داده نمی‌شد کاملاً آن را روایت می‌کرد، اما سیاست زبان محدثین را بسته بود و اقلام نویسندگان را در خدمت گرفته بود».

بطلان این گفته روشن‌تر از آن است که من به تبیین و ردّ آن بپردازم.

اگر این گفتار موسوی صحیح بود و امکان داشت، پس هر باطلی دلیلی برای امکان و صحت خود داشت - همان‌طوری که موسوی این کار را کرده - اینکه موسوی هر چه را که اراده کند و بخواهد به پیامبر ﷺ نسبت دهد و خواسته‌های خویش را در میان خطبهٔ پیامبر ﷺ جا دهد. و گمان برد که سیاست روی خوشی را به روایت وی نشان نمی‌دهد.

و بنابراین، براساس گفته‌ها و زعم این شخص مفتری، سیاست دین خدا و کلام رسول وی را ضایع نموده است.

آیا این شیوهٔ گفتار و نوع تفکر علما و رهبران دینی شیعی است؟! به فرض اینکه پیامبر ﷺ در آن خطبه چیزهای دیگری غیر از این نیز گفته باشد، آیا موسوی چه چیزی از بقیهٔ خطبهٔ پیامبر می‌داند و یا در دسترس دارد که به آن احتجاج بورزد؟! آیا این نصوص تمام صریحی بود که او در مقدمهٔ کتابش ادعای احتجاج بدانها را می‌کرد؟! به خداوند سبحان پناه می‌بریم از بیم جهل و خوار گشتن!

در قسمت چهارم کتاب المراجعات می‌گوید: «و احادیث صحیحی که بر وجوب تمسک به ثقلین حکم می‌ورزند متواتر است ... تا آخر کلام وی». و گمان داشته که پیامبر ﷺ در مکان‌های مختلفی این حدیث را بیان فرموده است. باید بگوییم که: با وجود کثرت روایات حدیث غدیر خم و احادیث دیگر در همین زمینه - بعد از تمییز روایات صحیح از ناصحیح - در هیچ‌کدام از روایات‌های صحیح امر به تمسک به ثقلین نشده است. الا در یک یا دو روایت آن، اما صحیح‌ترین روایات دال بر توصیه پیامبر به مسلمانان در ارتباط با اهل بیت است نه تمسک به آنها. و با این وجود وجه قوی هم که دلالت بر تمسک داشت - اگر صحیح باشد - بیان نمودیم. اما کثرت روایات و شواهد این حدیث دال بر تعدد مواضع آن نمی‌باشد. بلکه در روایات ارجح آن تصریح به غدیر خم شده است، و در باقی روایات هیچ موضع و مکانی بیان نشده است. پس باید حمل بر این باشد که حدیث غدیر تنها در یک موضع بیان شده است. اما بیان اینکه چون این حدیث و شواهد آن به راه‌های گوناگونی روایت شده، پس در جاهای زیادی هم نقل گشته، این گفته انسان‌های غیرمحقق و سطحی‌نگرند. این قول کسی است که تمکن نیافته است در جمع بین روایات در موضع واحد.

بنابراین، در هیچ‌کدام از روایات صحیح کمترین اشاره‌ای نشده که پیامبر ﷺ این حدیث را در غیر غدیر خم نیز بیان داشته است، نه در حجه‌الوداع، نه در مدینه و نه در منصرفه طائف، و این نیز قول ارجح درباره این حدیث است.

موسوی در این باره اعتماد و تکیه بر قول ابن حجر داده است در کتاب (الصواعق المحرقة)، و این قولی است که موافق حق نیست، و هیچ روایت صحیح و ثابتی این گفته را تأیید نمی‌دارد، و نبایست به برخی از روایات غیرصحیحی اعتبار نمود که تعدد مواضع این توصیه پیامبر را بیان می‌کنند. در اینجا از موسوی می‌خواهیم که دلایل صحیح‌تری را در این باره ارائه نماید. اگرچه تمام دلایل وی در رابطه با تعدد و کثرت موضع حدیث غدیر خم نیز باطل خواهد بود، و حتی اگر هم اثبات کند هیچ ضرری را در اثبات آن نمی‌بینیم.

از دیگر احادیثی که در این باره روایت داشته، این قول پیامبر ﷺ است: «ای مردم نزدیک است که به زودی من قبض روح شوم (بمیرم) ...» و باز هم: «علی با قرآن

است و قرآن با علی. آنها از هم جدا نمی‌شوند تا بر حوض کوثر به من می‌رسند». ذکر نکرده که این حدیث را از چه کسی اخراج نموده، ظاهراً ابن حجر هم آن را نیاورده است. و این کوتاهی فاحشی است که حدیث را از احتجاج می‌اندازد، حدیثی که هم مخرج و هم سندش ناشناخته باشد. بعداً قسمتی از آن حدیث را دیدم که طبرانی در (الصغیر) (707) اخراج داشته بود، و در کتاب (المجمع) نیز قسمت دیگر آن را به امّ السّلمه نسبت داده بودند. سند این حدیث نیز واهی و غیرقابل قبول است. چون از یک سو در آن اسم صالح بن ابی أسود کوفی وجود دارد که ذهبی در (المیزان) درباره وی سخن رانده است، و از سوی دیگر، اسم ابوسعید التیمی ملقب به عقیص آمده است که دار قطنی او را متروک دانسته، جناب جوزجانی و کسانی دیگر نیز این حدیث را غیرموثق دانسته، و آن را واهی شمرده‌اند، چون کسان دیگری از راویان این حدیث مجهول‌الهویه هستند.

و باز می‌گوید: «ائمه عترت و طهارت در نزد خدای متعال و پیامبر اکرم ﷺ به منزله قرآن کریم محسوب می‌شوند که هیچ گاه نه قبلاً و نه در آینده باطل در آنها رسوخ نخواهد کرد». و این گفتار موسوی در رابطه با عصمت ائمه آنهاست. و خود در حالی است که علما و کبار شیعه اقرار به نقص و تحریف در قرآن نموده‌اند و تصریح داشته‌اند که هم در گذشته و هم بعداً اباطیلی وارد قرآن شده است - همانگونه که آن را از کتاب‌های معظم آنها استخراج نموده و بیان داشتیم، اگرچه برخی از آنها منکر این گفتار هستند - و بلکه شیعه قائل به تساوی در بین قرآن و ائمه نبوده‌اند و حتی ائمه را بر قرآن تفضیل و برتر داشته‌اند.

و من از آنها این پرسش را دارم، که سنت پیامبر ﷺ چه جایگاهی نزد آنها دارد؟ آیا سنت پیامبر در نزد آنها از مباحث زائد است و فقط در حاشیه کتاب‌ها یافت می‌شود، طوری که افعال و گفتار ائمه و اهل بیت بر آن سبقت داشته، و مقام و منزلت ائمه را با مقام و منزلت قرآن یکی دانسته‌اند، و مدّعی هستند که در هیچ زمانی امر باطل بر ائمه روی نخواهد آورد! این در حالی است که خود پیامبر ﷺ مرتکب خطا و سهو شده و خداوند برای وی تصحیح نموده است. پس چگونه ارتکاب به خطا را به غیر پیامبر نفی می‌کنند و مدّعی عصمت ائمه هستند؟

شکی در آن نیست که موسوی و همفکرانش با طرح این مباحث، می‌خواهند قرآن را به طور کلی رد نمایند، مثل آنچه که دربارهٔ مسألهٔ تشابه قرآن مطرح می‌کنند، اینکه قرآن در بر گیرندهٔ چندین وجه است و معنایش ناشناخته است. پس باید علم و تفسیر و بیان قرآن را به ائمه ارجاع داد. و این کیفیت حال جمیع شیعه است. و در میان آنان کسی نیست که قرآن را به خوبی حفظ نماید، و یا اینکه بخواهد فهم درستی از آن داشته باشد، بلکه تا آنجا که در توان دارند در تحریف تفسیر آیات آن می‌کوشند، و آن را دلیلی بر خواسته‌های باطل خویش می‌دانند. و کسانی را بیشتر دوست دارند که قرآن را تحریف‌شده بپندارند و طعنه بر سلامت آن بزنند. همان‌گونه که در مقدمهٔ کتاب در این باره بحث نمودیم.

و باز می‌گوییم، آیا امکان این وجود ندارد که سنت خلفای راشدین را همچون سنت محمد ﷺ دانست باتوجه به این حدیث صحیح: «علیکم بسنتی و سنت الخلفاء الراشدين المهديين من بعدی» براساس تطبیقی که فهم مریض و قاصر موسوی در حدیث مذکور بر آن اعتماد ورزیده؟

و اما، بیان حدیث نخست که در قسمت پنجم ذکر داشته است «انی تارکُ فیکم ما إن تمسکتُم به لن تضلُّوا؛ کتاب الله و عترتی» ضعیف بودن این حدیث و ردّ و ساقط بودن آن از احتجاج را قبلاً بیان داشتیم، هنگامی که در مورد حدیث (ص 49) (حاشیه 1) بحث نمودیم. پس درست نیست که در اینجا نیز موسوی چیزی را بر آن حمل دارد، و یا این حدیث را اساس و پایهٔ بحثی دیگر قرار دهد. و اما چیزی که در روایت طبرانی به آن اشاره داشته «از آنها پیشی نگیرید هلاک می‌شوید و در مورد آنها کوتاهی نکنید تا از بین نروید...».

به هنگام پیگیری یکی از روایت‌های حدیث زیدبن ارقم در نزد طبرانی (2681، 4971) موضع این حدیث را هم بیان کردیم. و گفتیم که اسناد این حدیث ضعیف است و قابل اثبات نیست، چون در آن اسم حکیم بن خبیر بود که بسیاری از رجال اهل حدیث وی را ضعیف دانسته‌اند.

دلایل ثابت‌شده‌ای هستند که عدم تساوی و عدم اقتران عترت و قرآن را در حکم تمسک روشن می‌سازند، و بیان می‌دارند که هدف از تمسک و عصمت از ضلالت

همان قرآن مجید است، مثل حدیثی که حاکم (533/3) از زیدبن ارقم خارج نموده، می‌فرماید: با پیامبر ﷺ بیرون رفتیم تا به غدیر خم رسیدیم، امر به استراحت نمود، جایش را پاک کرد و نشست. گرم‌تر از آن روز را تجربه نکرده بودیم، پیامبر پس از شکر و حمد و ثنای پروردگار فرمود: «ای مردم، خداوند هرگز پیامبری را مبعوث نداشته مگر نصف عمر پیامبر قبلی‌اش را به وی عطا نموده، و من نزدیک است که فرا خوانده شوم و من هم اجابت کنم، پس چیزی را در میان شما جای می‌گذارم که هرگز گمراه نگردید، و آن کتاب الله عزّ و جلّ است» سپس برخاست و دست علی ﷺ را گرفت و گفت: «ای مردم چه کسی از خود شما بر شما نزدیک‌تر است؟» مردم گفتند خدا و پیغمبر می‌دانند. پیغمبر فرمود: «من کنت مولاه فعلیّ مولاه». حاکم این حدیث را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافق بوده است. و بحث درباره این حدیث را موکول می‌کنیم به آنجایی که موسوی در این باره لفاظی می‌کند - انشاءالله تعالی -

در حاشیه (10) (ص 52): «... چطور خلافت عمومی و نیابت پیامبر ﷺ را از برادر و دوست وی سلب می‌نمایند و آن را به تأخیر می‌اندازند، امری که به غیر از وی کسی دیگر محقّ آن نمی‌باشد. و بعد از ایشان بقیه اولاد پیامبر ﷺ این گفته‌ها برآمده از دشمنی و ایجاد تنفری است که آنها نسبت به عموم صحابه ﷺ دارند، و نشأت گرفته از پارگی پرده بغض و کینه آنهاست، که باعث خواری و ذیلی آنها در دنیا و آخرت می‌گردد - انشاءالله - اگر در اینجا جماعت و گروهی یافته شود که مستحق باشد آنها را بزدل و ناتوان نامید، کسی جز این رافضی‌های گمراه نمی‌باشند. سپس در قسمت ششم تعدادی احادیث را ذکر می‌دارد، که در ذیل بر آن سخن خواهیم راند.

# 1) «الا إنّ اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح، من رکبها نجا و من تخلف عنها

غرق». حاکم (151/3) از طریق مفضل بن صالح از ابی اسحاق از خش کنانی روایت داشته که از اباذر شنیدیم می‌گفت: ... و اسناد این حدیث قطعاً واهی و نادرست است، بخاری و ابوحاتم در مورد مفضل بن صالح می‌گویند: منکر الحدیث است، و ذهبی نیز اسناد آن حدیث را نادرست و واهی دانسته. و نکته دیگر که باید بدان اشاره نمود در آمیختگی و اختلاط

ابی اسحاق سیبسی است که شخصی مدلس و عَنْ عَنْ گو است. و این اسنادی است که بدان اشاره نموده بود، (و در اینجا دیگر علمش ته کشیده است). اما سندی دیگر برای این حدیث ابی ذر موجود است که خوشایند وی نیست، و آن در نزد طبرانی در کتاب (الکبیر) (2636) است. از طریق حسن بن ابی جعفر ثنا علی بن زید بن جدعان از سعید بن المسیب ابی ابی ذر. اسم حسن در اینجا متروک است. و این حدیث حتی در خور تقویت اسناد دیگری هم نیست. و علی بن زید بن جدعان ضعیف است و اسناد وی نیز واهی و نادرست است. سپس طبرانی در کتاب (الکبیر) (2638) (12388) از طریق حسن بن ابی جعفر - که در اینجا متروک است - از ابی صهباء از سعید بن جبیر از عباس روایت داشته است و نیز ابونعیم در (الحلیه) (306/4)، و البزار در (2/245 - زوائد البزار) روایت داشته‌اند. و باز خطیب بغدادی در (تاریخ بغداد) (91/12) از طریق ابان بن ابی عیّاش از انس روایت نموده است. که در اینجا نیز ابان بدون هیچ دلیلی متروک است.

2) «انما مثلُ اهل بیتی فیکم کمثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق، و انما مثل اهل بیتی فیکم مثل باب حُطه بنی اسرائیل من دخله غفر له».

و این دومین حدیثی است که در این قسمت به آن استشهاد نموده و آن را منسوب به طبرانی در (الاوسط) ساخته است، از ابی سعید و او هم با اعتماد بر اربعین نبهانی و این اخراج قاصر و کوتاهی است، که دالّ بر قلت علم و ضعف همت موسوی است و این سندی است که سهم بهتر و بیشتری از حدیث پیشین ندارد و خود موسوی نیز خیلی بدان خوشبین نیست. طبرانی در کتاب (الاوسط) (351 مجمع البحرین)، آن را آورده است. و نیز (الصغیر) (139/1-140) از طریق عبدالله بن داهر رازی ثنا عبدالله بن عبدالقدوس از اعمش از ابی اسحاق از حنش ابی المعتمر و از ابی ذر نقل کرده که اسناد وی نیز نادرست و واهی است، عبدالله بن داهر رازی متروک است، و امام احمد نیز می‌گوید: انسانی که در وی کمترین

شائبه خیر موجود باشد حدیث وی را نمی‌نویسد، و عبدالله بن عبدالقدوس ضعیف است، و حرف آخرم اختلاط و تدلیس ابی اسحاق سیعی است.

بزار نیز این حدیث را روایت داشته است (2-1/245 - زوائد البزار) و باز هم اسناد بزار نادرست و غلط است چون اسم حسن بن ابی جعفر را آورده که متروک است - قبلاً در رابطه با وی بحث شد -

### 3) «النجوم امان لأهل الأرض من الغرق و أهل بيتی امان لأمتی من

الاختلاف فإذا خالفتها قبيلة من العرب اختلفوا فصاروا حزب ابليس».

موسوی این حدیث را به حاکم (149/3) نسبت داده، در حالیکه حاکم خود می‌فرماید: این حدیث صحیح الأسناد است ولی مورد تأیید نهایی نیست (اخراج ننموده). و به طور عمد موسوی از نقل قول ذهبی منصرف گشته و گفته حاکم را درباره این حدیث تعقیب نموده است، و با این کار دانش را کتمان نموده، پس ما از خداوند سبحان درخواست داریم که در روز قیامت وی را با لجامی از آتش مهمانی نماید.

بیشتر اهل حدیث در مورد کتاب مستدرک حاکم آگاهی و درایت دارند و می‌دانند که در آن خطاهای زیادی نهفته است، که امام ذهبی آنها را یکی به یکی بیان نموده است - جزاه الله خیراً - چیزی که نه موسوی و نه همدستانش آن را دوست ندارند. اما خداوند همیشه حق را ظاهر و باطل را پنهان می‌دارد. و آنچه ذهبی انجام داده چیزی نیست که از روی تعصب انجام داده باشد. - همانطور که موسوی و امثال او در مورد ذهبی اخلاص‌گری و جار و جنجال به راه انداخته‌اند -

اما هیچگاه ذهبی حال رجال السندی که حاکم آنها را ذکر نموده بیان نمی‌دارد، کسانی که احوال و صداقت و تیزهوشی آنها در کتاب‌های جرح و تعدیل پیش از تصنیف کتاب حاکم (المستدرک) و پیش از بررسی‌های امام ذهبی بیان شده است. پس چطور انسان عاقل به خود اجازه خواهد داد که ذهبی را فردی متعصب بداند و آن را عیبگوی رجال السندی به شمار آورد که حاکم آنها را ذکر نموده است. سپس به تحریف بیوگرافی آنها در تمام کتاب‌های جرح و تعدیل همت گمارد، آیا انسان عاقل این را قبول دارد؟! اما چیزی که مختص به این گفتار ماست، اینست که ذهبی

به پیروی از حاکم آن را بیان داشته و می‌گوید: «می‌گویم که این حدیثی جعلی و ساختگی است» و در اسناد آن حدیث اسحاق بن سعید بن ارکون موجود است که ضعیف است. ابوحاتم می‌گوید: موثق نیست، و باز دار قطنی می‌گوید: حدیث بدی است. و شخص اصلی راوی این حدیث خلیل‌بن دعلج سدوی است که ضعیف بوده و دار قطنی او را جزء متروکین برشمرده است. مجموع آنچه که در قسمت هفتم آمد و همچنین آنچه که به دنبال آن آورده شده است. همان احادیثی هستند که ادعای پیشین خویش را بر آنها مبنی نهاده است و ما نیز همگی آنها را تکذیب نمودیم، و بیان داشتیم که تمام آنها از استدلال و احتجاج به دور هستند، با استفاده از دلایلی کافی که تمام گفتار او را از بیخ برانداخته است. با اینکه از کتاب (الصواعق المحرقة) نقل نموده است.

و حدیثی که بدان اشاره داشته: «بعد از آنها دوام و بقای مردم چه خواهد شد؟ فرمود: بقای الاغی است که پشتش شکسته باشد». نه اسناد و نه مخرج آن بیان نشده است. ابن حجر تنها آن را در (الصواعق) (ص 143) به ابن عساکر نسبت داده است. ثبوت و صحت این حدیث بدون معرفت به اسناد و رجال آن کافی نیست، و حتی ما شک داریم که این حدیث از ابن عساکر باشد چون عبارت ابن حجر در صواعق المحرقة دلالت بر وی ندارد، و حدیثی را با روایتی دیگر ذکر می‌نماید و آن را به ابن عساکر نسبت می‌دهد.

سپس می‌گوید: «و فی رواية...» و بیان نمی‌دارد چه کسی این حدیث را اخراج نموده است. و این نصّ کلام اوست: «ابن عساکر این حدیث را اخراج نموده: «اولین مردمانی که نابود می‌شوند قریشی‌ها هستند، و اولین آنها نیز اهل بیت من هستند، و در روایت هست که: ماندن و بقای مردم پس از آنها چگونه است؟ فرمود: ماندن و بقای الاغی که پشتش شکسته باشد».

پس از استدراک این حرف‌ها باید بگویم: این حدیث را در نزد طبرانی یافتیم که در کتاب (الاوائل) (57) از طریق مجالد از شعبی از مسروق و از عائشه اخراج داشته بود. می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ فرمودند: «ای عائشه اولین کسانی که از بین می‌روند قوم شماست. عایشه می‌گوید: گفتم: یا رسول‌الله چگونه؟ فرمود: مرگ بر آنها حلول می‌یابد و آنها نیز در آن امر رقابت و چشم و همچشمی می‌ورزند. گفتم: دوام



مردم پس از آنها چگونه است؟ فرمود، دوام الاغی که پشتش شکسته باشد». با این وجود که لفظ این حدیث مخصوص اهل بیت نیست، پنهان نمی ماند که سند آن نیز به خاطر مجالد - ابن سعید همدانی - ضعیف است.

#### مراجعة (9): س:

خواستار ارائه متون بیشتر در این زمینه

#### مراجعة (10): ش:

1- پی در پی آوردن دلایل مزعومه دیگر در اینجا.

2- اشاره وی به صلوا بر پیامبر و آل او در نماز مکتوب، و استشهاد وی بر برتری اهل بیت.

#### جواب ردّ بر مراجعة (10)

1- صحبت در مورد دلایل وی به تفصیل، به علاوه روشن ساختن اغتشاشات و بازی‌هایی که بدان‌ها متوسل شده.

2- پنج نکته درباره استشهاد وی به صلوا بر آل نبی ﷺ در نماز.

در کتاب مراجعات به پاره‌ای احادیث استشهاد نموده که شما را با آنها آشنا می‌سازیم:

(1) (کسی که دوست می‌دارد زندگی کند همچو زندگی من و بمیرد همچون مرگ من و ساکن بهشت جاودانی گردد که خداوند متعال آن را مزین نموده، پس بعد از من علی را دوست بدارد، و دوستان وی را نیز دوست بدارد. و به اهل بیت من اقتدا نماید، به راستی آنها عترت من هستند و از سرشت و طینت من خلق شده‌اند و از فهم و علم من سهیم می‌گردند، پس ویل برای آنهایی که فضیلت آنها را دروغ می‌پندارد و قاطع صله من است، به راستی خداوند شفاعت مرا شامل حال آنها نمی‌گرداند».

ابونعیم در (الحلیه) (86/1) از طریق ابن عساکر در (تاریخ دمشق) این حدیث را اخراج نموده، و البانی نیز به وی نسبت داده در کتاب (الضعیفه) (299/2): ابن عساکر می‌گوید: «این حدیث خوبی نیست، در آن چندین نفر مجهول‌الهویه قرار دارند». چون اسناد آن بدین طریق است: محمد بن جعفر بن عبدالرحیم، احمد بن محمد بن یزید بن سلیم ثنا عبدالرحمن ابن عمران بن ابی لیلی ثنا یعقوب بن موسی الهاشمی از ابن ابی داود از اسماعیل بن امیه از عکرمه از ابن عباس.

و این حدیث جعلی است، و در آن چهار نفر ناشناخته هستند، یکی از آنها همانی است که این حدیث ظاهر البطلان را پیش کشیده، البانی نیز همین نظر را دارد. موسوی این حدیث را از کتاب (کنز العمال) نقل نموده و بعداً به تجاهل دست زده و آن را به مسند امام احمد منسوب ساخته در حالیکه چنین نیست، و سپس به طور عمد صاحب کتاب (کنز العمال) را تضعیف شمرده، و این همان خوی و سرشت وی است در تدلیس کاری و غش و اخفای حقایق. اضافه بر آنچه گذشت، از کسان دیگری که جعلی بودن این حدیث را ثابت نموده‌اند، ابن الجوزی در (الموضوعات) (387/1) و همچنین شیخ سیوطی در (اللآلی المصنوعة) (191/1، 368، 369) را می‌توان نام برد.

(2) و (3) «من احب ان يحيا حياتي ويموت ميتتي ويدخل الجنة التي وعدني ربي و هي جنة الخلد فليتول علياً و ذريته من بعده فانهم لن يخرجوكم من باب هدى و لن يدخلوكم باب الضلالة»

راوی این حدیث زیادبن مطرف است، و قسمت اخیر آن از زیدبن ارقم روایت شده، این دو حدیث در حقیقت یک حدیث واحد هستند و از طریق واحدی نقل شده‌اند اما این شیعی مذهب آن را از هم جدا ساخته تا که گمان رود این دو حدیث متغیرالاسناد هستند. ولی حقیقت خلاف آنچه است که وی پنداشته و هر دو حدیث یکی هستند. موسوی یکبار این حدیث را از زیادبن مطرف از زیدبن ارقم روایت نموده و بار دیگر زیدبن ارقم را ذکر نکرده تنها زیادبن مطرف را آورده، و این همان ضعفی است که در این حدیث وجود دارد و اسناد آن را مضطرب ساخته. انشاءالله بیان خواهیم داشت.

این حدیث جعلی است آن را حاکم در (182/3) و طبرانی در (الکبیر) (5067) و ابونعیم در (الحلیه) (350-349/4) از طریق یحیی بن یعلی اسلمی از ثنا عماربن رزیک از ابی اسحق از زیادبن مطرف از زیدبن ارقم اخراج نموده‌اند. - طبرانی می‌گوید: چه بسا اصلاً زیدبن ارقم آن را ذکر ننموده باشد - و ابونعیم نیز می‌گوید: «ابی اسحق در این حدیث بیگانه است و تنها یحیی آن را روایت کرده». ابومعین در مورد یحیی می‌گوید: کسی نیست. و نیز بخاری در مورد وی می‌گوید: مضطرب الحدیث است. و ابوحاکم نیز می‌گوید: این حدیث قوی نیست بلکه ضعیف است. و

هیشمی در (المجمع) (108/9) می‌گوید: طبرانی روایت نموده و در آن یحیی بن یعلی اسلمی وجود دارد که ضعیف است.

موسوی این حدیث را از (کنز العمال) و از (منتخب الکنز) با تخریجاتشان در آنجا نقل نموده اما آنچه که به دنبال آن حدیث می‌آید - مثل آنچه که در (المنتخب) (32/5) آمده - نقل نکرده است آنجا که می‌گوید: این حدیث واهی و بدرد نخور است.

موسوی عمداً این واقعیت را اخفا نموده و بر قول حاکم اعتماد ورزیده که می‌گوید: اسناد آن صحیح است - همانگونه که در حدیث بعدی آن از زیدبن ارقم آن حدیث را روایت داشته است، و هر دوی آنها در حقیقت یک حدیث هستند همانطور که ذکر کردیم - با این وجود که تصحیح نمودن حاکم به تنهایی قابل اعتماد برای پژوهشگران علم حدیث نیست. بنابراین ذهبی در تعقیب این گفته حاکم درباره حدیث مذکور می‌گوید: «چطور باید این حدیث را صحیح دانست در حالیکه قاسم متروک، و اسلمی ضعیف است. و خود لفظ حدیث نیز رکیک است، پس گمان بر جعلی بودن آن نزدیک‌تر است».

و این چیزی است که موسوی آن را بیان ننموده و عمداً در پنهان‌کاری آن کوشیده است. از دلایل دیگر تضعیف این حدیث وجود ابا اسحاق سبیعی است، و او مردی مدلس و اختلاط‌گر و عن عن گو بوده است، او در اسناد این حدیث مضطرب است، یکبار از مسند زیدبن ارقم روایت داشته و یک بار هم از مسند زیادبن مطرف، مطین و باوردی و ابن جریر و ابن شاهین در (الصحابه) این حدیث را از وی روایت نموده‌اند و همچنین حافظ در (الاصابه) در شرح حال زیادبن مطرف آن را ذکر نموده، و اما ابن منده نیز این حدیث را غیر صحیح دانسته است.

موسوی در حاشیه (56/2) می‌گوید: «ابن حجر عسقلانی مختصری از شرح حال زیادبن مطرف را در قسمت اول کتاب (الاصابه) ذکر نموده است. سپس می‌گوید - ابن حجر - در اسناد این حدیث اسم یحیی بن یعلی المحاربی آمده که واهی است. من هم - موسوی - می‌گویم: این گفته از سوی ابن حجر عسقلانی امری غریب و بعید به نظر می‌رسد، چون یحیی بن یعلی المحاربی به اتفاق اهل حدیث شخصی موثق است و بخاری و مسلم نیز از وی احادیثی اخراج داشته‌اند».

همچنین موسوی در حاشیه کتابش تلاش می‌کند که این حدیث را صحیح جلوه دهد، با این گمان که شاید خدعه و حيله‌گری وی از دیدگاه اهل حدیث پنهان بماند، اما بحمدالله، خداوند بزرگ برای وی مقدر فرمود که تدلیس‌کاری‌ها و خیانت‌هایش برای همگان روشن گردد، و جناب البانی در کتاب (الضعیفه) (269/2-297) در رد گفتار وی به تفصیل بیاناتی را ذکر نموده، و من هم مناسب دانستم که تمامی آن را در اینجا ذکر نمایم.

البانی می‌گوید: «شگفت‌انگیزتر از همه موارد یادشده این است که عبدالحسین موسوی کلام خویش را در حول و همیات جناب حافظ - به گمان موسوی - نسبت به توهینات محاربی می‌گرداند. - یعنی به عقیده موسوی حافظ به المحاربی توهین نموده است - و موسوی خوب می‌داند که هدف از این توهین یادشده شخص اسلامی است نه محاربی، چون محاربی یکی از رجال مورداطمینان شیخین بوده و خود حافظ هم وی را موثق دانسته در کتاب (التقریب) و در همان حال اسلامی را ضعیف دانسته است، در جلد اول ترجمه الرجال می‌گوید:

«یحیی بن یعلی بن الحارث المحاربی الکوفی موثق بوده، و از تابعین است، وی در سن 9 سالگی به خدمت برخی از اصحاب پیامبر رسیده است و در سن 16 سالگی وفات یافته است».

سپس می‌گوید: «یحیی بن یعلی الاسلامی الکوفی شیعه و ضعیف است». پس چگونه ممکن و معقول است که حافظ شخص محاربی را ضعیف پندارد، در حالیکه خود شخصاً موافق با توثیق وی است. و خود شخص محاربی یکی از رجال صحیح بخاری بوده است. و در همان حال حافظ نیز نزدیک به یک چهارم  $\left(\frac{1}{4}\right)$  قرن در خدمت بخاری و شرح ترجمه الرجال وی بوده است؟ خلاصه کلام اینکه حافظ در کتاب (الاصابه) می‌خواهد که بگوید: «... الاسلامی و هو واه». اما موسوی پنداشته که حافظ فرموده، «المحاربی و هو واه».

این آخوند شیعی خواسته است که از این رودخانه و همیات و حدیثات ماهی بگیرد اما خوشبختانه نتوانسته است، و این مطالب را واژگون کرده که محاربی را به جای اسلامی قلمداد کند تا خواننده و مخاطب وی این توهم را ایجاد نماید که راوی این حدیث محاربی است نه اینکه اسملی باشد.

پس آیا این دستکاری و تغییر و تحولات متون مؤید آنچه هست که در مقدمه اول کتاب ذکر نمود، آنجا که گفت: «تألیفات و نوشته‌هایش تماماً از دقت ملاحظه برخوردارند ... و منتهی امانت نقل در آن به کار رفته است» کدامین امانت نقل، در حالیکه حدیثی را از کتاب (المستدرک) نقل می‌کند، و می‌بیند که راوی آن یحیی بن یعلی الاسلامی است، اما خود را به تجاهل داده و از خطای حافظ سوءاستفاده نموده و به خواننده وانمود می‌کند که راوی آن محاربی مورد اطمینان است؟ و باز کدامین امانت که به هیچ وجه نقل نقد ذهبی و هیثمی را در رابطه با این حدیث الاسلامی نمی‌آورد؟ حتی ذهبی آن را به شدت از آنچه که گذشت ضعیف‌تر شمرده است. و به همین خاطر سیوطی نیز در کتاب (جامع‌الکبیر) به آن عنایت کمتری داشته و آن را ضعیف دانسته و می‌فرماید: «و هو واه» بدرد نخور است.

و همچنین در کتاب (کنز العمال) شماره (2578)، و این آخوند شیعه از آن کتاب این حدیث را نقل نموده، بدون اینکه ضعف آن را بیان دارد، پس ادعای وی در مورد امانت کجاست؟؟!!.

سپس البانی گفتار حافظ را در مقدمه کتاب (الاصابه) ذکر می‌دارد و می‌گوید: «اقرار داشتن حافظ عسقلانی بر صحابی بودن زیادبن مطرف دال بر صحت و اثبات گفته وی نیست، در هر حال ابن حجر آن حدیث را ضعیف دانسته ولو اینکه راوی آن تصریح داشته که از پیامبر استماع نموده است، و نیز دلیلی دیگر وجود ندارد که دال بر اثبات این حدیث باشد و این را ذهبی در کتاب (التجريد) (199/1) بهتر بیان داشته و می‌گوید: «مطین زیادبن مطرف را صحابی می‌داند، ولی نظر وی صحیح نیست».

پس از شناخت و بررسی این سطور، بهتر آن است که آن دو نفر را از تابعین ناشناخته قلمداد نمایم نه از صحابه مکرم.

با وجود تمام دلایل یاد شده این آخوند شیعه از ما می‌خواهد که به صحت این حدیث ایمان بیاوریم، غافل از اینکه حضرتشان عليه السلام فرموده‌اند: «من حدّث عني بحديث و هو يري انه كذب فهو احد الكاذبين» رواه المسلم.

کتاب‌المراجعات مملوّ از احادیث ضعیف و جعلی در ارتباط با فضایل حضرت علی عليه السلام است. و خود نویسنده در زمینه علم‌الحديث بسیار جاهل به نظر می‌رسد، و

با این وجود به هر نیرنگی متوسل می‌گردد تا که خواننده را منحرف سازد و آنها را از حقیقت و واقعیت گمراه و سرگردان سازد، و این دروغ‌پردازی صریحی است که هیچ خواننده محترمی به فکر و خیالش خطور نخواهد کرد که چنین مؤلفی باتوجه به احترامی که برای کار و شخصیت خویش قائلند خود را در چنین گردابی بیفکند و نوشته‌های خویش را مملو از چنین هزلیاتی نماید». در اینجا کلام جناب شیخ‌الالبانی محدث مشهور به پایان می‌رسد، جزاه الله خیراً.

(4) «کسی که به من ایمان آورده و مرا تصدیق نموده است به ولایت علی بن ابی طالب وصیتش می‌کنم، کسی که ولایت وی را بپذیرد ولایت مرا پذیرفته است و هر کس ولایت مرا پذیرفت ولایت خدا را پذیرفته است. و هر کس علی را دوست بدارد مرا دوست داشته است و آن کس که مرا دوست داشته باشد به راستی خدا را دوست می‌دارد، و هر کس از علی متنفر باشد از من متنفر است و هر کس از من متنفر باشد خدا نیز از وی متنفر می‌باشد».

(5) «بارالهی هر آن کس که به من ایمان آورد و مرا تصدیق نمود، ولایت علی بن ابی طالب را هم پذیرا گردد، چون ولایت علی ولایت من است و ولایت من ولایت خداوند عز و جل».

هر دو حدیث از روایت یاسر بن عمار رضی الله عنه است، موسوی آنها را در (کنزالعمال) نقل نموده، حتی اسنادی را که در حاشیه (56/5) آورده است.

هنگامی که اسناد این حدیث را در حاشیه دیدم خیلی تعجب نمودم، اما چون دانستم که صاحب (الکنزالعمال) خود آن اسناد را ذکر نموده و موسوی از وی نقل داشته تعجبم برطرف شد، و آن جزء از کتاب (المعجم الكبير) طبرانی که مسند عمار بن یاسر در آن است هنوز چاپ نشده است. نقل اسناد این احادیث هیچ‌گونه فضیلتی را برای موسوی به همراه ندارد زیرا وی اصلاً اهمیتی به اسناد حدیث نمی‌دهد. همان‌طور که ذکر شد.

خداوند سبحان به سبب برخی از دوستان برای ما ممکن ساخت که موضع این دو حدیث را پیدا نمایم و ابن عدی در کتاب (الكامل) (2126/6) (1768/5) با ارائه اسنادی واهی آنها را اخراج نموده است. در حدیث اول: عبدالوهاب بن الضحاک الحمصی آمده که ابوحاتم وی را تکذیب نموده است، نسایی و غیر او نیز

این حدیث را متروک دانسته‌اند، کما فی (المیزان)، و باز در آن اسم محمد بن عبیدالله بن ابی رافع آمده که ابوحاتم و غیر او نیز او را ضعیف دانسته‌اند. اما بخاری می‌فرماید که وی منکر الحدیث است. اما حدیث دوم: یکی از اسناد آن جعفر بن احمد بن علی بن بیان شیخ ابن عدی است، که خود ابن عدی آن را تکذیب نموده است. ابن یونس درباره وی می‌گوید: وی رافضی و واضع حدیث بوده است. و باز در آن اسم محمد بن عبیدالله بن ابی رافع هست که در حدیث اول نیز آمده بود. و هر دو حدیث در محمد بن ابی عبیده بن محمد بن عمار بن یاسر مشترک هستند.

محمد شخصیتی مجهول‌الهویه و غیر معروف است، چون هیچ سندی در دست نیست که ابی عبیده بن محمد بن عمار پسری به نام محمد داشته است تا این حدیث از وی روایت شده باشد، پس باتوجه به این دلیل هر دو حدیث مردود و ساقط از حجت هستند. والله الحمد ...

(6) قوله: **و خطب رسول الله ﷺ مرة فقال: «يا ايها الناس ان الفضل والشرف والمنزلة و**

**الولاية لرسول الله و ذريته، فلاتذهبن بكم الباطيل».**

این حدیث را در حاشیه (57/6) در یک حدیث طولانی از کتاب (الصواعق المحرقة) (ص 105) نقل نموده و آن را به ابی شیخ منسوب داشته است.

به هیچ وجه احتجاج به این حدیث ممکن نیست، چون هنوز اسناد صحیحی برای آن شناخته نشده است، بلکه اصلاً هیچ اسنادی ندارد ولو غیر صحیح، و این حدیثی است که نه تنها موسوی بلکه عشیره و خاندانش و دوستان و همفکران رافضی‌اش و بلکه تمام مردم شیعه نمی‌توانند آن را اثبات نمایند، و با این وجود ظاهر آن فقط دلالت بر فضل و بزرگی اهل بیت پیامبر دارد فقط و به هیچ وجه شامل علی (علیه السلام) نمی‌شود، چون علی از ذریه و اهل بیت پیامبر نیست، در شگفتم که حماقت این شیعه‌های رافضی تا به کجاست که به این جملات استدلال می‌ورزند.

(7) قال ﷺ: **«في كل خلف من امتي عدول من اهل بيتي ينفون عن هذا الدين**

**تحريف الضالين و انتحال المبطلين و تأويل الجاهلين، ألا ان أئمتكم و فدكم إلى الله**

**فانظروا من توفدون».** ترجمه: «در هر نسلی از امت من افراد عادلانی از اهل بیتم

وجود دارند، که تحریف گمراهان و چیزهایی که مبطلین را به دنبال خود می‌کشاند و همچنین تأویلات جاهلان را از دین می‌زدایند، بیدار باشید که امامان شما فرستادگان شما هستند به نزد خداوند پس بنگرید چه کسانی را می‌فرستید». در حاشیه (57/6) با نقل از (الصواعق المحرقة) حدیث را به ملا نسبت داده.

- این حدیث نیز مثل حدیث سابق فاقد اسناد است و موسوی نیز هیچ اسنادی را برای آن ارائه نداده است، تا که ما بتوانیم نظری درباره آن داشته باشیم و سپس ادعای صحت آن را نمود. پس این انسان‌های مه‌ازیل و لاابالی در کدامین کتاب‌ها اسناد این احادیث را پیدا نموده‌اند که آنها را صحیح می‌پندارند و بدانها احتجاج می‌ورزند؟ ما همگی آنها را به مناظره و مبارزه دعوت نموده و از آنها می‌خواهیم که رجال اسناد این احادیث را معلوم دارند و آیا از رجال موثق و مقبول هستند یا خیر؟ والا تمام دلایل آنها پوچ و بی‌اثر و باطل شده می‌باشند.

سپس موسوی ادامه داده و این حدیث را از پیامبر هم نقل می‌کند: «قال صلی الله علیه و سلم فلا تقدموهم فتهلكو ولا تقصروا عنهم فتهلكو ولا تعلموهم فأنهم اعلم منكم». ترجمه: «بر آنها پیشی نگیرید که به هلاکت می‌رسید. و از آنها دور نیفتید به هلاکت می‌رسید و آنها را آموزش ندهید زیرا آنها از همگی شما داناترند». در مورد این حدیث و استشهاد آن از سوی موسوی قبلاً مطالبی را ذکر نمودیم، و حالت ضعف آن را بیان داشتیم، و آن حدیث زیدبن ارقم در جریان خطبه غدیر خم بود که طبرانی آن را روایت کرده بود. شماره (2681، 4971) همراه اسنادی که هیچ اهل علمی بدان احتجاج نمی‌ورزد.

(8) قال صلی الله علیه و سلم: «و اجعلوا اهل بیتی منکم مکان الرأس من الجسد، و مکان العینین من الرأس، و لا یهدی الرأس الا بالعینین». ترجمه: «اهل بیت مرا در میان خویش به منزله سر در جسد قرار دهید و به منزله هر دو چشم بر سر و صورت، و هیچ‌گاه سر بدون هدایت چشم‌ها هدایت نمی‌شود». موسوی این حدیث را در حاشیه (57/9) به جماعتی از اصحاب سنن نسبت داده است، اما حدیث باطل بوده و هیچ‌کدام از اصحاب سنن آن را تخریج ننموده‌اند. بلکه طبرانی - (مجمع الزوائد) (172/9) - آن را از سلمان فارسی روایت نموده اما سند آن را به



پیامبر رسانیده است. و لفظ حدیث بدین گونه است: «انزلوا آل محمد بمنزلة الرأس من الجسد و بمنزلة العينين من الرأس، فان الجسد لا يهتدى إلا بالرأس و ان الرأس لا يهتدى إلا بالعينين». هیشمی می گوید: «یکی از اسناد آن زیاد بن منذر است که متروک الحدیث است». من هم می گویم - مؤلف - وی ابوالجارودی است که فرقه جارودیه به او منتسب هستند، و ابن معین و ابن حبان و کسانى دیگر هم وی را تکذیب نموده اند. پس به همین خاطر حدیث مسقوط است.

(9) قوله صلى الله عليه و سلم: «إلزموا مودتنا أهل البيت، فإنه من لقي الله و هو يودنا دخل الجنة بشفاعتنا و الذى نفسى بيده لا ينفع عبداً عمله الا بمعرفة حقنا». ترجمه: «به دوستی اهل بیت پایبند باشید، چون به راستی کسی که به حضور خداوند رسید در حالی که مودت اهل بیت را داشت وارد بهشت می شود به وسیله شفاعت ما، و سوگند به کسی که جان من به دست اوست عمل هیچ کس به وی سودی نمی رساند، مگر وقتی که حقوق ما را شناخته باشد».

این حدیث را به جناب طبرانی در کتاب الأوسط نسبت داده است، حاشیه (57/10) که طبرانی همان نظریه پیشین را دارد. و به کتاب (مجمع الزوائد) (172/9) مراجعه کنید که در آن هیشمی چنین می گوید: «و فيه ليث بن ابي سليم و غيره». و من نیز می گویم: آن حدیث باطلی است، لیث بن ابی سلیم به اتفاق نظر ضعیف است به سبب اختلاطی که دارد، همان طور که ابن حبان در (المجروحین) آن را بیان نموده است. حافظ عسقلانی در (التقریب) می گوید: لیث انسان بسیار صادق بود اما بعداً اختلاط پیدا نمود و احادیث را از هم تمیز نمی داد، و بدین وسیله متروک گردید. عبارت هیشمی اشاره بر وجود ضعفی دیگر به جز لیث دارد، با اینکه لیث به تنهایی برای رد این حدیث بسنده است.

و تمام سخنانی که در حاشیه کتاب بر این حدیث شرح داده، جز مثنی دریوری و وراجی چیز دیگری نیست و هیچ دلیل ثابت شده ای ندارد.

(10) قال صلى الله عليه و سلم: «معرفة آل محمد برأت من النار، و حب آل محمد جواز على الصراط و الولاية لآل محمد أمان من العذاب». ترجمه: «معرفت

و شناخت آل محمد ﷺ بری بودن از آتش دوزخ است، و حب آنها جواز عبور از پل صراط است. قبول داشتن ولایت برای آل محمد امین شدن از عذاب خداوند است». این حدیث را نیز در حاشیه (58/11) به قاضی عیاض در کتاب (الشفاء) نسبت داده است. و من هم به همان چاپی که موسوی بدان اعتماد نموده بود، رجوع نمودم. چاپ آستانه سال 1328 هـ، و دیدم که خود قاضی عیاض در قسمت دوم کتاب (الشفاء) (ص 40) فرموده است: «فصل و من توقیره صلی الله علیه و سلم و برّه بر آل و ذریته و امهات المؤمنین ازواجه ...». ترجمه: «و از آثار و نشانه‌های نیکی در حق پیامبر ﷺ است، نیکی در حق آل و بیت و زنان پیامبر» و سپس این آیه از قرآن را بیان می‌دارد: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: 33] و ادامه می‌دهد: «و قال ﷺ: معرفة آل محمد ﷺ براءة من النار ...» الحدیث.

در اینجا دو نکته قابل ذکر است:

**نخست:** اینکه قاضی عیاض این حدیث را بدون ذکر اسناد آن روایت نموده و آن را به هیچ کسی نسبت نداده است، و مخرج آن را نیز بیان نکرده و حتی بر صحت و ثبوت آن نیز چیزی ابراز نداشته است. او نیز همانند موسوی عمل کرده است. پس نسبت دادن آن حدیث به قاضی عیاض در کتاب (الشفاء) چیزی را اثبات نموده و مفید هم واقع نگشته است و خود قاضی هم مدعی بر اثبات تمام احادیثی نیست که در کتاب وی آمده. و صحت آنها را هم ملتزم نداشته است، پس احتجاج به این حدیث به هیچ وجه درست نیست. و ما در اینجا نیز خواستار ارائه دلیلی بهتر و صحیح‌تر برای اثبات این حدیث هستیم و منتظر آن هم می‌مانیم.

اکنون ما - در همین آغاز کار - با گروهی رو در رو هستیم که متأسفانه از هیچ نوع فقهاتی برخوردار نیستند، و مهمترین اختلافات ما با آنها تنها در وجوب ارائه اسناد صحیح برای تمامی احادیثی است که بدانها احتجاج می‌ورزند. بالفرض موسوی در این قسمت حدیثی را از کتابی نقل نموده، نه اینکه به هیچ وجه احادیث

صحیح و غیر صحیح آن را تمیز نداده، بلکه هیچ گونه اسناد صحیحی هم برای آن حدیث ذکر نکرده است.

پس باید پرسید که آیا راه و روش اهل علم این چنین است؟ و نیز در اینجا از موسوی این پرسش را مطرح می داریم که چگونه شناخت ثبوت و صحت این احادیث برای شما ممکن گشته که بدانها بدون ارائه هیچ سندی استدلال می ورزید؟

**دوم اینکه:** قاضی عیاض ازواج پیامبر را به عنوان امهات المؤمنین در این حدیث داخل کرده است، پس اگر قاضی عیاض به عنوان راوی این حدیث برای موسوی موثق و مقبول است و موسوی خود این حدیث را شخصاً قبول دارد پس چرا تماماً گفته قاضی عیاض را قبول نداشته و زنان پیامبر - امهات المؤمنین - را جزء لاینفک اهل بیت وی نمی داند؟ و اگر شخص قاضی عیاض و حدیث وی را موثق و صحیح نمی داند چطور به حدیثی احتجاج ورزیده که راوی آن فقط قاضی عیاض بوده و هیچ سند دیگری از آن در دست نیست؟ پس آیا از این به بعد برای کسی شک و تردیدی باقی می ماند در اینکه تنها مقیاس و معیار سنجش حدیث نزد موسوی و همفکرانش تنها موافق بودن آن با خواسته های نفسانی و مذهب باطل و فاسد آنهاست؟ و بهترین دلیل در این رابطه همین حدیث مذکور می تواند باشد.

بعلاوه آنچه گذشت: به نوع خیانت و تغییر و تحولات عبارت قاضی عیاض از سوی موسوی بنگرید در کتاب (الشفاء) آنجا که موسوی از قاضی عیاض روایت می دارد که «**اورده القاضی عیاض فی الفصل الذی عقده لبیان أنّ من توقیره و برّه صلی الله علیه و سلم بر آله و ذریته**» در حالی که عبارت قاضی عیاض دارای تتمه ای است که غفلت از آن تتمه برای انسان های دانا و عاقل شایسته نیست. و آن این است «**امهات المؤمنین أزواجه**» که مستقیماً به دنبال عبارت قبلی آمده است و موسوی آن طور که خواسته به تصرف آن پرداخته است، کاری که به ذهن هیچ احدی خطور نخواهد کرد که مؤلفی باتوجه به حرمت شأن و مقام و کار و پیشه اش به چنین تصرفات و تغییراتی در نوشته های دیگران دست یازد، آیا چنین کسی با این چنین خصال و عدم تعهد اخلاق نویسندگی اش دیگر می تواند در نقل قول دیگران امین باشد؟! شگفت اینکه این شخص خود در نزد شیعه یکی از بزرگان مذهب و از پیشوایان برجسته آنها به شمار می رود.

و اگر گمان بر این رود که استدلال موسوی به کتاب قاضی عیاض نه به خاطر مقبولیت وی نزد موسوی بوده، بلکه به خاطر مقبولیت و توجه ویژه اهل سنت به وی است، باید بگوییم که: هیچ‌کسی از اهل سنت نه از علما و دانشمندان و نه از مردم عادی و معمولی قائل و معتقد به صحت همه آنچه که در کتاب قاضی روایت شده است، نیستند. و اضافه بر این حتی خود قاضی عیاض هم قائل و مدعی چنین چیزی نیست، لکن باید گفته شود و معلوم حال دیگران هم باشد که اهل سنت عموماً قائل به صحت احادیث هیچ کتابی به طور اجمال و کامل به جز صحیحین بخاری و مسلم نیستند. و تمام کتاب‌های حدیث بجز صحیحین در نزد اهل سنت کامل و جامع نبوده و جای بحث و بررسی و تحقیق در صحت و عدم صحت و اثبات و رد آن وجود دارد، و به تأکید کسی از این موضوع غافل و بی‌خبر نیست.

و اما حدیثی که در حاشیه (58/11) ذکر نموده، و گمان هم داشته که حدیث مذکور را بهتر تفسیر می‌کند، این است: «**من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية**» این حدیث هم تفاوت چندانی با حدیث پیشین ندارد، و اگر موسوی در موجودیت چنین حدیثی راستگو بود بی‌شک اسناد آن را ذکر می‌کرد، یا لااقل موضع این حدیث را روشن می‌ساخت، و شاید هم از کتب باطله آن را اخذ نموده و دوست نداشته آن را نام ببرد. ظن غالب بر اینست که موسوی آن را از کلام ابن المطهر الحلّی بیان نموده باشد، شیخ‌السلام ابن تیمیّه رحمته الله در کتاب (منهاج السنّه و النبویه) این حدیث را از جهت سند و متن آن شرح داده، و آن را سند و حجّتی - در صورت اثبات آن - بر ضد شیعه دانسته، همان‌طور که در کتاب (المنتقى) (ص 30-32) آمده است.

(و اما حدیث مذکور: «**من مات و لم يعرف ...**» می‌پرسم: چه کسی آن را روایت کرده؟ و اسناد این حدیث در کجاست؟ به خداوند عظیم سوگند می‌خورم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این حدیث را بیان نداشته است. آنچه معلوم است و امام مسلم آن را روایت نموده این است که: ابن عمر نزد عبدالله بن مطیع رفت، و عبدالله امر فرمود که بالشتی را برای وی بگذارند، ابن عمر گفت: نیامده‌ام که بنشینم، آمده‌ام که حدیثی از پیامبر را برای شما باز گویم، شنیدم که می‌فرمود: «کسی که فرمانبرداری را کنار بگذارد و نافرمانی کند در روز رستاخیز برابر خداوند خواهد ایستاد بدون اینکه

دلیلی داشته باشد، و کسی که بمیرد و زنجیر بیعتی در گردن نداشته باشد، مرگ او همچون مرگ نادانان بوده است». و این حدیثی است که به هنگام سلب مسئولیت یزید از امارت و موقعیت خویش، ابن عمر آن را بیان داشت، پس حدیث دلالت بر این دارد که؛ هر کس مطیع ولی امر زمان خویش نباشد و یا بر علیه او و شمشیر بکشد، مرگ او همچون مرگ انسان‌های ناآگاه و جاهل است. و این حدیث خود بر علیه تمام رافضیون است چون آنها - به غیر از اجبار - هیچ‌گاه مطیع امراء نبوده‌اند، و این حدیث در رابطه با کسانی صدق می‌کند که در زمینه تعصبات خویش می‌جنگند و رافضیین - شیعه - در رأس آنها هستند. و مسلمانانی که بر علیه امیر خویش دست به سلاح می‌برند و بر او می‌شورند هرگز کافر پنداشته نمی‌شوند اگرچه جنگ آنان جنگ تعصّب هم باشد. پس هر مسلمانی که از اطاعت ولی امر زمان خویش خروج نمود، مرگ وی به مثابه مرگ جاهل و یا کافر قلمداد نمی‌شود. - شیخ الاسلام ابن تیمیه نیز همین عقیده را دارد - و به تأکید اگر این حدیث صحت و اثبات آن روشن گردد، بر ضد و علیه خود شیعه به کار گرفته می‌شود. چون کدامین یک از آنها امام زمان - مهدی - را دیده‌اند و یا آن را می‌شناسند و یا حتی کسی را دیده باشند که وی امام زمان را دیده است و یا حدیثی از امام زمان را نقل بدارد؟ پس این شیعه‌ها کودکی - سه یا پنج ساله - را صدا می‌زنند که حدود چهارصد و شصت سال پیش در چاله‌ای افتاده است. و هیچ چشم و گوش و حسی آن را درک نکرده است و هیچ خبری از آن در دست نیست، اما اهل سنت امر به اطاعت رهبرانی می‌کنند که موجود و معلوم و صاحب قدرت و شوکت هستند. و بر ماست که در امر اطاعت فرامین معروف آنها باشیم».

(11) قال ﷺ: «لا تزول قدما عبد يوم القيامة حتى يسأل عن أربع؛ عن عمره فيما

افناه و عن جسده فيما ابلاه، و عن ماله فيما انفق و من اين اكتسبه، و عن محبتنا أهل البيت» در حاشیه (58/12) می‌گوید: «طبرانی از ابن عباس این حدیث را اخراج نموده و آن را به پیامبر نسبت داده است».

بله: طبرانی آن را در کتاب (الکبیر) (11177) از طریق حسین بن الحسن الاشقر ثنا هشیم بن بشیر از ابی هاشم از مجاهد از ابن عباس اخراج داشته است. و این حدیث باطلی است، الهیثمی در (المجمع) (346/10) در مورد آن می‌گوید: «و

در آن حسین بن الحسن الأشقر وجود دارد که جداً ضعیف است». و ابوزرعه می‌گوید: «منکر الحديث است و بعلاوه هشیم بن بشیر انسانی کثیرالتدلیس و عن عن گو بوده است. پس حدیث به طور مطلق غیر صحیح و باطل است». و آنچه که ضعیف بودن و بطلان این حدیث را تأیید می‌دارد، آن است که این حدیث با روایتی دیگر از ابن مسعود و او هم از پیامبر نقل شده است، و این روایت صحیح و غیر قابل انکار است. پیامبر می‌فرماید: «لا تزول قدما ابن آدم يوم القيامة من عند ربه حتى يسأل عن خمس: عمره فيما افناه، و عن شبابه فيما أبلاه، و ماله من أين اكتسبه، و فيما أنفقه و ماذا عمل فيما علم» ترمذی و طبرانی در (الكبير) و (الصغير) و ابویعلی و الخطیب و ابن عساکر آن را اخراج داشته‌اند، به کتاب (سلسله الأحادیث الصحیحه) (946) نگاه کنید.

(12) قال ﷺ: «فلو ان رجلاً صفن - صف قدميه - بين الركن و المقام فصلی و

صام و هو مبغض لآل محمد دخل النار». ترجمه: «اگر مردی در میان رکن و مقام قرار گیرد و در حال نماز و روزه هم باشد، اما مبغض آل محمد باشد داخل دوزخ می‌شود» این روایتی است که موسوی آن را ذکر نموده، اما واضح است که از منبع اصلی آن - المستدرک حاکم - نقل نکرده است، به دو دلیل: نخست: وجود اختلاف جزئی و ساده در تلفظ آن.

دوم: عدم نقل تصحیح حاکم در رابطه با این حدیث که می‌توانست دلیل وی را قوی‌تر نشان دهد و هم بیشتر مفید واقع گردد. لذا باز هم در تخریج این حدیث کوتاهی ورزیده و بر طبق عادت و منوال شخصی‌اش هیچ دقتی را نشان نداده است، و این درست عکس و مخالف با آنچه است که در مقدمه کتابش آمده بود، که گویا وی نویسنده‌ای است که از دقت ملاحظه و سعه تتبع برخوردار است.

این حدیث را حاکم در (149/148/3) از طریق اسماعیل بن ابی اویس ثنا ابی از حمید بن قیس المکی از عطابن ابی رباح از اصحاب بن عباس از ابی عباس و وی نیز از پیامبر روایت کرده‌اند که فرموده است: «... فلو ان رجلاً صفن بين الركن و المقام...» حاکم این حدیث را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافق بوده است.

موسوی در حاشیه (58/13) این حدیث را به طبرانی و حاکم نسبت داده، اگرچه اسناد آن را ذکر نکرده است، ولی به یاری خداوند ما آن را ذکر خواهیم نمود. ولی قبلاً نظر حاکم و اسناد او را در مورد این حدیث بیان نمودیم، و گفتیم که حاکم و ذهبی آن را صحیح دانسته‌اند، امیدوارم که بتوانم بعد از بحث و بررسی در مورد معنی این حدیث، در ارتباط با صحت و عدم صحت آن هم سطوری را بنگارم. اما هیشمی در (مجمع الزوائد) (171/9) همان اسناد طبرانی را ذکر نموده و آن را به ابن عباس - با همان تلفظ - نسبت داده است، لکن در آن محمد بن زکریا الغلابی وجود دارد که هم طبرانی و هم هیشمی آن را ضعیف شمرده‌اند و گفته‌اند که وی فردی کذاب و واضع الحدیث بوده است. همچنان که دارقطنی و ابن معین نیز گفته‌اند. هیشمی می‌گوید: «طبرانی در کتاب الاوسط آن را ذکر نموده، اما در آن اصرم بن حوشب وجود دارد که متروک الحدیث است». حتی اصرم بن حوشب متهم به کذب و وضع حدیث هم هست، پس با این حال التفات چندانی به اسناد طبرانی در مورد این حدیث نباید داشت.

اما اسنادی که حاکم در این باره مطرح نموده است، و ذهبی نیز موافقتش را کرده است - بالفرض صحت آن نیز - باز هیچ دلیلی در مورد وجوب تمسک به مذهب اهل بیت و عصمت آنها را ثابت نمی‌دارد، بلکه این حدیث فقط دال بر وجوب محبت نسبت بدانها و نفی بغض از آنهاست، از همین رو است که موسوی خوشحال از آن است و می‌پندارد که اهل سنت نسبت به علی و اهل بیت متنفر و مبغوض هستند، ولی باید گفت که این از سوء فهم وی است. و شاید هم از دیدگاه و عقیده اهل سنت نسبت به اهل بیت به خوبی آگاه نیست و چون نتوانسته به خوبی در مورد مطلب و پندار خویش که همانا وجوب تمسک به مذهب اهل بیت و عصمت آنهاست استدلال ورزد، و یا اینکه حدیث صحیحی را در این راستا پیدا ننموده است، پس به هر روایت و حدیثی که لفظ آل بیت در آن بوده تشبث ورزیده، با این امید و گمان که شاید مؤید خواسته و ادعای وی باشند.

اما خوشبختانه اهل سنت عموماً معتقد به محبت و مودت تمامی صحابه پیامبر و در آن میان اهل بیت هستند، و آن را از اصول لاینفک مذهب خویش می‌دانند، و قطعاً آنها را بر نفس خویش ترجیح داده و محبتشان را واجب می‌دانند، همانطور که

ابوبکر صدیق رضی الله عنه می فرمایند: «لِقَرَابَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَحَبُّ إِلَيَّ أَنْ أَصِلَ مِنْ قَرَابَتِي» رواه البخاری.

بنابر این شیخ الاسلام ابن تیمیه در (العقیده الواسطیه) که همانا اعتقاد راسخ اهل سنت نیز هست می فرماید: «... - اهل سنت - اهل بیت پیامبر را دوست می دارند و بر آنها محبت می ورزند، و وصیت پیامبر ﷺ را در مورد اهل بیت هنوز از جان خویش شیرین تر می دارند که در روز غدیر می فرمود: خدا را به یاد شما می آورم در مورد اهل بیتم، خدا را به یاد شما می آورم در مورد اهل بیتم». و باز در قصیده الامیه خود اعتقاد و مذهب خود را نسبت بدانها ابراز داشته و می گوید:

### حُبُّ الصَّحَابَةِ كُلِّهِمْ لِي مَذْهَبٌ      وَ مَوَدَّةُ الْقُرْبَىٰ بَهَا تَوَسَّلُ

«مذهب من محبت تمامی صحابه رسول است و به وسیله آنان به خویشاوندانم محبت می ورزم».

یعنی: به وسیله محبت آنها به خداوند تقرّب می جویم. ابن تیمیه دشمن سرسخت رافضین است و تمامی شیعه ها از وی سخت متنفرند و او را به عداوت و دشمنی اهل بیت پیامبر ﷺ متهم می سازند - چنانکه موسوی خود نیز این کار را کرده است - و این فقط افترا و دروغی آشکار نسبت به وی است.

مقصود از اهل بیت، کسانی هستند که پیرو و تابع سنت نبوی ﷺ و مؤمنین صادق می باشند. والا ابولهب و محبت وی مقصود نیست و بلکه باید نسبت به وی بغض و دشمنی داشت.

ظاهر لفظ حدیث دالّ بر وجوب محبت اهل بیت نیست، بلکه مفهوم آن این دلالت را می رساند. ظاهر این حدیث تنها دلالت بر این نکته دارد که اگر کسی وفات نمود و نسبت به اهل بیت پیامبر ﷺ مبعوض بود داخل دوزخ می شود، و این تنها نهی و احراز از بغض به اهل بیت است، با اینکه خود مستلزم محبت است، یعنی عدم بغض آنها برابر با محبت ایشان است. و باز بیان می دارد که صاحب این بغض اهل دوزخ است - با اینکه اهل نماز و روزه هم باشد - اما بیان نداشته است که ابداً در دوزخ خواهد ماند، با این دلیل که بغض اهل بیت از گناہانی است که اگر به سبب شفاعت و یا مغفرت از بین نرود، آتش دوزخ آن را از بین خواهد برد.



و این تمامی مفهوم حدیث، و نیز آنچه که بر حدیث دلالت داشت و آنچه که مستلزم آن بود می‌باشد. پس در کجای حدیث وجوب تمسک به مذهب اهل بیت را آورده است؟ و تمسک به غیر آنها را ناروا دانسته است؟ و در کجای آن اهل بیت را معصوم دانسته - همانطور که موسوی این ادعا را دارد -؟!

و به این اکتفا ننموده، بلکه در حاشیه (58/13) شرحی را بر این حدیث نگاشته و گفته: «اگر بغض اهل بیت بغض به خدا و رسولش نمی‌باشد، پس چطور اعمال مبغض نابود و تباه می‌گردد ولو اینکه به صورت منظم در میان رکن و مقام در حال نماز و روزه باشد، و اگر اهل بیت جانشین پیامبر نمی‌باشند پس این همه منزلت و شأن برای آنان به چه معنی است؟»

تفسیر نمودن حدیث بدین شیوه دلالت بر دو امر دارد: یا دلالت بر سوء فهم موسوی و عدم توانایی او در استنباط حکم از متن دارد، و یا اینکه متوسل به نوعی تدلیس و ایهام و تحریف گشته است تا شاید بر متن اصلی حدیث چیزی را اضافه دارد که اثبات و وصول بدان را در این روند و کشمکش در سر می‌پروراند.

و هیچ گمان ندارم، که هر فرد عاقلی به متن این حدیث بنگرد، نه جزء ناچیزی از آنچه موسوی ادعایش را می‌ورزد استنباط نمی‌کند، بلکه به هیچ نوع استنباطی از آن دست نمی‌اندیشد و استنباط وی را نیز قبول نخواهد داشت.

پس در کجای حدیث به از بین رفتن و باطل شدن اعمال فرد مبغوض اشاره شده است؟! اگر گفته شود که این امر از لوازم ورود به دوزخ است، باید بگوییم: افراد سارق و زانی و شارب‌الخمر نیز گناهکارانی از این دست هستند، آنها نیز اگر شامل رحمت و مغفرت ایزد متعال قرار نگیرند به دوزخ وارد شده و پس از مدتی به وسیله شفاعت خارج می‌گردند، و بدون اینکه اعمالشان از بین رفته باشد وارد بهشت خواهند شد. و بلکه هر فردی ایمان به وحدانیت خداوند در قلب وی موجود باشد با اینکه صاحب گناهانی بزرگ هم بوده باشد، اگر شامل رحمت و مغفرت خداوندی قرار نگیرد، پس از مدتی از دوزخ خارج شده و به بهشت منتقل می‌کند، و توحیدش نیز از بین نخواهد رفت.

سپس در کجای حدیث نیابت پیامبر ﷺ برای اهل بیت ثابت و تقریر شده است؟! بی‌شک این کلمات تنها و تنها برخاسته از کوردلی و سوء نیت و هدف نویسنده‌اش

هستند، آیا اگر کسی یا کسانی از امت اسلامی و صحابه کرام رضی الله عنهم شایستگی و سزاوار نیابت پیامبر صلی الله علیه و آله را داشتند و محقّ‌ترین افراد برای این منزلت بودند، جز ابوبکر و عمر کس دیگری بود. دلیل ما هم این حدیث صحیح که می‌فرماید: «اقتدوا باللذین من بعدی ابی‌بکر و عمر». ابوبکر البته مقدّم‌تر است آن هم به دلایلی که ذکر می‌نماییم:

1- زنی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و از وی پرسید: «هرگاه نزد حضرتان آمدم و شما را نیافتم چه کسی را بهتر است ملاقات نمایم؟ پیامبر فرمودند: نزد ابوبکر بروید» آیا این گفتار پیامبر به صراحت نیابت ابوبکر را بعد از خویش نشان نمی‌دهد؟!

2- به هنگام حیات پیامبر صلی الله علیه و آله هرگاه ایشان حضور نداشتند مردم در برخی مسائل به ابوبکر رجوع می‌کردند، چنانکه به هنگام کسالت و بیماری، خود پیامبر صلی الله علیه و آله دستور می‌فرمودند که در نمازهایتان به ابوبکر اقتدا نمایید و وی را امام خویش قرار دهید.

3- هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون رفت تا در میان ابی‌عمر و ابن عوف مصالحه نماید، صحابه از جمله بلال حبشی و غیره ... ابوبکر را به نیابت پیامبر برگزیدند و در نماز به وی اقتدا نمودند.

4- در سفر حجّ سال نهم هجرت - قبل از حجه الوداع - پیامبر صلی الله علیه و آله به نیابت از خویش ابوبکر را به عنوان امیر مسلمانان برگزید در حالیکه علی رضی الله عنه نیز در میان آنان بود - چنانکه در سیره ابن هشام و غیره آمده است -

پس از بررسی معنی حدیث و دلالت‌های آن به بررسی اسناد آن می‌پردازیم. آنچه که مرا وادار نمود تا به بحث و بررسی در مورد اسناد آن حدیث بپردازم - باتوجه به تصحیح آن از سوی حاکم بر شرط مسلم و نیز موافقت ذهبی - آن بود که راوی آن اسماعیل بن ابی اویس بود، وی نیز از پدرش - عبدالله بن عبدالله بن اویس - مشهور به ابی اویس روایت داشته است. من گمان می‌برم که هم حاکم و هم ذهبی در تصحیح این حدیث بر شرط مسلم گمان غلط برده‌اند، به دو شرط:

**نخست:** هیچگاه مسلم از ابا اویس حدیثی را اخراج نداشته که بدان احتجاج ورزد یا قابل احتجاج باشد، بلکه احادیثی که راوی آن ابا اویس بوده به صورت متابعه ذکر نموده است. مواضع زیر را در (صحیح مسلم) نگاه کنید:

1- (134/1) مسلم روایتی را از مالک و یونس و از الزهري می‌آورد و به دنبال آن بعنوان متابعه حدیث ابا اویس را هم ذکر می‌دارد.

2- (297/1) روایتی را از مالک و ابن عیینه و ابن جریج از العلاء می‌آورد و به عنوان متابعه روایت العلاء بن عبدالرحمن را ذکر می‌دارد. شخص ذهبی آن را در کتاب (المیزان) (450/2) ذکر نموده، و رمز و نشانه‌ای را با این شکل (م تبعا) - یعنی: از ابا اویس در متابعات اخراج شده - برای آن قرار داده است.

دوم: اگرچه امام مسلم در کتاب صحیح خویش از اسماعیل بن ابی اویس و پدرش روایت کرده است، اما هیچگاه روایتی را از طریق اسماعیل از پدرش - ابی اویس - نقل نکرده است، و این همان چیزی است که احادیث وی را از شروط مسلم مستقوط می‌دارد، و بلکه آنها را بی‌ارزش نموده و به تضعیف می‌کشاند. و چون اسماعیل را بهتر از پدرش دانسته‌اند پس ما در اینجا سطوری را درباره آنها تقریر می‌داریم.

1- اسماعیل بن اویس: ذهبی در (المیزان) درباره وی می‌گوید: وی محدثی سهل‌انگار و غیرجدی بود، ابن حجر در (التقریب) می‌گوید: وی مردی بسیار راستگو بود، اما گهگاهی به خاطر سوء حافظه‌اش به خطا می‌رفت. عده‌ای از متشدّین و سخت‌گیران حدیث همچون ابن معین و معاویه بن صالح و نسائی وی را ضعیف دانسته‌اند، لکن نسائی حکایتی را در کتاب (تهذیب التهذیب) درباره او روایت نموده که گویا او - اسماعیل بن اویس - برای اهالی مدینه حدیث وضع نموده است.

در همین رابطه نیز حافظ دنبال می‌دارد و می‌گوید: «و او همانی است که نسائی در نتیجه شناخت وی از احادیثش اجتناب ورزیده و گفته که محدث موثقی نیست، و امید می‌رود که این خصلت‌ها مربوط به دوران جوانی وی بوده و بعداً به اصلاح خویش پرداخته باشد. و گمان نمی‌رود که مسلم و بخاری از وی حدیثی اخراج داشته باشند مگر اینکه آن حدیث صحیح بوده و چند نفر از رجال موثق آن را روایت کرده باشد». و باز در کتاب (هدی الساری مقدمه فتح البخاری) (551) می‌گوید: «شیخین - مسلم و بخاری - از

وی احتجاج نموده‌اند اما نه زیاد و بخاری نیز احادیثی را که تنها سند آن وی بوده باشد اخراج نداشته است مگر دو حدیث، و مسلم نیز همان‌هایی از وی اخراج نموده که بخاری اخراج داشته است».

اما اعتماد بخاری بر اسماعیل بن ابی اویس در اخراج آن دو حدیثی که تنها سند آنها همان اسماعیل است، جریانی دارد که سبب آن را بهتر بیان می‌دارد. حافظ عسقلانی در (مقدمه فتح الباری) می‌گوید: «در مناقب بخاری با سند صحیح روایت نمودیم که اسماعیل بن ابی اویس اصول خویش را اخراج داشت و به امام بخاری عرضه نمود، و به وی این اجازه را نیز داد تا که احادیث صحیح را برگزیند، و آنچه را که در زمینه علوم الحدیث می‌داند در مورد احادیث وی به کار گیرد و سره آن را از ناسره جدا نماید». و این خود دلیلی است بر صحت احادیثی که امام بخاری از وی اخراج نموده است، چون اسماعیل کتاب خویش را در اختیار بخاری نهاد و بخاری آن را بررسی و ارزشیابی نمود، پس به این صورت مسئله سوء حافظه ابن ابی اویس مندفع می‌گردد، به همین خاطر است که ابن حجر این قاعده را ابراز نموده و می‌فرماید: «بنابراین به هیچ‌یک از احادیث اسماعیل ابن ابی اویس احتجاج جایز نیست، به غیر از آنچه که در صحیح بخاری آمده است، به همین خاطر نسائی و دیگرانی هم آنها را معیوب شمرده‌اند، مگر احادیثی که غیر او نیز در آن مشارکت نموده باشد، پس بدان اعتبار می‌گردد».

ولی امام مسلم از اسماعیل بن ابی اویس حتی یک حدیث را نیز که راوی آن تنها او بوده باشد اخراج ننموده است، بلکه تمامی آنچه را که از وی اخراج داشته متابعاتی است که در روایت خویش آورده است، خواه متابعه تام یا قاصر. نگاه کنید به (صحیح المسلم): (875/2) (1135/2) (1273/3) (1526/3) (1658/3) (1880/4) به غیر از یک موضع در (3-1191-1192) این حدیثی را که مسلم با این اسناد روایت نموده، خود بخاری آن را از اسماعیل بن ابی اویس اخراج داشته است، نگاه کنید به (صحیح البخاری) (244/3) پس انشاءالله اشتباه برطرف شده باشد، قاعده‌ای که حافظ ابن حجر آن را مستقر نمود نیز قطعی شده باشد، والله الحمد.

پس با این وجود این حدیثی را که تنها اسماعیل بن ابی اویس منفرداً روایت داشته و هیچ متابع و شاهدی ندارد ضعیف محسوب شده و صحت آن بعید به نظر می‌رسد، چه جای اینکه بر شرط مسلم باشد.

2- عبدالله بن عبدالله بن اویس، مشهور به ابو اویس:

حافظ عسقلانی در (التقریب) درباره وی می‌گوید: راستگو بود اما گمان غلط داشت و سهو می‌کرد. غیرحافظ نیز وی را بنا بر سوء حافظه‌اش ضعیف پنداشته‌اند. حتی ابوحاتم می‌گوید: احادیث وی قابل نگارش و کتابت هستند ولی قابل احتجاج نیستند - چنانکه در اینجا به آن احتجاج ورزیده‌اند - اما احادیث وی در شواهد و متابعات قابل استفاده است، و بر همین اساس امام مسلم در کتاب صحیح خویش از وی حدیث اخراج داشته ولی هیچ‌گاه به احادیث منفرد وی احتجاج ننموده و آن را هم صحیح ندانسته است، بلکه در شواهد و متابعات از وی استفاده نموده است. مخصوصاً اگر در اسناد حدیثی بعلاوه ابو اویس پسرش اسماعیل نیز وجود داشته باشد، که در آن صورت حدیث ضعیف و ضعیف‌تر به نظر می‌رسد.

3- بله ممکن است که گفته شود معنی اصلی حدیث - یعنی: نهی از بغض و تنفر نسبت به اهل بیت که از موجبات عقوبت و آتش دوزخ است - صحیح است، چون شواهد و متابعاتی نیز که دال بر صحت آن هستند، وجود دارند. بله ما هم معتقد هستیم و این تنها معنی است که ممکن است از آن احادیث اخراج داشت، والله الموفق للصواب.

(13) در حاشیه (58/13) می‌گوید: «و اخرج الحاكم و ابن حبان فی صحیحہ - كما

فی اربعین النبہانی و احياء السيوطی - عن ابی سعید قال: قال رسول الله ﷺ: «والذی نفسی بیدہ لایبغضنا اهل البيت رجلٌ إلا دخل النار».

این حدیث را حاکم در کتاب (المستدرک) (150/3) از طریق محمد بن بکیر الحضرمی ثنا محمد بن فضیل الضبی ثنا ابان بن جعفر بن ثعلب از جعفر بن ایاس از ابی نصره از ابی سعید الخدری رضی الله عنه اخراج نموده. حاکم می‌گوید: این حدیث بنا بر شرط مسلم صحیح است. اما ذهبی در این باره کوتاه آمده و چیزی را بیان نداشته است، اگرچه لازم بود بیان نماید که این حدیث مطابق شرط مسلم صحیح نیست.

محمد بن بکیر الخضر می از رجال مسلم نیست، و گفته می شود که بخاری از وی حدیث اخراج نموده ولی آن را ثبت نکرده است. حافظ در مورد وی می گوید: راستگو بود اما گهگاهی به خطا می رفت. و باز در اسناد این حدیث ابان بن جعفر بن ثعلب آمده که شرح حال او نیز مفقود است. و شاید ابان بن ثعلب هم بوده باشد که غلط اسم او را درج نموده اند، اما چون اسم جعفر در آن میان آمده این احتمال را ضعیف داشته است، و به هر حال اسناد این حدیث صحیح نیست، و اگر آن را هم - بالفرض - صحیح بدانیم، هیچ دلیلی را بر ادعا و خواسته موسوی اقامه نمی دارد، همانطور که در حدیث (12) بیان شد، که در آن تنها از بغض اهل بیت نهی شده و آن را موجب دخول به آتش دوزخ به شمار آورده است.

(14) و نیز در حاشیه (58/13) آورده است: «وَأَخْرَجَ الطَّبْرَانِيُّ - كَمَا فِي أَرْبَعِينَ النَّبْهَانِيِّ وَ أَحْيَاءِ السِّيُوطِيِّ - عَنِ الْإِمَامِ الْحَسَنِ السَّبْطِيِّ قَالَ لِمَعَاوِيَةَ ابْنِ خَدِيجٍ: «يَا كُفَّارُ، بَغَضْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: لَا يَبْغِضُنَا أَحَدٌ وَ لَا يَحْسُدُنَا أَحَدٌ إِلَّا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَنِ الْخَوْضِ بِسَيَاطِ مِنْ نَارٍ».

«امام حسن به معاویه ابن خدیج فرمود: از بغض و نفرت نسبت به ما اهل بیت خودداری کنید چون پیامبر ﷺ فرمودند: هر کس نسبت به ما اهل بیت بغض و حسد داشته باشد در روز قیامت او را با تازیانه هایی از آتش پذیرایی می کنند».

طبرانی در (الأوسط) - و (مجمع الزوائد) (172/9) - اخراج نموده است.

هیشمی می گوید: «در اسناد آن عبدالله بن عمرو الوافقی وجود دارد که انسانی کذاب است». پس حدیث هم موضوع و مکذوب و هم مختلق است.

(15) و باز در همان حاشیه می گوید: در خطبه ای پیامبر ﷺ برای ما فرمودند: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ مِنْ أَبْغَضِ أَهْلِ الْبَيْتِ حَشْرَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَهُودِيَا». طبرانی در کتاب (الأوسط) - (مجمع الزوائد) (172/9) - از جابر بن عبدالله انصاری اخراج نموده که: شنیدم پیامبر خدا ﷺ می فرمودند: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ مِنْ أَبْغَضِ أَهْلِ الْبَيْتِ حَشْرَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَهُودِيَا» گفتیم: «ای پیامبر خدا اگرچه اهل نماز و روزه هم باشد؟ فرمود: «اگر نماز خواند و روزه را هم گرفت بدین وسیله مانعی در برابر خون ریختن خود ایجاد نموده است. و همچون صاغرین باید جزیه را با دست خویش پرداخت نماید. اتم

برایم مجسم شد آن هنگام که از گل بودند، علمدارانی بر من گذر کردند و من برای علی و شیعه وی طلب استغفار نمودم».

باید گفت که این حدیث باطل است. و از متن آن معلوم است و هیچ کسی در عدم صحت آن جر و بحث و لجاجتی ندارد مگر کسی که قلب وی مریض بوده باشد. هیشمی در مورد سند آن می‌گوید: «و در آن کسانی ناشناخته و مجهول الهویه هستند». و به راستی این شدیدترین انواع تضعیف حدیث است، چون که روایت از شخص مجهول‌العین خیلی ضعیف‌تر از روایت از شخص مجهول‌الحال است، و این حدیث خیلی ضعیف‌تر از آنچه است که درباره آن گفته‌اند. همانطور که ابن حجر در مقدمه (التقریب) بیان نموده. مراتب جرح را شش قسمت دانسته‌اند، حداقل آن شخص مجهول‌الحال است و پس از آن را (ضعیف) شمرده‌اند و مرتبه سوم آن را شخص مجهول‌العین دانسته‌اند. و این مرتبه مجهول‌العین را فقط با لفظ (مجهول) تعبیر می‌کنند، و این همان نوعی است که ما درصدد آن می‌باشیم و کسی در ضعیف و کم‌مایه بودن آن گمانی ندارد. و به علاوه کسانی را که راوی احادیثی بوده‌اند و اسناد آن احادیث مجهول‌العین بوده، آنها را کذاب دانسته‌اند. همانطور که مصداق راوی این حدیث است.

(16) قال ﷺ: «من مات علی حب آل محمد مات شهیداً، الا و من مات علی حب آل محمد مات مغفوراً له، الا و من مات علی حب آل محمد مات تائباً، الا و من مات علی حب آل محمد مات مؤمناً مستکمل الایمان، الا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة ثم منکر و نکیر، الا و من مات علی حب آل محمد یزف إلى الجنة کما تزف العروس الی بیت زوجها، الا و من مات علی حب آل محمد فتح له فی قبره بابان إلى الجنة، الا و من مات علی حب آل محمد مات علی السنّة و الجماعة، الا و من مات علی بغض ال محمد جاء یوم القيامة مکتوباً بین عینی: آیس من رحمة الله ... إلى آخر خطبته العصاء».

موسوی در حاشیه (59/14) این حدیث را به تفسیر ثعلبی و تفسیر زمخشری نسبت داده است. زمخشری در (الکشاف) (82/2) آن را ذکر نموده ولی نه سندی را برای آن ارائه داده و نه آن را به کسی نسبت داده است. پس نسبت دادن این حدیث

به زمخشری هم کار صحیحی نیست. و شکی نیست که زمخشری هم آن را از ثعلبی روایت نموده است، پس در این صورت هیچ اعتماد و اطمینانی هم به ثعلبی نباید داشت، زیرا همانطوری که شیخ الاسلام ابن تیمیه فرموده‌اند، وی همانند کسی است که در شب تاریک مشغول گردآوری هیزم می‌باشد.

بعداً در مورد وی - انشاء الله - بحث خواهیم نمود.

هم تفسیر رازی (165/27-166) و هم قرطبی (23/16) این حدیث را از زمخشری روایت نموده‌اند، و آنها نیز به جز تفسیر زمخشری منبع دیگری را برای آن ذکر نکرده‌اند، و بعلاوه اینکه تفسیری که منسوب به ثعلبی بوده و ظاهراً منبع اصلی این حدیث موضوع است هنوز چاپ نشده است. پس نمی‌توان از آن روایت نمود، و اگر همین حدیث را نیز از طریق منبع دیگری روایت کرده است، پس می‌بایست آن را ذکر کرده و از آن چشم‌پوشی و خودداری نمی‌فرمود. ابن حجر در (الصواعق) (ص 230) به این حدیث اشاره نموده و اثبات آن را کاری مسخره و مطعون شمرده است. جالب اینکه این امر اصلاً موسوی را به شگفت و انداخته! و وی نیز عمداً از ذکر آن خودداری نموده است. جزاه الله بما يستحق. خلاصه کلام اینکه ما همچنین خواستار ارائه اسناد صحیحی از رجال موثق و معتبر در روایت این حدیث هستیم و گرنه مجموع حجج و دلایلشان را کاملاً پوچ و بی‌اثر و باطل قلمداد می‌نماییم.

می‌نویسد: «مضامین تمامی این احادیث متواتر است، و به ویژه اینکه تمامی آنها از طریق عترت طاهره نقل شده‌اند». با این سبک سخن راندن و بدین منوال حکم صادر نمودن از طریق این احادیث خود دلیل بر ناآگاهی و جهالت وی است. بلکه دال بر جهل و بی‌اطلاعی او در زمینه علم الحدیث و اسانید آن است، و بی‌شک وی ناآگاه‌ترین و جاهل و کم‌دانش‌ترین فرد در این زمینه است. بی‌گمان سواره و پیاده خویش را فراخوانده است، و هر آنچه که در توان داشته از متون ناشناخته، وارد کرده است. و نزدیک‌ترین مثال برای وی همین آیه قرآن است که می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَاهُمْ كَسْرَابٍ بِقَيْعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ

شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَقَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾ [النور: 39]

ترجمه: کسانی که کافر شدند، اعمالشان همچون سرابی است در يك کویر که انسان تشنه از دور آن را آب می‌پندارد اما هنگامی که به سراغ آن می‌آید چیزی نمی‌یابد، و



خدا را نزد آن می‌یابد که حساب او را بطور کامل می‌دهد و خداوند سریع الحساب است

و باز هیچ شکی ندارم که هر فرد آگاه و باانصافی به حال و اوضاع این احادیث و آثار ارائه‌شده - که وی بدانها استدلال می‌نماید - نظری بیفکند، در صدور این رأی با ما هم‌عقیده بوده و جانب ما را خواهد گرفت. و نسأل الله السلامة و التوفیق.

باز آورده است که: قال ﷺ: «ولا یحبنا الا مؤمن تقی و لا ینغضنا الا منافق شقی» و در حاشیه (59/15) نوشته است: «اخرجة الملائکة فی المقصد الثانی من مقاصد الایة 14 من الباب 11 من الصواعق» معلوم است که این سخن بیهوده‌ای است و تنها از معده‌اش برخواسته، چون هیچ سندی برای آن در دست نیست تا که انسان در آن بنگرد و در مورد صحت و ثبوت آن تحقیق نماید، کسانی که دارای پایین‌ترین سطحی از دانش هستند، هرگز به همچون چیزهایی احتجاج نمی‌ورزند.

البته جملات مذکور مشکلی را ایجاد نمی‌کنند و معنی آنها کاملاً صحیح است و ما نیز هیچ منازعه‌ای در باب وجوب محبت پیامبر ﷺ و اهل بیت گرامیش نداریم و مودّت آنها را از ملزومات ایمان به خداوند به حساب می‌آوریم، و بغض و نفرت از آنها را علامت نفاق قلمداد می‌نماییم، اما مقصود محبتی است که مطابق با شریعت بوده و هیچ غلوی در آن صورت نگرفته باشد، یا اینکه شأن و منزلت آنها را به صورت ناروا و ناجایز ترفیع نداده باشد، و قطعاً به چنین افرادی که مرتکب چنین اشتباهاتی می‌شوند مسلمان متقی گفته نمی‌شود. پس استدلال نمودن به افضلیت اهل بیت و برتری آنها بر سایر صحابه کرام استدلالی فاسد و باطل است. و در این باره نیز می‌توان به آنچه بیان نمودیم در چندین حدیث قبل در مورد وجوب محبت اهل بیت ﷺ در مذهب اهل سنت و جماعت نظری افکنده شود.

گفته است: «و برای ما بسنده است در فضیلت و برتری اهل بیت بر سایر صحابه، همان فضیلت و برتری‌ای که خداوند متعال برای آنها قرار داده است، طوری که صلوات بر آنها را جزیی از نمازهای یومیّه تمام مسلمانان قرار داده و بدون آن نماز هیچ‌کسی را صحیح ندانسته است، خواه صدیق، فاروق، ذی‌النور، نورین یا انوار بوده باشد. بلکه بر هر فرد مسلمانی است که در هنگام انجام فرائض و عبادت خداوند

متعالم با ارسال درود و سلام بر اهل بیت نیز به عبادت بپردازد همانگونه که به وسیله گفتن شهادتین تعبد می‌ورزد، و این منزلتی است که به این وسیله تمامی امت بدانها توجه کرده، و در مقابل آنها چشمان ائمه دیگر به خشوع می‌افتند».

و ما نیز هم‌اکنون در این رابطه چند نکته را بیان می‌داریم:

**نکته اول:** گفته است (بدون صلوات نماز هیچ کسی صحیح نیست) این حکم را در کجا آورده و چگونه به آن قطعیت بخشیده معلوم نیست؟ بهتر بود حداقل می‌گفت که این حکم در مذهب وی صادق است، و به دلایلی هم اشاره می‌نمود، ولی آنچه که وی مکتوب داشته است یعنی: وجوب صلوات بر پیامبر ﷺ و اهل بیت در نماز بعد از تشهد، متفق علیه نیست، بلکه جمهور مخالف آن است، از جمله: امام مالک، امام ابوحنیفه و یارانش، الثوری و الأوزاعی و غیره.

از جمله کسانی که معتقد به عدم وجوب صلوات در نماز هستند می‌توان به شوکانی اشاره نمود، ایشان ردیه‌ای را در همین زمینه در کتاب (نیل الاوطار) (321/2-324) بر جمیع ادله‌ای که قائل به وجوب صلوات هستند نگاشته است، فالمثل در پایان می‌آورد که: «حاصل کلام اینکه تمام دلایلی که قائم بر مطلوب قائلین به وجوب صلوات در نماز هستند نتوانستند ثابت کنند و یا مرا اقناع دارند. و بالفرض، اگر اثبات وجوب آن را هم مقبول بداریم، مگر نه اینکه برای افراد المسئ الصلاه - کسی که در یادگیری نماز مشکل داشته باشد - تعلیم آن را ترک گفته‌اند و تأکید و دلیلشان بیشتر بر این گفته پیامبر ﷺ بوده است که: «فَأَذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ فَقَدْ تَمَّتْ

**صلاتک**» و این خود قرینه صالحه‌ای است برای حمل آن بر سنت نه واجب».

سپس شوکانی ادامه می‌دهد: «و ما منکر صلوات هم نبوده و نیستیم، و آن را عبادت می‌دانیم و وسیله‌ای برای تقرّب جستن به خدا به حساب می‌آوریم. بلکه منازعه ما در چهارچوب اثبات و عدم اثبات وجوب آن بدون هیچ دلیلی در نماز است، و این کار مقتضی ترس از آن است که مبدا کلام ناصوابی را به خداوند نسبت دهیم». سپس صدور حکم وی در رابطه با عدم صحت نماز آن کس که در نمازش بر پیامبر و آل وی درود نمی‌فرستد. این حکم مخالف با حدیث فضاله بن عبید است که می‌گوید: «پیامبر ﷺ می‌شنید که مردی در نمازش دعا می‌کند اما بر پیامبر ﷺ و آل مطهرش درود و صلوات نمی‌فرستد، پیامبر به وی گفت: در امر صلوات بر پیامبر ﷺ

حریص باشید، سپس آن مرد یا کس دیگری را فرا خواند و فرمود: «هرگاه که نماز را برپا نمودید با حمد و ستایش خداوند آغاز کنید، سپس بر پیامبر صلوات بفرستید و بعد از آن هر چند که خواستید دعا کنید. - رواه الترمذی و صححه -». مجدالدین ابن تیمیه در (المنتقى) (452/1) پس از روایت این حدیث می‌گوید: «و این حدیث دلیلی است در دست کسانی که قائل به وجوب صلوات نیستند، و پیامبر به اعاده نماز آن مرد نفرمود». و این موضوع روشنی است و لازم به بسط و تحقیق نیست.

**نکته دوم:** می‌گوید: «صديقاً كان او فاروقاً أو ذا نورٍ أو نورين أو أنوار» در این جمله کنایه و زخم زبانی نسبت به صحابه، بلکه اجلّ و افضل صحابه و افضل امت اسلام پس از پیامبر، به کار رفته است، همانا ابوبکر، عمر، و عثمان رضی الله عنه هستند. و هیچ‌کس در سوء نیت تعبیرات این شخص غافل نیست.

و این کلمات را به عنوان القاب و اوصاف این اشخاص گرانمایه نیاورده است، بلکه به عنوان استهزاء و تمسخر و تحکم بیان داشته است - عامله الله بما يستحق - و آنچه که از وی گفته‌ام به سبب شناختی است که درباره مذهب باطلش دارم چون آنها همیشه طاعن به این اصحابه‌های جلیل‌القدر بوده‌اند، آنچه که لازم بود در این باره در مقدمه همین کتاب بیان نمودم، وگرنه دیوانه و جن‌زده نیستم تا بر علیه آنها مبارزه نمایم.

**نکته سوم:** گفته است: «بلکه بر هر فرد مسلمانی است که در هنگام انجام فرائض و عبادت خداوند متعال ...» جواب ردّ آن مبنی بر عدم وجوب صلوات بر پیامبر و اهل وی قبلاً ذکر شد، با این اختلاف که در اینجا حکم را تعمیم داده، و تمام پیروان آئین اسلام را شامل آن نموده است، و حتی صلوات را مساوی و برابر با شهادتین دانسته و الحمدلله که ادعای سه شهادت ننموده است، و بی‌شک اگر می‌توانست آن را هم ثابت می‌نمود و آن را مفروض می‌داشت.

**نکته چهارم:** در رابطه با معنی (اهل بیت)، مقصود از آن چه کسانی هستند و چه کسانی مشتمل بر این اسم‌اند؟ این گفتار بر مجموع احادیث و آثاری که اسم پیامبر و اهل بیت در آن مذکور است و از جانب موسوی مطرح شده، منطبق است. و آنچه که از شمولیت این اصطلاح آشکار و روشن است، آن است که اهل بیت اعمّ و

گسترده‌تر از آل علی است. اما موسوی می‌خواهد آن را بر آل علی محصور نموده و دیگران را به شک و گمان بیندازد.

اما قبل از آنکه به شرح معنی (آل) پردازم، می‌خواهم به نکته‌ای اشاره داشته باشیم، و آن اینکه: در برخی از روایات صلوات بر پیغمبر ﷺ در نماز و بعد از تشهد نه اینکه بدون صیغه (آل) و (آل محمد) آمده، بلکه صیغه ازواج را به کار برده است، چنانکه می‌خوانیم: «اللهم صل علی محمد و علی ازواجه و ذریته، کما بارکت علی ال ابراهیم انک حمیدٌ مجید». خرجه البخاری (4/178) و مسلم (1/306) من حدیث ابی حمید الساعدی رضی الله عنه.

این تلفظ ادعا و گفتار موسوی را دفع می‌دارد، و بلکه تمام آنچه را که براساس وجوب صلوات بر آن نبی بنا نهاده بود نابود و تخریب می‌سازد. حتی این روایت نیز از روایت‌های شرعی و مورد تأیید مذاهب اهل سنت است، و در آن ذکری از (اهل بیت) یا (اهل بیت) و یا (آل محمد) نیامده است.

چیزی که موسوی خواستار آن است، بلکه اسم کسانی را مذکور داشته است که هم وی و هم‌کیشان نسبت بدانها مبعوض و متنفرند، یعنی: ازواج پیامبر ﷺ و این کمترین جوابی است که از سوی اهل سنت به موسوی داده می‌شود.

و اما معنی (الآل)، و آنهایی که مشمول این لفظ هستند، یعنی در دایره شمول آن قرار می‌گیرند. جناب امام ابن القیم در (جلاء الافهام) (ص 119-126) چهار قول را از اهل علم در رابطه با معنی اهل بیت بیان نموده است.

قول اول: آنهایی که زکات و صدقه برایشان تحریم شده است.

قول دوم: ازواج و ذریه پیامبر ﷺ.

قول سوم: اتباع پیامبر تا روز قیامت.

قول چهارم: انسان‌های متقی از امت اسلامی.

و این چیزی است که از سوی اهل علم در تشریح و تفسیر آل نبی ﷺ ذکر شده است. اما آنچه را که موسوی در مورد حصر و تخصیص (آل نبی) به (آل علی) بیان نموده است. نه کسی آن را در ذکر داشته و نه دلیلی در اثبات آن وجود دارد، و به هیچ وجهی ولو اشاره‌ای کوتاه و بعید هم به آن نشده است. و اگر صحت ادعای وی را بالفرض قبول بداریم، هیچگاه گفتار وی مقبول‌تر و مدلل‌تر از گفتار دیگران

نیست. در نتیجه بر موسوی هم لازم می‌آید، که اقوال دیگرانی را که همانند آنچه وی استنتاج نموده در وجوب صلوات بر پیامبر و اهل بیت، استنتاج کرده‌اند، بپذیرد و قبول بدارد. علی‌الخصوص کسانی که اهل بیت پیامبر را تنها شامل ازواج پیامبر می‌دانند.

آنان نیز دامنه استنتاج و احتجاجاتشان را آن قدر گسترش می‌دهند تا به نتایجی - نظیر آنچه که موسوی بدست آورده - می‌رسند، و زنان پیامبر را - همانا اهل بیت - افضل و برترین امت اسلام قلمداد می‌نمایند، و این همان چیزی است که موسوی از آن وحشت دارد و به هیچ وجه نمی‌پذیرد. اما متأسفانه به واسطه جهل و عدم دقت نظر در استدلالات خویش به چنین ورطه‌ای افتاده است. اما قول اصح و برتر در مورد اهل بیت همان قول نخست است، چون احادیث موثقی که دال بر اثبات همین قول است وجود دارد. از جمله حدیث صحابی جلیل‌القدر زید بن ارقم رضی الله عنه راوی حدیث غدیر خم، در همان حدیث در برابر این پرسش حصین بن سبره که: اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله چه کسانی هستند؟ و آیا زنان پیامبر هم جزو اهل بیت وی هستند؟ فرمودند: «بله به تحقیق، ازواج پیامبر صلی الله علیه و آله هم جزو اهل بیت وی هستند. و اما اهل بیت پیامبر کسانی می‌باشند که زکات و صدقه برای آنها تحریم شده است». حصین گفت: آنها چه کسانی می‌باشند؟ زید فرمود: «آنها آل علی، آل عقیل، آل جعفر و آل عباس هستند» گفت: آیا زکات و صدقه بر تمامی آنها حرام است؟ فرمودند (بله) - (صحیح مسلم) (1873/4) - و مجموع آنها اهل بیت پیامبر را شکل می‌دهند، آنهایی که صلوات برایشان در نماز داده می‌شود، به علاوه زنان پیامبر صلی الله علیه و آله آنهایی که نام مبارکشان در برخی از احادیث ذکر شده است، - آنهایی که در احادیث ذکرشان آمده است برتر و اولی‌تر از آنانی هستند که ذکرشان نیامده است -

و اما اگر آنچه که موسوی به آن پرداخته، و نتایجی را که استخراج نموده است، صحیح می‌بود، لزوماً باید حکم او در مورد اهل بیت بر تمام مصادیق آن صدق می‌کرد. یعنی: حکم وی هم شامل ازواج پیامبر می‌بود و هم شامل آل عباس و آل جعفر و آل عقیل و آل علی. این چیزی است که موسوی حتی توان فکر کردن در مورد آن را هم ندارد. و ما در اینجا با استفاده از دلایل و سخنان خود وی، تمام احکام او را باطل گردانده و نشان خواهیم داد که راه غلطی را در پیش گرفته است.

و نیز من باب عدل و امانت، به حدیث دیگری هم در این زمینه خواهیم پرداخت. خیلی وقت‌ها اهل تشیع برای اینکه توهّمات خویش را ثابت کنند، و اهل بیت پیامبر ﷺ را محصور و محدود به اهل بیت علی ﷺ بنمایند، به حدیث مشهور (کساء) احتجاج می‌ورزند، و آن حدیث هم از قول پیامبر ﷺ در صحیح مسلم روایت شده است، که فرموده‌اند «اللهم انّ هؤلاء اهل بیتی» اشاره به همان کسانی که زیر عباء قرار گرفتند. در جواب آنان باید گفت: این حدیث هم چیزی همانند حدیث قبلی است که در آن تنها صلوات بر پیامبر و ازواج مطهرش نقل شده بود، و آنهایی که معتقد هستند آل نبی تنها ازواج و ذریّه پیامبر است بر همان حدیث اتکا و احتجاج می‌ورزند، و درجه صحت این حدیث هم به موازات حدیث (کساء) است که دقیقاً اهل بیت را مختصّ زنان و ذریّه پیامبر دانسته است، و هر دو حدیث من باب تعیین ذکر جزئی از یک کلیّت هستند. اما قول اصحّ و برتر، رسیدن به همان لفظ اعمّ و اشمّل در میان احادیث مربوطه است.

و بر علیه آنهایی که به حدیث (کساء) احتجاج می‌کنند، که گویا اهل بیت پیامبر ﷺ همان اهل بیت علی است، کافی است که ما نیز با همان حدیثی که تنها ازواج و ذریّه پیامبر را اهل بیت می‌داند معارضه نماییم. ما نیز معتقد به آنچه هستیم که آنها در مورد حدیث کساء بیان می‌دارند، و در مورد آن - الحمدلله - مشکلی نداریم، آن را صحیح می‌شماریم و روایت آن را از پیامبر ﷺ ثابت نموده‌ایم.

و اما امام شوکانی در ردّ آنهایی که در رابطه با معنی (آل) احتجاج به حدیث کساء می‌کنند گفتار مهمی را در کتاب (نیل الأوطار) (327/2-328) بیان داشته است. می‌فرماید: «... و اما گفته می‌شود که اگر این ترکیب به اعتبار مقام و منزلت و ... دالّ بر حصر بود، پس نهایت امر در این حدیث خارج داشتن غیر آنان - افراد زیر عباء - از دایره اهل بیت است. اما در جاهای دیگر احادیث صحیح دیگری هم وجود دارد که دالّ بر اینست که اهل بیت گسترده‌تر از اهل کساء هستند، چنانکه در مورد بنی‌هاشم و برخی از زنان پیامبر که اسمشان در احادیث مذکور است وارد شده است.

اقتصار نمودن پیامبر ﷺ بر تعیین برخی از آنان به هنگام نزول آیه هرگز منافی آن نیست که بعداً آنان را زیاد نموده باشد. چون اقتصار نمودن خیلی وقت‌ها نشانه

مزیت عده‌ای بر سایرین است. و یا این کار پیش از آن بوده که پیامبر آگاهی یابد که اهل بیت وی گسترده‌تر از همان افراد معین است. باز گفته می‌شود که اگر این صیغه مقتضی حصر است پس چه دلیلی وجود دارد در مورد داخل نمودن ذریه اهل کساء در دایره اهل بیت، چون مفهوم حصر آنها را هم بیرون می‌اندازد.

در این رابطه نیز می‌توان به آنچه که امام ابن القیم در «جلاء الأفهام فی الصلاة و السلام علی خیر الأنام» در معنی اهل بیت فرموده‌اند رجوع کرد.

**نکته پنجم:** در واقع اختصاص ذکر اهل بیت در نماز دلیل بر افضلیت آنها نیست، بلکه دلیل بر فضل آنهاست، و اگر این آیه را دلیل بر افضلیت آنها قرار بدهیم، مقصود اعیان و افراد آن نیست، بلکه مقصود عموم اهل بیت است، زیرا خداوند متعال نبوت و رسالت را ویژه آنها قرار داده است. و بعلاوه لفظ صلوات بر پیامبر و اهل بیت وی همانند صلوات بر ابراهیم و آل بیت وی است، آیا کسی می‌تواند ادعا ورزد که ابراهیم و اهل بیت وی برتر از محمد ﷺ و اهل بیت مبارکش است؟ با این استدلال که در قضیه تشبیه همیشه (مشبه به) افضل و برتر از (مشبه) است؟ و این چیزی است که هم موسوی و هم غیر موسوی آن را قبول ندارند، اما تمام استدلال‌هایشان در همین راستا است. و اگر آنچه را که موسوی در باب افضلیت اهل بیت آورده صحیح باشد لابد برای عموم اهل بیت است. حتی ولو اینکه تک‌تک آن افراد هم باشد. پس بر موسوی لازم می‌آید که عموم اهل بیت را در مقوله افضلیت آنها قبول داشته باشد، آنهایی را که قبلاً مذکور داشتیم، که هم شامل ازواج پیامبر بود و هم شامل آل علی و آل عباس و آل جعفر و آل عقیل.

#### مراجعة (11): س:

1- موافقت شیخ‌الأزهر باوی به همراه تعجبی که به شیخ دست می‌دهد (به گمان موسوی).

2- درخواست شیخ‌الأزهر به دلایلی از قرآن کریم.

#### مراجعات (12): ش:

احتجاج نمودن به آیاتی از قرآن کریم برای اثبات افضلیت اهل بیت بر غیر آنها.

## ردیه بر مراجعات (12):

نقض تمام استدلال‌های وی با استفاده از همان آیات، سپس بیان معانی صحیح آیات منقول، و در آخر آشکار نمودن نیرنگ و دروغ‌پردازی و حيله‌گری‌هایی که در کلام وی آمده است.

در این قسمت از مراجعات آیاتی را از قرآن وارد نموده است با این پندار که آن آیات دالّ بر خواسته‌ها و وهمیات وی هستند. و ما نیز با استعانت از خداوند متعال ردیه مفصلی را بر آن می‌نگاریم:

می‌گوید: «آیا همچون این آیات روشنی که در شأن و منزلت عترت طاهره پیامبر نازل شده. بر کس دیگری نازل شده است».

می‌گویم: «رضی الله عن العتره و جزاهم الله خیرا فهم وصیه رسول الله ﷺ».

بی‌گمان آیات متعددی در حق آنان و در شأن مقام و منزلت رفیع آنها در قرآن کریم آمده است. اما این مرد یعنی صاحب کتاب المراجعات به وارونه جلوه دادن حقایق و تحریف معانی آیات زیادی از قرآن کریم پرداخته و بطور عمد هر آیه‌ای را که در آن مضمون مدح و ثنا به کار رفته آن را مختص به فضل و برتری اهل بیت پیامبر ﷺ قلمداد نموده است. ما در اینجا به بررسی و بیان اسباب نزول آیاتی می‌پردازیم که وی به تدلیس کاری و دروغ‌پردازی و اخفاء حقایق در آنها پرداخته و جواب مناسب آن را خواهیم داد، و این کارها همیشه شأن هر انسان مبتدعی بوده است که نصوص را آن‌طور که مطابق و موافق تمایلات و هوی‌های نفسانی او است پیچانده و به بافتن مطالبی مبتدع و دور از واقعیت در آن دست زده است.

در جای دیگری می‌گوید: «آیا قرآن به غیر از اهل بیت حکم «ذهاب الرجس» را برای کسی دیگر به کار برده است؟ آیا برای هیچ احدی از عالمیان آیتی همچون آیه تطهیر نازل شده است». و در حاشیه (6، 62/7) اشاره به این قول خداوند متعال دارد: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾

[الأحزاب: 33]

و باز می‌گوید: «و برای هیچ کسی چنین چیزی وجود ندارد، آنان به وسیله این آیه برتری یافتند، کسی به آنان نمی‌رسد و هیچ آزمندی مقام و منزلت آنان را درک



نخواهد کرد». این کلام درست و کاملاً مقبولی است، اگر منظور وی از اهل بیت هم ازواج پیامبر و هم آنانی باشند که ذکر نمودیم.

تمامی کسانی که سوره احزاب علی‌الخصوص پنج آیه پیش از این آیه را مطالعه نموده‌اند بدون هیچ شک و تردید می‌دانند که مقصود و مخاطب آن آیات همان ازواج پیامبر ﷺ می‌باشند. آنجا که می‌فرماید:

﴿يَتَأْتِيَ النَّبِيَّ قُلُوبُ لَأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتَ تُرَدُّنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا  
وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعُكَ وَأَسْرِحُكَ سَرَاخًا جَمِيلًا ﴿٢٨﴾ وَإِن  
كُنْتَ تُرَدُّنَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالْأَخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ  
لِلْمُحْسِنِينَ مِنْكُمْ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٢٩﴾ يَنْبِسَاءُ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُمْ  
بِفَحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ يُضَعَفُ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ ۖ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى  
اللَّهِ يَسِيرًا ﴿٣٠﴾ وَمَنْ يَقْنُتْ مِنْكُمْ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعَمَلَ صَالِحًا  
نُؤْتَهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَأَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا ﴿٣١﴾ يَنْبِسَاءُ النَّبِيِّ  
لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ ۚ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ  
فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا ۝﴾

(احزاب / 28-32)

ترجمه: ای پیامبر، به همسرانت بگو: «اگر خواهان زندگی دنیا و زینت آنید،  
بیاید تا مهربانان را بدهم و [خوش و] خرم شما را رها کنم. (28) و اگر  
خواستار خدا و فرستاده وی و سرای آخرتید، پس به راستی خدا برای  
نیکوکاران شما پاداش بزرگی آماده گردانیده است. (29) ای همسران پیامبر،  
هر کس از شما مبادرت به کار زشت آشکاری کند، عذابش دو چندان  
خواهد بود و این بر خدا همواره آسان است. (30) و هر کس از شما خدا و  
فرستاده‌اش را فرمان برد و کار شایسته کند، پاداشش را دو چندان می‌دهیم و  
برایش روزی نیکو فراهم خواهیم ساخت. (31) ای همسران پیامبر، شما

مانند هیچ یک از زنان [دیگر] نیستید، اگر سرِ پروا دارید پس به ناز سخن مگویید تا آنکه در دلش بیماری است طمع ورزد و گفتاری شایسته گوید.

(32)

«آنانی که دارای پایین‌ترین سطح علمی و عقلی هم هستند بی‌هیچ تردیدی می‌دانند که مقصود از تمام آن آیات همان ازواج گرامی پیامبر ﷺ می‌باشند». سپس به دنبال آن آیات می‌فرماید:

﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ

الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ (احزاب / 33)

«و در خانه‌هایتان قرار گیرید و مانند زینت‌نمایی روزگار جاهلیت پیشین، زینت‌نمایی نکنید، و نماز را بر پا دارید و زکات را بدهید و از خدا و پیامبرش اطاعت کنید».

و در تکمیل همان آیه و در حالیکه هنوز مخاطب آیه همان ازواج پیامبر ﷺ می‌باشند می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ

تَطْهِيرًا﴾

(احزاب / 33)

و به همین بسنده نکرده و دنبال می‌دارد:

﴿وَأَذْكُرَنَّ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ ءَايَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ

اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا﴾

(احزاب / 34)

«و آنچه را که در خانه‌های شما از آیات الله و از حکمت خوانده می‌شود یاد کنید، بی‌گمان خداوند لطیف و آگاه است».

در اینجا نیز بدون هیچ شک و گمانی، مخاطب آیه همان ازواج پیامبر ﷺ می‌باشند. پس در کجای این آیات، بلکه حتی در سراسر سوره مذکور ذکری از اهل بیت رفته است - یعنی کسانی که موسوی آنها را اهل بیت به شمار می‌آورد که همان آل علی ﷺ است؟! -

پس در مرحله اول مقصود و هدف از این آیات تنها ازواج پیامبر هستند که خداوند خواسته تا پلیدی را از آنها دور گرداند و آنها را پاک نماید، و شمول لفظ آن - باتوجه به ضمیر به کار برده شده در آن - بر باقی اهل بیت نیز دلالت می‌ورزد. اما مقصود برتر همان ازواج پیامبر ﷺ می‌باشند.<sup>۱</sup> و در رأس آنها عایشه صدیقه دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنه و حفصه دختر عمر بن خطاب رضی الله عنه.  
لغت خداوند بر آنهایی که به وسیله عیب‌گیری و یا زخم‌زبان به شخصیت پاک آنها تعرض می‌ورزد.

گفتیم که حدیث کساء حدیث صحیح و ثابتی است و ما هرگز در پی رد آن نیستیم، اما شمول این اسم - اهل بیت - و این حکم - مذکور در این آیه - هم بر آل علی صدق می‌کند و هم بر بقیه اهل بیت و نیز به علاوه ازواج پیامبر رضی الله عنه و اگر حدیث کساء وجود نمی‌داشت، مطمئناً آیه تطهیر تنها مختص ازواج پیامبر می‌بود. و البته قبلاً نیز در مورد معنی حدیث کساء در نکته چهارم چیزهایی را مطرح نمودیم. ابن کثیر در مورد دخول ازواج پیامبر در این حکم می‌فرماید (تفسیر 483/35):  
«و این نصی است در مورد دخول ازواج النبی در مفهوم اهل بیت، چون آنها - زنان پیامبر - سبب نزول این آیه بوده‌اند، و سبب نزول هر آیه‌ای داخل در احکام آن آیه است. اما گروهی تنها زنان پیامبر را اهل بیت دانسته‌اند، و جماعتی دیگر که قول اصح نیز هست هم ازواج و هم غیر آنها را نیز شامل نموده‌اند». کلام ابن کثیر این را می‌رساند که: بلامنازع مقصود و مراد از این آیه همان ازواج پیامبر رضی الله عنه هستند، اما در مورد آن دو روایت مذکور است، نخست اینکه: تنها زنان پیامبر را اهل بیت به شمار آورده‌اند. و دیگری، که قول ارجح و اصح نیز می‌باشد. هم زنان پیامبر و هم کسان مذکور دیگری را شامل دانسته‌اند. و این چیزی که ما در مورد این آیه بیان نمودیم که تنها در شأن ازواج النبی رضی الله عنه نازل شده است، همان کلام دانشمند بزرگ امت اسلام و مفسر برجسته قرآن کریم عبدالله بن عباس رضی الله عنه است. و ابن ابی حاتم و عکرمه نیز

۱- آنچه که موکد این گفتار است، آن است که خداوند متعال از موسی علیه السلام حکایت می‌نماید که (سار بأهله) (اذ قال لأهله امکنوا) اما بغیر از زنش کس دیگری همراه وی نبود، پس برخی از آیات قرآنی باتوجه به برخی دیگر تفسیر می‌شوند، و این آیه هم بیشتر روشن می‌سازد که منظور از لفظ أهل در آیه بالا همان ازواج پیامبر می‌باشند.

آن را روایت نموده‌اند. پس آیا شایسته نبود که موسوی به این کلام ابن عباس توجه می‌نمود؟!

ابن کثیر می‌گوید: «اگر مقصود این باشد که ازواج پیامبر ﷺ سبب نزول این آیه بوده‌اند پس صحیح می‌باشد، اما اگر مراد این باشد که تنها زنان پیامبر ﷺ اهل بیت وی هستند، در آن صورت باید گفت که احادیث زیادی وارد است که اهل بیت را گسترده و اعم از ازواج می‌دانند».

سپس احادیث دیگری را می‌آورد - در اسناد بعضی از آنها جای بحث وجود دارد - در آن میان حدیث کساء هم وجود دارد که صحت آن را بیان نمودیم. ابن کثیر ادامه می‌دهد (486/3): «آنچه که هیچ شک و گمانی را برای متدبرین در قرآن باقی نگذاشته، آن است که ازواج پیامبر ﷺ داخل در آن آیه شریفه هستند که می‌فرماید:

﴿ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴾

(احزاب / 33)

چون سیاق کلام با زنان پیامبر است، و بر همین اساس است که خداوند سبحان بعد از آن می‌فرماید:

﴿ وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ ءَايَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ ۚ إِنَّ اللَّهَ

كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا ﴾

(احزاب / 34)

«ای زنان پیامبر ﷺ بانچه که خداوند در خانه‌های شما بر پیامبر ﷺ فرستاده است عمل نمایید - از کتاب و حکمت - و به یاد آورید نعمتی را که در میان مردم تنها شما را بدان مختص گردانید. همانا وحی خداوند تنها در خانه‌های شما نازل گشته. و عائشه صدیقه دختر ابوبکر صدیق اولی‌ترین آنهاست و در این غنیمت خداوندی سهم بیشتری دارد و مطمئناً اخص آنهاست در برابر این رحمت عمومی خداوند سبحان. چون در بستر هیچ‌کدام از زنان پیامبر ﷺ به جز عائشه وحی نازل نشده، همانطوری که پیامبر نیز بدان اشاره نموده است».

ظاهراً باید گفت: پس از تشریح این مطالب حجّت دیگری برای موسوی باقی

نمانده تا که بدان استدلال ورزد. والحمد لله الذی بنعمته تم الصالحات.

در اینجا نیز کلام دیگری را از شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب (منهاج السنه) حول این آیه مذکور و بیان اینکه دال بر مطلوب شیعه نیست روایت می‌داریم. چنانکه در (المنتقى) (ص 446-447) می‌فرماید: «در آنها - حدیث کساء و آیه تطهیر - چیزی وجود ندارد که بر عصمت و یا امامت اهل بیت دلالت کند. آیه مذکور نیز همچون آیات زیر هستند: ﴿مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ﴾ [المائدة: 6] و یا ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾ [البقرة: 185] یا ﴿يُرِيدُ اللَّهُ لِيُيَسِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ﴾ [النساء: 26] ﴿وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ﴾ [النساء: 27] پس منظور خداوند در آیات فوق متضمن محبت و رضایت و خشنودی وی برای آنچه است که خواست و مراد وی است. و این بدان معنی نیست که خداوند آنچه را که اراده فرموده مقدر ساخته و بوجود آورده است. چون پیامبر ﷺ بعد از نزول این آیه فرمودند: {اللهم هؤلاء اهل بيتي فأذهب عنهم الرجس} این دعا را از خداوند طلب نمودند، و اگر این آیه متضمن وقوع بود دیگر احتیاجی به دعا کردن نداشت. و این کلام در گفتار اهل قدریه ظاهرتر است. پس اراده خداوند در نزد شما متضمن وجود مراد نیست، چون گهگاه {ترید ما لا یكون و یكون ما لا ترید}. آیا اصل فاسد خویش را فراموش نموده‌اید؟

اما نزد ما اراده دو نوع است: یا اراده شرعی است، که متضمن محبت و رضای پروردگار است. همانطوری که در آیات فوق ذکر نمودیم. و یا اراده کونیة قدریه است که متضمن خلق و تقدیر می‌باشد، مثل این قول پروردگار: ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا﴾ [الأنعام: 125] { پس ازواج پیامبر ﷺ در این آیات مذکور می‌باشند، و این آیات با آنها آغاز شده و به آنها نیز ختم گشته است و مخاطب آیات نیز ایشان هستند. »

و در جایی دیگر می‌فرماید - (المنتقى) (ص 179-180) : فقوله تعالى: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ﴾ [الأحزاب: 33] { اگر به انجام اوامر و ترک نواهی پرداختند که متعلق به اراده و افعال آنهاست، یعنی: اوامری را که خداوند متعال به

آنها دستور داده به جای آوردند و ترک حرام و معصیت نمودند در آن صورت شامل لفظ (طهروا) می شوند.

سپس بیان می دارد: آنچه که روشن می سازد که این آیه متضمن امر و نهی خداوندی است، همان سیاق آیه است که می فرماید: ﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبِينَةٍ﴾ [الأحزاب: 30] الی قوله - ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى﴾ [الأحزاب: 33] ﴿وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ﴾ [الأحزاب: 34] سیاق این آیات نشان می دهند که متضمن امر و نهی هستند و همچنین نشان می دهند که ازواج پیامبر داخل در اهل بیت هستند، چون به راستی مخاطب این آیات در همه موارد ازواج پیامبر هستند». انتهی کلام شیخ الاسلام. موسوی می گوید: «آیا محکمات قرآن به غیر از اهل بیت حکم به وجوب مودت احدی نموده است؟» و در حاشیه (62/8) می گوید: «مگر نه اینکه خداوند متعال اهل بیت را به محبت و مودت اختصاص نموده تا بدین وسیله فضیلت آنها را بر غیر آنها اعلام دارد، و فرموده است: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نِزْدَ لَهُ فِيهَا حُسْنًا﴾ [الشوری: 23] (حُسْنَا) - و هی هنا مودتهم - ﴿حَسَنَةً نِزْدَ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾ [الشوری: 23] - لأهل مودتهم - (شُكُورٌ) - لهم علی ذالک -

قبل از اینکه به معنی این آیه و آنچه که وی ادعایش را می کند پردازم. دوست داشتم نیم نگاهی هم به محاوله او در جهت پیچاندن و تحریف این متن با آنچه که خواسته و مطلوب وی است، بیندازم. وی (حسنه) را به مودت اهل بیت تفسیر نموده است، در حالیکه این کلمه عام است برای هر نوع حسنه ای، و خود کلمه (حسنه) هم نکره است در سیاق شرط، پس تخصیص آن بدون دلیل واضح غیرممکن است، و در اینجا الحمدلله دلیلی برای تخصیص آن وجود ندارد.

اما استدلال وی به این آیه برای اثبات وجوب مودت نسبت به اهل بیت، هم از نظر روایت و هم از نظر درایت ممتنع می باشد.

از نظر گاه روایات: اثبات تفسیر خود این آیه حکم به عدم وجوب مودّت اهل بیت را دارد، چنانکه هم بخاری (162/6) و هم ترمذی (179/4) از دانشمند بزرگ و مترجم و مفسّر به نام جهان اسلام، ابن عم رسول الله ﷺ عبدالله بن العباس ؓ روایت نموده‌اند، که شخصی درباره این آیه سؤال نمود: {إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى} سعید بن جبیر گفت: منظور آل محمد است. عبدالله بن عباس جواب داد: «عجله کردی، چون هیچ فردی در قریش نیست مگر اینکه با پیامبر نسبتی دارد، و چه بسا میان ما و شما نیز قرابتی وجود داشته باشد». و بر همین اساس مجاهد و عکرمه و قتاده و السدّی و ابومالک و عبدالرحمن بن یزید بن اسلم و غیره تفسیر نموده‌اند - نگاه کنید به (ابن کثیر) (112/4) - . و اما قول دیگری هم در مورد تفسیر این آیه از ابن عباس در دست است، که آن را هم امام احمد (268/1) و هم طبرانی (الکبیر - 11144) روایت نموده‌اند، که پیامبر ﷺ فرموده است: «چیزی را از شما نمی‌خواهم در مقابل آنچه که برای شما - من البینات و الهدی - آورده‌ام، مگر اینکه خداوند را دوست بدارید و به وسیله اطاعت و فرمانبرداری به وی نزدیک شوید». در اسناد این حدیث قرعه بن سوید الباهلی وجود دارد که ضعیف است.

بنابراین حقیقت در تفسیر این آیه همان قول اوست، و به راستی خداوند متعال با این کلام: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ اراده نموده است که: ای محمد به مشرکان و کفار قریش بگویید، در مقابل ابلاغ رسالت و نصایح و راهنمایی‌ها مالی را از شما طلب نمی‌دارم، فقط از شما می‌خواهم که شرّتان را از من دور دارید، و مرا به حال خویش بگذارید تا رسالت‌های پروردگارم را ابلاغ دارم، و اگر مرا کمک نمی‌کنید، آزار هم نرسانید، به سبب قرابت و خویشاوندی که در میان من و شما وجود دارد. قاله ابن کثیر.

اما آنچه که موسوی در تفسیر این آیه ذکر داشته، همان تأویل و برداشتی بود که سعید بن جبیر از این آیه داشت، اما ابن عباس ؓ آن را رد نمود و گفت: عجله نمودی، یعنی در تفسیر این آیه، و ابن عباس پس از حضرت علی ؓ عالم و داناترین فرد اهل بیت بود.

و اینجا نیز نشانی از ابن عباس هست که موسوی در تفسیر این آیه بدان احتجاج ورزیده، و ابن حاتم آن را اخراج نموده است - (تفسیر ابن کثیر) (112/4) - از

طریق علی بن حسین که گویا مردی از حسین اشقر از قیس از اعمش از سعید بن جبیر و از ابن عباس رضی الله عنه برای وی بازگفته است، که هنگام نزول این آیه: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ گفتند: یا رسول الله آنهایی که خداوند مودت را درباره آنها مطرح نموده چه کسانی هستند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «فاطمه و اولاد وی رضی الله عنه» اما اسناد این حدیث - همانطوری که ابن کثیر می گوید - ضعیف است. چون در اسناد آن مرد ناشناخته ای وجود دارد، و باز حسین الأشقر نیز هست که ضعیف و متهم به رافضی است. همانطور هم در (المیزان) و غیره آمده و برخی از آنها نیز این حدیث را تکذیب نموده اند.

تا اینجا در باب اسناد حدیث بود، اما در مورد خود متن حدیث:

در متن حدیث نادانی و جهالتی نیز وجود دارد، چون آیه مزبور کلی است و آن هنگام فاطمه اولادی نداشته بود و حتی در سال دوم هجرت پس از جنگ بدر فاطمه با علی رضی الله عنه ازدواج نمود، و حسن متولد سال سوم هجری، و حسین متولد سال چهارم هجری است، پس چطور پیامبر این آیه را در رابطه با کسی یا کسانی تفسیر می کند که نه آنها را می شناسد و نه وجود خارجی دارند؟!

از نظر درایت: شیخ الاسلام ابن تیمیه در (منهاج السنه) - (المنتقى) (ص 451-452) - می فرماید: قرآن می فرماید ﴿إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ نفرموده است: {إِلَّا الْمَوَدَّةَ لِلْقُرْبَى وَ لَا الْمَوَدَّةَ لَذِي الْقُرْبَى}، اگر خداوند آنچه را که مورد نظر موسوی است، اراده می کرد، پس آیه مذکور را با عبارت مذکور بیان می داشت، همانطوری که در جاهای متعددی چنین عبارتی را ذکر نموده است. مثل:

﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى﴾ [الأنفال: 41] یا ﴿فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى﴾ [الحشر: 17] ﴿فَأَتْ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ﴾ [الرُّوم: 38] ﴿وَأَتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى﴾ [البقرة: 177] { تمام آنچه که خداوند در رابطه با نزدیکان پیامبر صلی الله علیه و آله و یا نزدیکان هر فرد دیگری توصیه فرموده است، با این عبارات بیان کرده است.

پس هنگامی که خداوند عبارت ﴿إِلَّا الْمَوَدَّةَ﴾ را آورده است و آن را به صورت مصدر نه که اسم بیان داشته، دلالت بر این دارد که منظور خداوند ذوی القربی نبوده



است، و اگر ذوی القربی را اراده می‌کرد، عبارت {المودة لذوی القربی} را می‌آورد، و حرف (فی) را محذوف می‌داشت، چون عبارت {اسألك المودة فی فلان أو فی قربی فلان} در اینجا غیرفصیح و نادرست است و باید {اسألك لفلان} گفته شود.

و البته پیامبر اکرم ﷺ در ازاء تبلیغ رسالت خویش پاداشی را از کسی درخواست نمی‌دارد بلکه اجر و پاداش وی نزد پروردگار خویش است. همانطور که قرآن می‌فرماید: ﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ﴾ [الفرقان: 55] و یا ﴿أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ﴾ [الطور: 40] ﴿فَمَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجَرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ﴾ [یونس: 72] اما در این آیه استثنای منقطع وجود دارد ﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا﴾ [الفرقان: 55]

شکی نیست که محبت اهل بیت بر هر فرد مسلمانی واجب است، اما این آیه وجوب آن را اثبات نمی‌دارد، و مودت نسبت به پیامبر ﷺ و اهل بیت وی، پاداش ابلاغ رسالت پیامبر ﷺ نمی‌باشد، و همانطور که قبلاً ذکر نمودیم مودت به اهل بیت پیامبر ﷺ تنها نوعی عبادت است، - کلام شیخ الاسلام ادامه دارد تا بدانجا می‌رسد که می‌فرماید: - اگر محبت مسلمانان به اهل بیت اجر و پاداش پیامبر ﷺ می‌بود، در آن صورت ثواب و اجر به ما نیز تعلق نمی‌گرفت، چون ما اجری را که مستحق رسالت پیامبر بود به وی اعطا نموده بودیم، آیا هیچ فرد مسلمانی چنین چیزی را می‌گوید؟»

بنابراین، بدین‌گونه ما تمام احتجاجات و استدلال‌های موسوی را برای اثبات خواسته‌های فاسد خود بر این آیه را رد می‌داریم و آن را انکار می‌نماییم. اما هیچ‌گاه منکر توصیه پیامبر در ارتباط با اهل بیت نبوده و نیستیم و محبت نسبت بدانها را واجب دانسته، و همان‌طور که قبلاً ذکر کردیم، آن را اعتقاد راسخ و پایدار اهل سنت می‌دانیم. چون هم سلف صالح امت اسلامی و هم صحابه گرامی رسول الله ﷺ بر آن بودند. چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه می‌فرمایند: «ارقبوا محمداً ﷺ فی اهل بینه» ترجمه: «مواظب و مراقب حضرت محمد ﷺ باشید در رابطه با اهل بیت وی». و به علی رضی الله عنه فرمود: «والله لقراءة رسول الله ﷺ احب الیَّ أن أصل من قرأته». و عمر بن خطاب به

عباس علیه السلام فرمود: «سوگند به خداوند عظیم روزی که شما اسلام آوردید محبوب‌تر از روزی بود که اگر خطاب پدرم اسلام را قبول می‌نمود، چون اسلام آوردن شما محبوب‌تر از اسلام آوردن خطاب نزد حضرت رسول بود».

باز می‌گوید: «آیا جبرئیل آیه مباهله را بر غیر آنان - اهل بیت - نازل فرمود؟»  
مقصود وی آیه:

﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ  
أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ  
فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾ (آل عمران/61)

پس هر که در این [باره] پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده، با تو  
مواجه کند، بگو: «بیایید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و ما  
خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فرا خوانیم سپس  
مباهله کنیم، و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم».

در صحیح مسلم ثبت شده که به هنگام نزول این آیه، پیامبر صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و  
حسن و حسین را در امر مباهله شرکت داد، وجه استدلال موسوی به این آیه از قرآن  
که می‌فرماید ﴿أَنْفُسَنَا﴾ این است که می‌گوید، منظور از آن حضرت محمد صلی الله علیه و آله و  
علی علیه السلام است، خوب اگر منظور خداوند علی علیه السلام را هم در بر بگیرد این دلالت بر  
امامت و افضلیت علی نیست بلکه دال بر فضل وی است، و این یا از جهل و نادانی  
وی نشأت می‌گیرد یا نه می‌خواهد در این امر مغالطه‌کاری کند، قبل از موسوی ابن  
المطهر حلی نیز چنین سخنانی را ابراز نموده اما متحیر از آنم که چطور موسوی به  
عنوان استشهاد برتر خود آن را در این جا نیاورده است. باز شیخ الاسلام ابن تیمیه در  
کتاب (منهاج السنه) - (المنتقى / 457-358) - ردیه‌ای را بدین منظور نگاشته، و در  
آن به نفی تأویلات و برداشت‌های شیعه در تفسیر این آیه پرداخته است، که گویا  
علمای شیعه معتقدند خداوند در این آیه علی را با پیامبر مساوی دانسته است. اما  
هیچ‌کسی با پیامبر صلی الله علیه و آله مساوی و برابر نیست، و این لفظ در لغت مقتضی مساوات  
نیست، بلکه دال بر مجانسه و مشابهه است، و مقصود از (انفس) برادران نسبی و  
دینی است. آنجا که خداوند می‌فرماید: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا

وَنِسَاءَكُمُ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلُ فَنَجْعَلُ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ ﴿٦١﴾ [آل عمران: 61]

(أَبْنَاءَنَا) یعنی: مردان ما و مردان شما، مردانی که در دین و نسبت هم جنس ما هستند، و مراد وی متجانس بودن در خویشاوندی و ایمان است، و آنچه که بر این استدلال دلالت ورزد، آیات مشابهی است که در قرآن ذکر شده است، مثل: ﴿لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا﴾ [النور: 12] که در اینجا لازم نیست مؤمنون و مؤمنات مساوی باشند، و باز می‌فرماید: ﴿فَاقتُلُوا أَنفُسَكُمْ﴾ یعنی: بعضی از شما بعضی دیگران را بکشد، که در اینجا نیز حکم بر وجوب تساوی نکرده است، و یا اینکه کسانی که گوساله را عبادت کردند با کسانی که عبادت نکردند مساوی بدانند، چون در بین آنها نه اینکه مساوات نیست، بلکه تباین غیرقابل توصیفی هم وجود دارد، و یا این آیه که می‌فرماید: ﴿ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنفُسَكُمْ﴾ [البقرة: 85]

و اگر استدلال موسوی بر این است که پیامبر ﷺ تنها علی ؑ و خانواده‌اش را برای مباحله فراخواند، بدان سبب بود که قضیه مباحله فقط با وجود خویشاوندان نزدیک صورت می‌گرفت، و اگر پیامبر ﷺ خویشاوندان دور را - اگرچه فاضل و گرامی‌تر بودند - دعوت می‌فرمود، مقصود مباحله حاصل نمی‌شد، چون یهود و نصاری هم می‌بایست خویشاوندان نزدیک خود را برای مباحله می‌آوردند، پس اگر پیامبر ﷺ چنین کاری را می‌کرد، آنها نیز خویشاوندان دور و یا افرادی بیگانه از گروه خویش را می‌آوردند، و آنطور که مباحله با وجود خویشاوندان نزدیک سخت و دشوار می‌نمود بدین صورت دشواریش بر آنها برطرف می‌شد و از آن نمی‌ترسیدند. بزرگان اعراب هنگام مصالحه با یکدیگر از طرف مقابل می‌خواستند تا زنان و کودکان خویش را بعنوان گروگان نزد یکدیگر قرار دهند، تا با این کار اعتماد طرف مقابل را بدست آورند، و اگر آنها افراد دیگری را از قبیله خویش بعنوان گروگان می‌فرستادند طرف مصالحه آنها قبول نمی‌کرد، و این امر نشانه فضل و برتری خانواده‌های آنان نبود، بلکه مصالحه بدین گونه صورت می‌گرفت.

بی‌شک اگر دختران دیگر پیامبر در قید حیات بودند آنها نیز در مباحله شرکت می‌جستند، در مورد پسرانش نیز همینطور، و حتی اگر حمزه عموی پیامبر همه زنده

بود او را هم دعوت می نمود. پس بدون هیچ تردیدی، اگر پیامبر ﷺ ابوبکر و عمر و یا بقیه اصحاب را برای این امر فرا می خواند خداوند به بهترین وجهی آنرا استجاب می فرمود، اما همانطور که گفتیم با این روش مقصود و مراد مباحله حاصل نمی شود. موسوی این شعر را می آورد:

### هل أتى هل أتى بمدح سواهم      لا و مولی بذکر هم حلاها

و سپس در حاشیه (62/10) می گوید که: (سوره دهر در رابطه با اهل بیت - علی و آل بیت وی - و دشمنانشان نازل شده است). سبحان الله، این افترای بس بزرگ و سخن افراد جاهل و نادان است، و گرنه چطور نتوانسته است ادعایش را ثابت کند؟! در رد آنچه که در اینجا آورده، کافی است که گفته شود: همانا سوره (الانسان) یا همان سوره (الدهر) به اتفاق تمام مفسرین مکی است، و آن هنگام علی هنوز با فاطمه ازدواج نکرده بود، ازدواج آنها پس از جنگ بدر و در مدینه صورت گرفت، - چنانکه قبلاً ذکر نمودیم - حسن متولد سال سوم و حسین متولد سال چهارم هجری هستند. و هر کس که ادعا کند این سوره در مورد آنها نازل شده افترا و دروغی بزرگ مرتکب شده است که بر هیچ فرد آگاه به علم نزول قرآن و آگاه به احوال این بزرگان برگزیده مخفی و پوشیده نخواهد ماند. حضرت علی بچه ای بی نوا و فقیر بود، و چون یک سال تمام در مکه قحطی پیش آمد پیامبر ﷺ او را به نزد خود برد و در میان خانواده خویش جای داد. تمام ادعاهایی که موسوی در اینجا دارد نه از جایی استخراج نموده و نه آنرا به منبعی نسبت داده است.

اما زمخشری در (الکشاف / 197/4) حدیثی را در مورد علی و فاطمه و کنیز آنها نقل می کند که صحت و ثبوت آن معلوم نیست، چون نه اسناد آنرا ذکر نموده و نه آنرا به کسی نسبت داده است. اما حافظ در (تخریج الکشاف) (ص 180) روایتی را هم از ثعلبی از طریق قاسم بن بهرام از لیث بن ابی سلیم از مجاهد از ابن عباس، و هم از کلبی از طریق ابی صالح از ابن عباس نقل کرده است، و در مورد این آیه از قرآن: ﴿يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا﴾ ﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾ [الإنسان: 7-8] به دنبال آن پاره ای ابیات که در رابطه با علی و فاطمه چیزهایی را نقل کرده، پس از حکیم ترمذی نقل نموده است که فرموده: این حدیثی ذوقی و جعلی است و کسی بدان باور ندارد مگر افراد جاهل و احمق، و

ابن جوزی در (الموضوعات) از طریق عبدالله سمرقندی از محمد بن کثیر از أصبغ بن نباته نقل کرده است، و ابیات مذکور را همه بیان داشته و گفته است که هیچ شکی ندارم که این حدیث جعلی است. نگاه کنید به (اللالی المصنوعه) (ص 1 / 371-374).

باز هم موسوی می‌آورد: {أَلِيسُوا حَبْلَ اللَّهِ الَّذِي قَالَ: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ [آل عمران: 103] «آیا اهل بیت همان حبل اللّهی نیستند که در قرآن خداوند به مسلمانان توصیه نموده که بدان چنگ بزنند». و این را در حاشیه (62/11) به نقل از تفسیر ثعلبی به امام جعفر صادق نسبت داده است.

اولاً: باید ثابت شود که این سخن منقول از امام جعفر صادق است و اسناد آن شناسایی شود و در مورد صحّت آن نیز تحقیق نمود. ثانیاً: باید روشن شود که آیا امام جعفر در تفسیر این آیه اصابه حق نموده است؟ و حتی اگر ثابت شود که این سخن از امام جعفر نقل شده است، چندان لازم نیست که موسوی به وسیله آن بر علیه اهل سنت احتجاج نماید، چون امام جعفر صادق نزد اهل سنت معصوم نیست تا کلام وی را بعنوان حجّت بپذیرند.

ما منازعه خویش را با وی با بیان این دونکته ادامه می‌دهیم.

نکته اول: اسناد این حدیث را بیان نکرده چه جای اینکه صحّت آنرا بیان نماید، نسبت دادن این حدیث به تفسیر ثعلبی ترفندی بیش نیست، چون موضع آن را در تفسیر مذکور معلوم نساخته است، و با این وجود که تفسیر ثعلبی هنوز چاپ نشده است، و نمی‌دانم آیا اکنون چیزی از آن در زیر طبع باشد یا نه؟ و بنده تنها در مورد یک جزء از آن تفسیر اطلاع پیدا کردم بنام (الكشف و البيان في تفسير القرآن) تألیف احمد بن محمد بن ابراهیم ابی اسحاق الثعلبی، و آن جزء خطی بود از هشت جزء آن تفسیر، بنده آنرا در مکتبه القاریه در بغداد بشماره (س 372 ف 85) مصور علوم القرآن پیدا نمودم. و آن را بتمامی مورد آزمایش و بررسی قرار دادم، به این امید که در این رابطه چیزی از آن استخراج نمایم، اما متأسفانه این جزء فقط در برگیرنده سه جزء اخیر قرآن مجید بود، موضوعاتی که صاحب المراجعات بیان داشته بود در آن یافت نمی‌شد.

پرسشی که در اینجا مطرح است، اینست که: چطور موسوی از تفسیری نقل قول می‌کند که هنوز چاپ نشده است؟ و یا واسطه نقل آنرا هم ذکر نداشته است، پس آیا این کار و روش اهل علم و دانش است؟ آیا این همان امانت نقلی است که در مقدمه کتابش توصیف داشته بود؟ پس چطور انسان مسلمان می‌تواند بعد از دیدن آن همه ترفند و حيله‌گريها، به نوشته‌های چنین مردی اعتماد و اطمینان داشته باشد؟ حتی اگر از کتاب (الصواعق المحرقة) هم بیان داشته بود، بهتر آن بود که به آن اشاره می‌کرد، نه آنکه در حواشی اشاره نماید.

و اگر هم صحیح باشد، در واقع آن تخریجی قاصر بوده که بر خواسته از قلت علم و آگاهی وی است، چون نسبت دادن چنین چیزی به ابن حجر کار صحیحی نیست، و استدلال به چیزی بدون معرفت به اسناد و ثبوت آن باطل است، و ابن حجر نیز در برخی موارد هیچ اشاره‌ای به اسناد و ثبوت احادیث ندارد، و همچنانکه بارها اشاره نموده‌ایم در چنین مواردی اعتماد حتی بر ابن حجر نیز جایز نیست. چون چنین تخریجاتی در کتاب (الصواعق) دقیقاً همچون حال کتاب (المراجعات) است، که هیچ اشاره‌ای به منبع اصلی آن ندارد و اما بخاطر عدم امکان معرفت اسناد این خبر از سوی تفسیر ثعلبی اطمینان به آن میسر نیست، و آن تفسیر نیز در برگیرنده موضوعات غیر صحیح و مذکوب فراوانی است، و بعلاوه تفسیر ثعلبی جزء تفاسیر صحیح شمرده نشده است. عادت ثعلبی همچون عادت شاگردش (واحدی) است که بدون توجه به صدق و کذب اخبار از هر کسی روایت می‌کنند. ابن تیمیّه رحمه الله ردیه بسیار مناسبی را در رابطه با استدلالهای ابن المطهر حلّی از تفسیر ثعلبی نگاشته که در آنجا ارزیابی خیلی خوبی را بر آن تفسیر نموده است. و همچنین در (الفتاوی) (386-345/13) به هنگام بررسی انواع تفاسیر اشاره‌ای نیز به موضوعات جعلی و غیر صحیحی داشته که از سوی ثعلبی و واحدی روایت شده است.

مثلاً در رد خبری که ابن المطهر حلّی از ثعلبی روایت داشته می‌فرماید، (المنتقى) (ص 436): (... و این خبر کاذب است، و در تفسیر ثعلبی اخبار و احادیث جعلی به وفور یافت می‌شود، چیزی از دیدگان هیچکس مخفی نمی‌ماند، وی مثل هیزم کش شبانه است، و در مورد شاگردش و احدی نیز قضیه بر همین گونه است).

البته باید اشاره هم نمود که ثعلبی و واحدی اهل حدیث نبوده‌اند، و هر کس که شرح حال آنها را نگاشته ایشان را مفسّر نامیده است، چنانچه در (العبر) و (تذکره الحفاظ للذهبی) و (شذرات الذهب) از ابن عماد و کسانی دیگر، که هیچکدام از آنها ثعلبی و واحدی را محدّث ندانسته و یا اشاره ننموده‌اند که آنها در علوم الحدیث چیزی تصنیف کرده باشند. والله اعلم.

نکته دوم: به باور اکثر مفسرین، منظور از (حبل الله) در آیه مذکور همان (کتاب الله) است، و نیز در یکی از روایات حدیث غدیر خم - نزد ترمذی - که موسوی خود هم بدان استشهاد نموده بود صراحتهً به کتاب الله تصریح نموده است که می‌فرماید: (کتاب الله حبل ممدود من السماء الى الارض) و این خود تضاد آشکاری است در سخنان وی.

و باز ابن جریر (21/4) از طریق عطیه عوفی از ابی سعید الخدری اخراج کرده که پیامبر اکرم ﷺ فرموده است: (کتاب الله هو حبل الله الممدود من السماء الى الارض) بلکه تفسیر این آیه هم از طریق علی ﷺ روایت شده است، چنانکه هم ترمذی (51/4-52) و هم درامی (435/2) از طریق ابن المختار الطائی از ابن اخی الحارث الاعور از حارث و از علی ﷺ در توصیف قرآن روایت نموده‌اند که فرموده است: {...} فهو حبل الله المتين و هو الذكر الحكيم و هو صراط المستقيم.

درامی (431/2) و ابن مردویه - (تفسیر ابن کثیر) (389/1) - از طریق ابراهیم هجری از ابی احوص از عبدالله بن مسعود اخراج نموده‌اند که پیامبر ﷺ فرموده است: (ان هذا القرآن هو حبل الله المتين و هو النور المبين).

این احادیث و آثار با اینکه برخی از آنها ضعیف باشند، اما مقوی یکدیگر هستند، خصوصاً همین حدیث اخیر که هیچ اشکالی در شواهد آن وجود ندارد. به هر حال حدیث زید بن ثابت در خطبه غدیر خم که بدان اشاره نمودیم، و در آن آمده بود که: (کتاب الله حبل ممدود من السماء الى الارض) برای اثبات این نظریه کافی است. البته باید گفت که تمام احادیث و آثاریکه ما در اینجا به عنوان شاهد نقل نمودیم بهتر و صحیح‌تر از آنچه هستند که موسوی بدانها احتجاج نموده و برای صحت ادعاهای خویش آورده است. اگر او از جعفر صادق روایتی را نقل کرده است، ما از

حضرت علی علیه السلام روایت نموده‌ایم چنانچه با آن مخالفت ورزد و ردش دارد در واقع با اصول مذهب خویش به معارضه برخاسته و آنرا نقض نموده است. **والحمد لله رب العالمین.**

باز گفته است: **(والصادقین الذین قال: و کونوا مع الصادقین)** و در حاشیه (62/12) می‌گوید: **(والصادقون هنا: رسول الله والأئمة من عترته الطاهرة يحکم صحاحنا المتواترة).**

می‌گویم: شکی نیست که اولین کسی که مشمول این آیه می‌گردد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است و بعد از ایشان اصحابه کرام رضی الله عنهم و ائمه اهل بیت، اما هیچ دلیلی وجود ندارد بر اینکه این آیه تنها در شأن اهل بیت نازل شده باشد و باقی صحابه کرام شامل آن نشوند. مگر نه اینکه صادقین جمع صادق است و صدیق صیغه مبالغه آن، و ابوبکر براساس دلایل بیشمار صدیق است، و او اولین کسی است که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله مشمول این آیه می‌شود. و بعد از وی سایر صحابه و تابعین رضی الله عنهم.

لکن سبب نزول این آیه امر دیگری است، این آیه در مورد داستان کعب بن مالک نازل شد آن هنگام که از غزوه تبوک سرباز زد و خداوند به برکت راستگویی وی توبه‌اش را پذیرفت، و این موضوع همه در صحاح ثابت است. خداوند می‌فرماید: **﴿وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِقُوا حَتَّىٰ إِذَا صَافَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَصَافَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾** **﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾** [التوبة: 118-119]

119 «خداوند توبه آن سه نفری را هم می‌پذیرد که واگذار شدند، تا بدانجا که زمین با همه فراخی بر آنان تنگ شد و دلشان به هم آمد و دانستند که هیچ پناهگاهی از خدا جز برگشت به خدا وجود ندارد، آنگاه خدا بدیشان پیغام توبه داد تا توبه کنند بیگمان خدا بسیار توبه‌پذیر و مهربان است. ای مؤمنان! از خدا بترسید و همگام با راستان باشید». - تفسیر نور - تا اینکه کعب بن مالک به پیغمبر خدا گفت بعد از اینکه خداوند توبه را از وی پذیرفت: (گفتم: ای پیغمبر خدا، خداوند تنها به پاس راستگوییم مرا نجات داد، و توبه نمودم که بعد از آن دیگر سخن نگویم جز بر راستی و سوگند به خداوند از آن هنگام که این سخن را با پیامبر گفتم، کسی را نمی‌شناسم



که خداوند او را در مورد راستی در گفتار آزمایش نموده باشد بهتر از آنچه که خداوند مرا بدان آزمایش نمود) - امام مسلم و امام احمد و بخاری و غیره ... آنرا روایت کرده‌اند - سپس در همان حدیث می‌گوید: (سوگند به خداوند از روزیکه هدایت شدم و اسلام را پذیرفتم، خداوند هرگز هیچ نعمتی را به من عطا نفرموده که آنرا در نزد خود بزرگتر بینگارم از راستگویییم نزد پیامبر ﷺ، روزی که نزد ایشان دروغ نگفتم و گرنه من هم مثل باقی دروغگویان به هلاکت می‌رسیدم).

در نتیجه معنی قول پروردگار که می‌فرماید: ﴿وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ یعنی راستگو باشید همانند انسانهای راستگو و با مکذبین هم صحبت نشوید، همانطور که در جاهای دیگر می‌فرماید: ﴿وَأَزْكِعُوا مَعَ الرَّائِعِينَ﴾ [البقرة: 43] { و خداوند در همه چیز اراده معیت ندارد یعنی بر انسان واجب نیست که در همه چیز مثل مباحات و ملبوسات و ... همراه صادقی باشد. و یا مثل موارد دیگری، کن مع الابرار، کن مع المجاهدين، یعنی در این صفات با آنها باشید و داخل جمعی آنان شوید.

برخی منظور از صادقین را در این آیه، پیامبر ﷺ و اصحابه دانسته‌اند، و برخی دیگر ابوبکر و عمر دانسته‌اند - نگاه کنید (تفسیر الطبری) (40/11) - البته آنان سبب نزول این آیه نیستند اما شامل آنان هم می‌شود و بر آنان نیز عمومیت دارد، پس جواب دیگر موسوی در تفسیر این آیه چیست؟!

و آنجا که گفته است (بحکم صحاحنا المتواتره) این گفته کسی است که عقل و خرد وی از کله‌اش تراوش ندارد، چون نزد آنها - شیعه - نه صحاحی وجود دارد و نه احادیث متواتر، و بلکه نه موسوی و نه همفکرانش هیچ دانشی در مورد شرایط صحاح و شرایط تواتر ندارند، ما بطور اختصار در اینجا به اصول معتمده آنها اشاره‌هایی می‌نمائیم، کتابهای چهارگانه‌ای که در مورد آنها می‌گویند مطالبشان قطعیه الصدور هستند و همه آنچه که در آن کتابها آمده صحیح و حجت است. حر العاملی در (وسائل الشیعه) (75/20) می‌گوید: (معلوم است که بعد از تألیف آن چهار کتاب، کتابهای پیشینهمان همگی نابود گشتند، چون هر آنچه که نیاز بود در آنچهار کتاب یافت می‌شد و آنها مشتمل‌تر و موثق‌تر از کتابهای قبلی بودند). و آن چهار کتاب عبارتند از: (الکافی) تألیف کلینی، کتاب (من لایحضره الفقیه) تألیف ابن بابویه

قمی، و کتاب (تهذیب الاحکام) و (الاستبصار) تألیف طوسی، که علما و ائمه شیعه همگی بر آنها اجماع دارند.

الحر العاملی در (وسائل الشیعه) (97/20) می‌گوید: (... هیچ نوعی گمان و ظنی در مورد رئیس المحدثین و ثقه الاسلام و رئیس الطائفة المحقه وجود ندارد). منظور از رئیس المحدثین ابن بابویه قمی است، و ثقه الاسلام کلینی، و رئیس الطائفة المحقه طوسی است، که خود موسوی در کتاب مراجعات آنها را ذکر نموده و بدان کتابها هم اشاره داشته است (المراجعات - 14) (ص 76)، موسوی می‌گوید: (هم ثقه الاسلام محمد بن یعقوب الكلینی و هم صدوق المسلمین محمد بن علی بن بابویه القمی و هم شیخ الأئمة محمد بن الحسن بن علی الطوسی از جانب اهل تسنن مورد اتهام قرار می‌گیرند، و اهل سنت به چشم حقارت و سخیف بر کتابهای آنها می‌نگرند، در حالیکه این کتابها امانتدار علوم آل محمد ﷺ هستند).

من در اینجا نمی‌خواهم کلام بدرازا بکشد، تا که قطعیت عدم صحت آنرا بیان دارم تا چه برسد به متواتر بودن آن. و قبلاً در مقدمه کتاب هم بیان نمودیم برخی از مطالبی که اتخاذ آنها ناروا بوده و اطمینان به آنها برای هر انسان مسلمان که از خدا و روز قیامت واهمه داشته باشد غیر ممکن است. و در اینجا به کلام یکی از علمای مقبول و مورد رضایت آنها در رابطه با ارزیابی این کتابها بسنده می‌کنیم. امریکه امکان عدم قطعیت متواتر بودن و حتی عدم صحت عموم آنها را بیان می‌دارد و چیزی که گفته موسوی را در اینجا - یعنی (بحکم صحاحنا المتواتره) - نقض می‌نماید. خوئی در کتاب (معجم رجال الحديث) (چاپ دوم) (17/1-18) می‌گوید: (براستی اصحاب و یاران ائمه علیهم السلام با اینکه غایت جهد و اهتمام خویش را در امر حدیث و حفظ نمودن آن از نابودی و کهنگی بر حسب دستورات ائمه علیهم السلام مبذول داشتند، اما آنها در دوران تقیه زندگی می‌نمودند، و نشر احادیث در آن زمان بصورت علنی غیر ممکن بود، پس چطور این احادیث به حدّ تواتر یا چیزی قریب به آن رسیده‌اند؟) و باز در همان کتاب (19/1-20) می‌گوید: (اما احادیثی که به دست آن سه محمد - کلینی، ابن بابویه و طوسی - رسیده است اغلب آحاد هستند نه متواتر). تا بدانجا می‌رسد که سخنی را از صدوق (20/1) روایت می‌کند که: (و اما راههای دسترسی آنان به ارباب کتب برای ما نامعلوم است، و نمی‌دانیم که

کدامین این احادیث صحیح و کدامینشان غیر صحیح است، با این وجود چطور ممکن است ادعا نماییم که تمام این روایات از سوی معصومین علیهم السلام صادر شده است). سپس خویی ردیه‌ای را در مورد قطعیت صدور روایات مذکور در کتابهای چهارگانه نگاشته است، و در آن رابطه می‌گوید، (20/1): (خلاصه کلام: بحقیقت ادعای قاطعیت بودن صدور جمیع روایات کتب اربعه از سوی معصومین علیهم السلام واضح البطلان است) و بعداً بطور مفصل تمام روایات منقول در کتب چهارگانه را بررسی کرده و در (80/1-90) می‌گوید: (اگر پذیرفته شود که محمد بن یعقوب کلینی بر صحت جمیع روایات کتاب خود (الکافی) گواهی داده است، گواهی وی غیر مسموع است، چون اگر وی با این شیوه خواسته باشد که روایات منقول در کتاب خویش را یکی از شرایط حجیت قرار دهد، کار وی قطعی البطلان است، زیرا در کتاب (الکافی) روایات مرسل و همچنین روایات مجهول الاسناد زیادی وجود دارد و بعلاوه برخی دیگر از روایات جعلی و مکذوب هستند). و باز می‌گوید: (تمام اخبار و روایات منقول از شیخ صدوق از نظر صحت و حجیت بودن آنها تنها به رأی و نظر وی برمی‌گردد، و حجیت آن روایات برای غیر او توجیه‌پذیر نیست). بازخویی در مورد روایات طوسی می‌گوید: (آنچه که در رابطه با صدوق بیان داشتیم درباره کتاب طوسی نیز جاری است).

تا بدانجا می‌رسد که می‌گوید: صحت جمیع روایات کتب اربعه ثابت نیست و باید در مورد اسناد تمام روایات منقول در آنها نظر خواهی نمود، چنانکه در (المعجم) (90/1) آمده است. البته ما سخنان خویش را می‌گوئیم و کاری به خویی نداریم و هرگز از وی استدلال نمی‌جوئیم، چون او نیز نزد ما هیچ فرقی با دیگر ائمه رافضی کذاب ندارد، اما بخاطر تناقضاتی که در گفتار آنان وجود دارد این سخنان را نقل نمودیم، و با این روش طبعاً گفتار برخی از آنان را ناقض سخنان برخی دیگرشان قرار می‌دهیم. تا انشاءالله تمام گفته‌های آنان بدین شیوه ساقط گردند. پس آیا بعد از بیان داشتن این سخنان خویی ممکن است کسی ادعا نماید که شیعه هم دارای صحاح متواتر است؟ باز می‌نویسد: (و صراط الله الذی قال: و أن هذا صراطی مستقیماً فأتبعوه، و سبیله الذی قال: ولا تتبعوا السبیل فتنرق بکم عن سبیله).

این ادعا نیز چیزی همچون ادعاهای پیشین است و هیچ دلیلی هم بر آن نیست، حتی اگرچه در حاشیه آنرا به امام باقر و امام صادق نسبت داده است، زیرا نخست لازم است که صحت نسبت این روایات بدانها ثابت گردد و سپس باید صحت گفتار را نیز ثابت نمود، و بعلاوه همیشه موسوی بر این ادعا بوده است که به وسیله متون متعارف و مورد قبول اهل سنت بر علیه آنها استدلال می‌ورزد، پس در کجا اهل سنت و جماعت احتجاج به سخنان امام باقر و صادق می‌کنند، تا که وی بتواند گفتار آنها را بعنوان دلیل بر علیه ما بکار گیرد؟!

و اما، تفسیر کلمه صراط به بهترین وجه در حدیث نوّاس بن سَمعان رضی الله عنه از امام احمد (182/4-183) روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: (خداوند از صراط المستقیم برای شما مثلی را می‌آورد که در هر دو طرف آن دو بارو «سور» وجود دارد. در میان هر یک از باروها دری گشوده و پرده ای بر روی درها کشیده شده است، و در جلو هر دری کسی بانگ برمی‌دارد: ای مردم همگی به صراط المستقیم وارد شوید و متفرق نشوید، و فرد دیگری بر روی صراط ایستاده است و هنگامیکه کسی بخواهد گوشه‌ای از آن درها را باز نماید فریاد می‌زند: وای بر تو آنرا باز ندارید چون به آن درخواهید افتاد. پس صراط همان اسلام است، و باروها حدود پروردگار هستند، درهای باز محارم خداوند هستند و کسی که بر درب صراط زنگ برمی‌دارد کتاب خداوند است، و آن کس که بر بالای صراط بانگ برمی‌دارد کتاب خداوند است، و آن کس که بر بالای صراط فریاد می‌زند و اعطی است که در قلب هر انسان مسلمانی وجود دارد).

باز می‌نویسد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: 59] و ایضاً در حاشیه (14-63) آورده است که: (ثقه الاسلام محمد بن یعقوب با اسناد صحیحی از بریده العجلی اخراج نموده که: از اباجعفر - محمدباقر - در مورد این آیه از قرآن سؤال کردم، ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ جواب داد: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا﴾ [النساء: 51] «ندیدی آنانکه بهره‌ای از کتاب آسمانی هم داشتند باز چگونه به بتان

جبت و طاغوت گرویده و به کافران مشرک می‌گویند که راه شما بصورت نزدیکتر از طریق اهل ایمانست». و رهبران گمراه و داعیان آتش جهنم را هدایتگران راه آل محمد می‌خوانند: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا﴾ [النساء: 52] یعنی امامت و خلافت ﴿أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنَ الْمُلْكِ فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا﴾ [النساء: 53] ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾ [النساء: 54] ترجمه (آنانکه از احسان به خلق به هسته خرمائی بخل می‌ورزند آیا بهره‌ای از ملک و سلطنت خواهند یافت، آیا حسد می‌ورزند با مردم چون آنها را خدا به فضل خود برخوردار نمود) و مردم به ما حسد می‌ورزند از آنچه که (امامت) خداوند به ما عطا فرمود و به آنان نداد، ﴿فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾ [النساء: 54] می‌گوید: از آنان رسل و انبیاء و رهبرانی قرار دادیم چطور آنان در مورد آل ابراهیم اقرار می‌ورزند اما در مورد آل محمد منکر می‌شوند ﴿فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا﴾ [النساء: 55] ترجمه (آنگاه برخی کسان بدو گرویدند و برخی کسان راهزن دین و مانع ایمان باو شدند و آتش افروخته دوزخ کیفر کفر آنان بس است).

باید بگویم که: با استدلال به این آیات نیز کاری را از پیش نبرده است و با استدلالات سابق هیچ گونه تفاوتی ندارد، اینجا نیز نیاز دارد که اسناد آن بررسی و سپس صحت تفسیر این آیه از سوی امام محمد باقر ارزیابی شود، شگفت این است که موسوی می‌خواهد اهل سنت راملزم سازد به اخذ مذهب باطل خویش که همانا عصمت امامان آنهاست، و این تفسیر یکی از امامان بزرگ آنهاست در مورد این آیه از قرآن. سپس می‌گوید که آنرا با (اسناد صحیح) روایت کرده‌اند. و ما بازدر اینجا با شناختی که از راوی آن محمد بن یعقوب کلینی و کتاب وی (الکافی) داریم و در مقدمه کتاب اشارتی به وی و کتابش نمودیم، نتیجه را به خود خواننده محترم وامی‌گذاریم و تنها می‌گویم که اگر کلینی صادق بود اسناد کامل آنرا می‌آورد. و اما اصطلاح (اولی الامر) اصطلاحی عام بوده و برای تمامی امراء و علما بطور مساوی بکار برده می‌شود. و این چیزی است که ابن کثیر (518/1) از قول ابن عباس و غیره روایت می‌کند، اما اختصاص آن به کسی خاص نیاز به دلیل شرعی و صحیح دارد، و

سیاق این آیه هیچگونه مساعده‌ای به خواسته و مطلوب وی نمی‌کند، خداوند می‌فرماید: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ توجه داشته باشید که چگونه لفظ (اطیعوا) تکرار شده که خود دال بر این است که اطاعه خدا و اطاعه رسول مطلق و هیچ قیدی در آن بکار نرفته است، اما اطاعت از اولی الامر را بر اطاعه از رسول عطف نموده و آنرا مطلق ندانسته، بلکه آنرا واجب دانسته در آنچه که موافق با طاعت خدا و طاعت پیامبر است. می‌فرماید: ﴿وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ نفرموده است (و اطیعوا اولی الامر منکم) اگر موسوی گمان می‌برد که اطاعه ائمه بدون هیچگونه قید و شرطی مطلق می‌باشد، ما با بیانات مذکور آنرا مردود می‌داریم. و اگر می‌گوید که اطاعه ائمه در حدود اطاعه خدا و پیغمبر است، اما هنگامیکه برخلاف دستورات خدا و پیامبر امر نمودند لازم نیست از آنها اطاعه نمود، باید بگویم که، این حکم اختصاص بدانها ندارد، بلکه این شأن حال تمام ولی الامر مسلمین است ولو اینکه فاجر هم باشند. و پیامبر ﷺ مسلمین را تحریض و تشویق فرموده بر سمع و اطاعت و لاه الامر حتی اگر فاجر هم باشند چنانچه امر به معصیت نمایند، و اگر امر به معصیت نمودند اطاعه آنها واجب نیست. در صحیحین - (البخاری) (7056)، (مسلم) (1709) - از عباد بن صامت رضی الله عنه نقل شده که فرموده است: (بایعنا رسول الله ﷺ علی السمع والطاعة فی منشطنا و مکرهنا، و عسرنا و یسرنا، و اثره علینا، و أن لا تنازع الأمر أهله، قال: إلا أن تروا کفرا بواحا عندکم فیہ من الله برهان) در صحیح بخاری (7142) از انس روایت شده است که پیامبر ﷺ فرموده (إسمعوا و اطیعوا و إن أمر علیکم عبد حبشی کأن رأسه زبیهة) - زبیهه به معنی دانه انگور سیاه است / م- در صحیح مسلم (1838) أم الحصین می‌فرماید که از پیامبر ﷺ شنیده‌ام در روز حجه الوداع - فرمود: (ولو استعمل علیکم عبد یقودکم بکتاب الله أسمعوا الیه و اطیعوا).

البته دنباله همان آیه که وی عمداً از ذکر آن خودداری نموده ردیه است در مورد آنچه که وی بدان پرداخته - اتخاذ اقوال ائمه - و می‌فرماید ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ

تَأْوِيلًا ﴿ [النساء: 59] ) توجه نمائید که چگونه به هنگام تنازع - چنانچه اکنون مناسب حال ماست با آنها - آنرا به خدا و پیامبر ارجاع فرموده است، یعنی تنها به کتاب الله و سنت رسول الله ﷺ نه چیزی دیگر، حتی نه أولوالأمر و نه أئمه و علما، و آنرا نشانه ایمان به خدا و روز آخرت دانسته است.

پس واجب است به هنگام وجود تنازع بین دو فرقه حل آنرا به کتاب خدا و سنت پیامبر ارجاع داد، نه به اقوال صحابه و تابعین و ائمه و علمای دیگر.

ما از وی و پیروانش خواهیم پرسید: مگر ما مسلمان نیستیم؟ مگر کتاب خداوند در میان ما وجود ندارد، که ما به امر می‌نماید تا به هنگام تنازع به آیات آن و به سنت رسول الله ﷺ مراجعه کنیم؟ مگر نه اینکه ما در مورد مسأله اتخاذ اقوال ائمه و عصمت آنها تنازع داریم؟ پس چرا شما از استشهاد به آیات قرآن و احادیث صحیح و ثابت پیامبر منصرف می‌شوید، و دامنگیر اقوال کسانی هستید که خودشان منشأ تنازع هستند؟ شکی نیست که تشبث و چنگ یازیدن آنها به اقوال ائمه بخاطر عدم وجود آیه قرآنی و یا حدیثی از پیامبر ﷺ است برای اثبات ادعای باطل خویش، و به همین خاطر است که ما به آسانی می‌توانیم آنرا ردّ نمائیم. به دو نکته مهم دیگر در گفتار وی اشاره می‌نمائیم:

نکته اول: می‌گوید: (تقه الأسلام محمد بن یعقوب آنرا أخرج داشته ...).

با اینگونه طرز بیان در صدد برآمده که مسئله را پیچیده و پنهان سازد، چون شخص مذکور را با لقبی که در میان مردم بدان شهرت ورزیده نام نبرده است، و از آن واهمه دارد که کسانی که در میان اهل سنت وی را می‌شناسند و با تفکرات و شخصیت علمی وی آشنا هستند، روایتش را تکذیب نمایند.

وی محمد بن یعقوب الكلینی الرازی متوفی سال (5329) و صاحب کتاب (الكافی) است، برای کسانی که - از اهل سنت - با شخصیت وی و کیفیت کتابش آشنا هستند لازم به شناساندن وی نیست، اما کسانی که با وی آشنایی ندارند می‌توانند به مقدمه این کتاب مراجعه نمایند، و با قسمتی از منکرات و باطیلی که کتابش را سراسر در برگرفته آشنا شوند. وی کسی است که بارها در لابلای کتابش قرآن کریم را تحریف شده دانسته و نسبت به آن کتاب آسمانی طعنه ورزیده است، طعنی که تاکنون هیچکس در میان یهود و نصاری چنین جرأتی را در مقابل مقام بارز قرآن

بخرج نداده است. و موسوی وی را در اینجا بعنوان (ثقه الاسلام) نام می برد!! آیا ارزش علمی موسوی همین است؟

نکته دوم: از محمد باقر بعنوان استشهاد در مورد این آیه از قرآن نقل می دارد:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا﴾ [النساء: 51] سپس حکم آنرا بر مخالفان آل محمد در مسأله امامت حمل می نماید، و حمل نمودن این حکم بدان گونه که وی تفسیر نموده است این گمان را بر من تقویت می دارد که منظور وی از (الجبت) و (الطاغوت) در آیه مذکور ابوبکر و عمر است، و همانطور که در مقدمه کتاب نیز بهنگام بحث بر روی یکی از بزرگترین کتابهای آنان در زمینه جرح و تعدیل - تألیف مامقانی - بنام (تنقیح المقال) اشاره نمودیم، این خود گفتار و تأویل پیشوایان بزرگ شیعه است. و باز در یکی از دعاهايشان بنام (دعاء قریش) دو کلمه (الجبت) و (الطاغوت) آمده است و منظور از آن را ابوبکر و عمر می دانند. این دعاء در یکی از کتابهای آنان به اسم (مفتاح الجنان) (ص 114) (ایران 1327) بدینگونه آمده است: (اللهم صل على محمد و على آل محمد، و العن صنمی قریش و جبتهم و طاغوتیهم و ابنتیهم ... الخ) منظور آنان از (ابنتیهم) أم المؤمنین عائشه و أم المؤمنین حفصه رضی الله عنهما است، ﴿أَنَّ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ [الأعراف: 44] موسوی: ﴿فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [النحل: 43] می گویم: آیا در مورد معنی (فاء) و متعلقات آن هیچ تدبیری نموده است؟! بی گمان کسی که کمترین شناختی درباره لغت عرب داشته باشد می داند که جمله مذکوره وابسته و متعلق به کلام قبل از خود است، بلکه متعلق به تمام آیه است، یعنی:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجُلًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [النحل: 43]

این آیه را دانشمند بزرگ دنیای اسلام و مترجم قرآن مجید برای ما به بهترین وجه تفسیر نموده، و آن کسی است که پیامبر ﷺ برای وی دعا کرد و فرمود: (اللهم علّمه التأویل) و چنین دعایی را برای هیچ احدی دیگری از اهل بیت نکرده است، وی



عبدالله بن عباس رضی الله عنه عالمترین فرد اهل بیت به مسأله تأویل است، طبری در تفسیر خویش (68/14) از ضحاک و او هم از ابن عباس خارج نموده که فرموده است: (هنگامیکه خداوند محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برگزید مردم عرب آنرا انکار کردند و گفتند: خداوند بزرگتر از آن است که بشری را همچون محمد صلی الله علیه و آله به پیامبری برگزیند. خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ﴾ [یونس: 12] و فرمود: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجُلًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (43) بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ (44) ﴿. [النحل]. «آیا ملتهای صاحب دین و اهل کتاب در گذشته پیامبرانشان انسان بوده‌اند یا ملائکه؟ اگر ملائکه بوده‌اند که هیچ، اگر هم انسان بوده‌اند پس شما هم منکر آن نشوید و رسالت وی را قبول دارید».

و مجاهد و اعمش نیز چنین چیزی را نقل نموده‌اند.

بنابراین غیر آنچه که بیان نمودیم صحیح نیست چیز دیگری را بعنوان سبب نزول این آیه قلمداد نمود و این بعلاوه آنچه است که از ابن عباس روایت داشتیم که مقتضی سیاق و مدلول این آیه است.

اما اینکه علمای اهل بیت و صحابه کرام و علمای امت اسلامی اهل الذکر هستند صحیح و شکی در آن نیست، اما اگر موسوی بخواهد اصطلاح اهل الذکر را بر علی رضی الله عنه یا ابی جعفر و یا غیر آنها از ائمه اهل بیت تخصیص نماید کار درستی نیست – همانطوریکه در حاشیه (63/15) از تفسیر ثعلبی بدون معرفت اسناد و صحت آن آورده است – این آیه شامل آنها هم می‌گردد همانگونه که شامل غیر آنها نیز هست و هیچ دلیلی هم بر مختص ساختن آن بر کسی یا کسانی مشخص نیست. ابن جریر نیز در مورد تفسیر این آیه از عبدالرحمن بن زید ابن أسلم روایت می‌کند که: (الذکر القرآن، فأهل الذکر هم اهل القرآن) و با این آیه از قرآن استدلال می‌ورزد که می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: 9] ممکن است کسی به این آیه احتجاج ورزد که اهل ذکر همان اهل قرآن هستند، بله ما هم جواب خواهیم داد، هیچ تعارضی بوجود نمی‌آید چون این آیه می‌توان شامل آنها نیز باشد، ولی نه اینکه آنها سبب نزول و مقصود این آیه هستند، و این نکته‌ای مهم است و

بارها تکرار می‌گردد که جدایی و اختلاف زیادی وجود دارد در میان مسأله سبب نزول آیه‌ای و مسأله شمولیت آن آیه و دایره اشتغال لفظ آن، والله الموفق للصواب.

موسوی: {وَالْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ قَالُوا: ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ [النساء: 115]}

می‌گویم: آیا موسوی تنها اهل بیت را مؤمن می‌پندارد؟ آیا گمان می‌برد که تنها ایشان پیرو پیامبر هستند و دیگران از آن برخوردار نیستند، که اینطور مضمون آیه را تنها بدانها محدود و مقصور گردانیده است؟ این فاسدترین شیوه استدلال است، چون ممکن است کسی دیگر به همان آیه یا امثال آن استدلال ورزد به اینکه این ملازم صفتی است که در آن می‌گوید: ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ و هر دوی آنها چیز واحدی است که مشافقه پیامبر ﷺ و ابتعاد از شریعت وی می‌باشد.

سپس استدلال خویش را به همین معنی پایان نمی‌برد، بلکه می‌خواهد بر اهل سنت چنین استدلال نماید که منظور از این آیه اهل سنت است ﴿وَمَنْ يَعَصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا﴾ [النساء: 14] چه کسی می‌گوید که اهل سنت عاصی به خدا و پیامبر هستند؟ و چه کسی می‌گوید که آنها با پیامبر مخالفت و دشمنی نموده‌اند و تابع غیر سبیل مؤمنین هستند؟ بدینگونه فساد احتجاج وی به این آیه روشن می‌گردد. و اما در حاشیه تفسیر این آیه را به ابن مردویه نسبت داده است که گویا مشافقه و دشمنی و اختلاف با پیامبر ﷺ برابر است با دشمنی با حضرت علی، و منظور از (الهدی) در این آیه ﴿مَنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ﴾ همان علی ﷺ است، البته هیچ راهی برای اثبات آن هم پیدا نکرده و گرنه می‌بایست موضع و اسناد آنرا ذکر می‌کرد. و سپس بدون هیچگونه شرم و حیایی در دروغ‌پردازی تفسیر آنرا به ابن مردویه نسبت داده است، و آن تفسیری است که هنوز چاپ نشده و دسترسی بدان میسر نیست. و در تفاسیر دیگر چنین چیزی ابداً ذکر نشده است، اگرچه در مورد اسناد و نسبت دادن آن به ابن مردویه چیزی نگفته است، اما اگر هم می‌گفت هیچ چیزی را ثابت نمی‌کرد، آیا وی در کتمان حقایق هیچ شرمی از خدا و

مسلمانان ندارد؟ یا تنها می‌خواهد به تدلیس کاریها و غش و ایهام خویش ادامه دهد؟

و باز گمان می‌دارد که عیاشی در تفسیر خود آنرا اخراج داشته، با وجود اینکه تفسیر عیاشی از تفاسیر شیعه است نه اهل سنت ولی سبب نزول این آیه و آیه‌ها دیگر را چیزی خلاف آنچه که موسوی می‌گوید بیان می‌دارد. در مورد سبب نزول این آیه از سوره نساء (105-116) آورده است

﴿ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ بِالْحَقِّ لَتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرْنَاكَ اللَّهُ ۚ

وَلَا تَكُنَ لِلْخَائِبِينَ خَصِيمًا... (نساء /

(105)

إلى قوله تعالى:

﴿ إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ ۖ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ

يَشَاءُ ۚ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا ۝

(نساء / 116)

که این آیات در رابطه با سارقى از بنى ابيرق بنام بشير نازل شده، که وی سرقتى را انجام داد و کس ديگرى را متهم نمود و چون متهم انسان مسلمان و برى از چنين اتّهامى بود اين آیات در مورد برائت وی نازل شدند، و در آخر آمده است که: (هنگامیکه این آیات در مورد بشير نازل شد و وی از این مسأله آگاهى پيدا کرد به مکه گريخت، نزد سلافت بنت سعد رفت و به ذم کردن و بدنامى پیامبر و مسلمانان ديگر پرداخت سپس اين آیه نازل شد:

﴿ وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ

الْمُؤْمِنِينَ نُؤَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ ۖ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿١١٥﴾ إِنَّ اللَّهَ

لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ ۖ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ ۚ وَمَنْ

يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿١١٦﴾ (نساء / 115-116)

حسان بن ثابت نیز وی را هجو نموده است). و این را ترمذی (93/3) و حاکم (385-388) و ابن جریر (82/5-84) و کسانی دیگر اخراج داشته‌اند. حاکم می‌گوید بنابر شروط مسلم صحیح است، و حاکم از کسانی است که موسوی بارها به وی احتجاج نموده، پس چطور در اینجا از وی إعراض و روی گردان است.

موسوی: (و الهداة الذين قال: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ [الرعد: 17]) و در حاشیه (63/17) می‌گوید: (ثعلبی درمورد تفسیر این آیه از ابن عباس اخراج داشته که: «هنگامیکه این آیه نازل شد پیامبر ﷺ دست مبارکش را بر روی سینه‌اش گذاشت و فرمود: من منذر هستم و علی هادی، و به وسیله تو ای علی هدایت شوندگان هدایت می‌شوند. و این چیزی است که چندین تن از مفسرین و اصحاب سنن آنرا از ابن عباس روایت و اخراج نموده‌اند).

می‌گوییم: این دروغ محضی است بر اصحاب سنن چون هیچ یک از آنها آنرا اخراج ننموده‌اند، و این لفظ هنگامیکه بطور مطلق گفته شود اصطلاحاً بر اصحاب سنن اربعه اطلاق می‌گردد یعنی: ابوداود، ترمذی، نسائی و ابن ماجه.

و این حدیثی را که وی ذکر کرده، طبرانی آنرا در تفسیر خود (63/13) از طریق حسن بن حسین أنصاری ثنا معاذ بن مسلم ثنا الهروی از عطاء بن سائب از سعید بن جبیر و از ابن عباس اخراج داشته است.

و دیلمی نیز در (مسند الفردوس) (103) با همان لفظ (أنا النذیر و علی الهادی) آنرا از ابن عباس اخراج داشته، ولی چون هیچگونه اسنادی را ارائه نداده است صحیح نیست به تنهایی بدو نسبت داد.

ابن کثیر در تفسیر خود (502/2) می‌گوید که (و فيه نكارة شديدة) و من نیز می‌گوییم: و بلکه در اسناد و متن آن نیز همچنین است.

#### اما بررسی اسناد آن:

1- حسن بن حسین أنصاری: ابن ابی حاتم در مورد وی می‌گوید: وی یکی از رؤسای شیعه بوده و انسان صادقی نبود. - پس با وجود این خبر صحیح نیست هیچگونه احتجاجی بر گفته‌های وی شود - و ابن حبان نیز در مورد وی می‌گوید:

گفته هر کس و ناکسی برای وی اثبات شده بود و احادیث مقلوب را زیاد روایت می‌کرد.

2- معاذ بن مسلم: سندی مجهول است، همانطور که ذهبی در (المیزان) گفته است، و جهالت وی جهالت عین است که بسیار ضعیف‌تر از جهالت حال است و حتی در مرتبه ضعیف‌ترین روایت است. نگاه کنید به مقدمه (تقریب التهذیب) ذهبی در شرح حال نامه خود به این حدیث اشاره نموده و گفته: خبر باطلی است.

3- هروی: روشن نساخته که وی کیست، و من هم کسی را با این لقب پیدا ننمودم بجز ابی زید هروی، که اسم اوسعید بن ربیع است. بخاری از ایشان احادیث زیادی را استخراج نموده و گمان نمی‌رود که منظور موسوی وی باشد، چون بین وفات او و وفات عطاء بن سائب هفتاد و پنج سال فاصله است. ذهبی در شرح حال حسن بن حسین این را ذکر داشته است.

4- عطاء بن سائب: وی در اواخر عمرش دچار سوء حافظه گردید و مطالب را مختل می‌نمود، و بغیر از سفیان الثوری و شعبه و حماد بن زید و ایوب و زائده و زهیر روایت هیچکسی دیگری از وی صحیح نیست. و در اسناد این حدیث نام هیچ یک از آنها به چشم نمی‌خورد.

این چهار دلیل مذکور در مورد اسناد این حدیث، نه تنها برای حدیث مذکور بلکه چنین دلیلی برای هر حدیث دیگری کافی است که آنرا از احتجاج بیندازد و عدم اخذ آنرا سبب شود. ناشناخته‌ترین سند این حدیث معاذ بن مسلم است، و گمانی نیست که حدیث مذکور با چنین سندی باطل و بی‌مورد است. حافظ ابن حجر در (الفتح) (8/ 49) این حدیث را ذکر نموده و اسناد آنرا هم نیک دانسته، اما بدون شک ایشان به خطا رفته‌اند و دقت کافی به اسناد این حدیث نداشته‌اند، چون هم جناب شیخ الاسلام ابن تیمیّه و همه حافظ ابن کثیر و حافظ ذهبی رحمه الله با وی مخالف بوده‌اند - و فوق کل ذی علم علیم - شیخ الاسلام ابن تیمیّه در تقبیح این حدیث و در کتاب (منهاج السنه) در معارضه با ابن المطهر الحلی که بدان حدیث احتجاج ورزیده است می‌فرماید: - (المنتقى) (ص 461) - (... نسبت دادن این حدیث به پیامبر جایز نیست، زیرا جمله «و انت الهادی...» اینرا می‌رساند که مردم به وسیله حضرت علی علیه السلام هدایت می‌شوند نه پیامبر اسلام ﷺ، و همچون

چیزی را هم هیچ فرد مسلمانی بر زبان نمی‌آورد. و اگر منظور این باشد که مردم توسط علی هدایت می‌شوند همانطور که توسط خود پیامبر هدایت شده‌اند، این گفتار هم مقتضی مشارکت در امر نبوت است، و این در حالی است که خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [الشوری: 52] باز می‌گوید: «و بک یهتدی المهتدون» ظاهر این کلام دالّ بر اینست که هر مسلمانی هدایت شده، توسط علی هدایت شده است. این دروغی واضح است چون تمام مسلمانان توسط شخص پیامبر هدایت شده‌اند و راهنمائیهای ایشان مسلمانان را به بهشت می‌کشاند، آنچه را که مسلمانان از پیامبر ﷺ گرفته‌اند بی‌گمان نه از علی و نه از کسی دیگر چنین چیزی را دریافت نکرده‌اند. در سالهای بعد که مسلمانان دست به فتوحات زدند و مردمان مختلف توسط اصحاب اسلام را پذیرفتند علی در مدینه نشسته بود و هیچکس از مردمان تازه مسلمان در شهرهای مختلف وی را ندیده بودند، پس چطور جایز است که گفته شود «بک یهتدی المهتدون»؟ و اگر خداوند متعال همه فرموده است: ﴿وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ این لفظ عام است در مورد کل طوائف، پس چطور علی هادی اولین و آخرین است؟ بسیار احتمال می‌رود که هدایت توسط شخص دیگری غیر از امیر مسلمانان صورت گیرد، مثلاً هدایت توسط علما یا کسانی دیگر... پس ادعای شما در مورد دلالت این آیات بر علی ﷺ باطل است). موسوی: (أليسو من الذين انعم الله عليهم وأشار في السبع المثاني و القرآن العظيم اليهم، فقال: اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم). ترجمه «آیا اهل بیت آنها بی نیستند که خداوند بر آنها نعمت فرستاد. و در قرآن عظیم در مورد آنها بیان می‌دارد که: ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ [الفاتحه: 16].

آری، اهل بیت نیز شامل همانهایی هستند که مشمول نعمت خداوند گردیدند، چنانکه آیه مذکور نیز اشاره می‌نماید، و همانطور بغیر آنان نیز اشاره دارد از سلف صالح امت اسلام. مقصود از آیه مذکور تنها اهل بیت نیست و مفهوم آیه حصر بر آنها نیست، چون دنباله آیه، یعنی: ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾ [الفاتحه: 17] دلالت بر آن دارد. پیامبر مغضوبین را به یهودی و نصاری تفسیر نموده است. پس

واضح و آشکار است که هدف از آیه ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾ [الفاتحه: 17] جمیع امت اسلامی است و هیچ دلیلی وجود ندارد که آنرا فقط مختص اهل بیت گرداند.

و آنچه را که در حاشیه (64/18) ذکر کرده و آنرا به تفسیر ثعلبی نسبت داده است، علاوه بر اینکه اسناد آن ناشناخته است و ثبوتش نیز تحقق نمی‌پذیرد، بلکه بر مطلوب وی نیز دلالت نمی‌ورزد. بدین معنی، که مفهوم آیه را تنها شامل اهل بیت گرداند. پس مفهوم آیه عام است هم مشتمل بر اهل بیت است و هم غیر ایشان از امت صالح دنیای اسلام.

و نیز آنچه را که از ابن عباس ذکر داشته است - بدین گمان که از تفسیر وکیع بن جریح آمده اما معلوم نیست آنرا از کجا استخراج نموده - در مورد گفتار حق تعالی: ﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ [الفاتحه: 6] - موسوی آورده است که :- اصحاب پیامبر ﷺ فرمودند، که حضرتشان ﷺ در تفسیر این آیه ما را بر حبّ محمد و اهل بیت وی راهنمایی نمودند. بر فرض ثبوت این سخن باز این روایت نیز دالّ بر مطلوب او نیست و هیچ اشاره‌ای به امامت و ولایت اهل بیت ندارد. و این چیزی نیست که بر علیه اهل سنت بکار گرفته شود، چون جمیع اهل سنت معتقد به وجوب محبت رسول ﷺ و اهل بیت وی هستند، و این آیه نیز شامل آنها می‌گردد، اما منازعه ما در اینست که معنی این آیه مقصود و محدود بدانها نیست. سپس این تفسیر در مورد ابن عباس صادق نیست، چون در سند این حدیث شخص السدی وجود دارد، و او اسماعیل بن عبدالرحمن و از رجال مسلم است، اما ضعیف الحافظه و متهم و متروک و مردود به شیعه‌گری است. امام مسلم هرگز چیزی را در مورد فضائل علی ﷺ و اهل بیت از وی روایت نمی‌نمود صرفاً بخاطر شیعه بودنش، و این نیز نزد اهل حدیث مقرر است. همانطوریکه درباره علی ﷺ و اهل بیت نیز به ناصبی‌ها احتجاج نمی‌ورزید - ناصبی جماعتی بودند که از علی و اهل بیت کینه و نفرت در دل داشتند - اگرچه سخن آنها هم موثق بوده باشد، چون آنها از علی و اهل بیت بدگویی می‌کردند. همانطور نیز در زمینه مذکور به شیعه‌ها احتجاج نمی‌ورزید، اگر چه راوی و یا سخن موثق می‌بودند، در نتیجه اگر ما از این قاعده هم روی گردانیم و صرف نظر نماییم، اما می‌بینیم که شخص السدی فردی موثق و امین همه نبوده است.

از امام احمد روایت شده است که: «احادیث السّدی نکوست اما تفسیری که وی بر این حدیث نگاشته است جعلی و خود شخصاً برای آن اسناد قرار داده و آنرا به تکلف اندخته». به شعبی گفته شد که: سهمی از علوم القرآن به سدی عطا شده است. فرمود: (سهمی از جهل القرآن به وی عطا شده است) - نگاه شود به شرح حال وی در کتاب التهذیب - و این حال کسی بود که موسوی از وی استدلال می‌ورزد و بر علیه اهل سنت بکار می‌بندد.

اما معنی صراط المستقیم بر اساس آنچه که گذشت از حدیث نواس بن سمعان رضی الله عنه و در مورد آیه ﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ﴾ [الأنعام: 153] به آن استشهاد نمودیم و نیز مثلی را از پیامبر ذکر نمودیم که درباره اسلام فرمودند {ضرب الله مثلا صراط مستقيما...} و همچنین آنچه که در مورد (حبل الله المتين) ذکر نمودیم از امام علی در صفت قرآن که فرموده است (... فهو حبل الله المتين وهو الذكر الحكيم وهو الصراط المستقيم ...) و این تفسیر خود امام علی رضی الله عنه است در مورد اصطلاح صراط المستقیم. آیا شما می‌خواهید که آنرا ردّ نمائید؟!

بنا بر گفته امام طبری و امام ابن کثیر در مورد تفسیر سوره فاتحه و نیز بنا بر آثار زیادی که از صحابه و تابعین بر جای مانده، مقصود از صراط المستقیم اسلام است. و برخی از آن آثار از ابن عباس - با سند صحیح - و برخی نیز از طریق سدی که ذکرش گذشت روایت شده است. پس گفته موسوی نمی‌تواند قابل قبول و صحیح‌تر از آنچه باشد که ذکر نمودیم. همچنانکه ابوالعالیه و حسن بصری از پیامبر و یاران وفادارش ابوبکر و عمر این چنین روایت می‌کنند. و نیز ابن کثیر (28/1) بیان می‌دارد که: (تمام این گفته‌ها صحیح و ثابت است، برآستی کسی که تابع و پیرو پیامبر صلی الله علیه و آله باشد و به ابوبکر و عمر اقتدا نماید بی شک تابع حق است، و کسی که تابع حق باشد تابع اسلام است، و آنکه تابع اسلام باشد تابع قرآن است، و آن کتاب خداوند است و ریسمان محکم و استوار و صراط المستقیم وی، همه آنها صحیح هستند و برخی از آنها برخی دیگر را تصدیق می‌نمایند).



من نیز می‌گویم: واضح و روشنتر از تمام این مسائل همان تبیین خداوند از صراط المستقیم در قرآن کریم است که می‌فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [الشوری: 52] پس معنی صراط المستقیم در تفسیر این آیه همان راه پیامبر ﷺ و سنت وی است، چنانچه می‌بینیم در تفسیر این آیه بجز پیامبر و راه و روش وی هیچکس دیگری اعم از اهل بیت یا غیر ایشان مدّ نظر نیست.

موسوی: وقال: ﴿فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ﴾ [النساء: 69] و قال فی الهامش (64/19): (أئمة اهل البيت من السادات الصديقين و الشهداء و الصالحين بلا كلام) ترجمه (اهل بیت با آنهاپی هستند که خداوند آنها را مشمول نعمت خویش قرار داده که شامل پیامبران و صدیقین و شهدا و صالحین می‌باشند) و در حاشیه (64/19) می‌گوید: (امامان اهل بیت جزء سادات صدیقین و شهداء و صالحین هستند. بدون هیچ حرف و کلامی).

در این رابطه نیز تنها منازعه ما با آنها در مقصور نمودن و محدود ساختن مفهوم آیه به اهل بیت است بدون هیچ دلیلی که در آیه مشاهده شود. درباره سبب نزول این آیه، ابن مردویه و حافظ ابو عبدالله المقدسی در کتاب (صفه الجنة) و طبرانی - و نیز در (تفسیر ابن کثیر) (495/1) و (اسباب النزول) سیوطی (57/2) - و واحدی در کتاب (اسباب النزول) (ص 123) با اسناد صحیح روایت داشته‌اند که: مردی نزد پیامبر رفت و گفت: یا رسول الله ﷺ برآستی من شما را بیشتر از نفس خویش دوست می‌دارم و شما را از خانواده و فرزندانم نیز بیشتر دوست می‌دارم، و هنگامیکه در خانه هستم و به یاد شما می‌افتم بی‌اختیار پیش شما می‌شتابم تا ملاقاتتان نمایم، و هنگامیکه مرگ خود و شما را به یاد می‌آورم، می‌دانم که وقتی شما داخل بهشت شدید با پیامبران همنشین می‌شوید و رفعت می‌یابند، و اگر من هم داخل بهشت شوم می‌ترسم که شما را نبینم. پیامبر در مورد سخن آن شخص چیزی نگفت تا اینکه این آیه نازل شد. ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَٰئِكَ رَفِيقًا﴾ [النساء: 69] و حتی اگر مقصود هم از این آیه تنها اهل بیت باشد خداوند برای آنها شروطی قرار داده که باید و حتماً در اطاعت خدا و پیامبرش باشند تا در بهشت با پیامبر و صدیقین

و ... مرافقه نمایند. نه اینکه در اطاعت خودشان باشند و یا از خود اطاعه نمایند، باید حتماً و تنها در اطاعت خدا و پیامبر باشند. پس می‌بینید که موسوی چقدر جاهل و نادان است که بدین آیه استدلال ورزیده که خود دلیلی بر علیه وی است. و برآستی اهل بیت تنها و تنها با پیروی از دستورات خداوند و سنت نبوی بود که بدان منزلت و مقام رسیدند. و سپس خداوند متعال کسانی را که خواستار الحاق به پیامبران و صدیقین و شهدا ... هستند راهنمایی می‌نماید که به پیامبر اسلام اقتدا ورزند تا در قیامت با آنها باشند.

موسوی: (آیا خداوند ولایت عامه را برای آنها قرار نداد؟ مگر ولایت را بعد از پیغمبر بدانها محصور نساخت؟ بدلیل همین آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ ﴿المائدة: 55-56﴾ و در حاشیه (64/20) می‌گوید: (اجماع مفسرین - همانطور که قوشجی در کتاب شرح التجريد مبحث امامت می‌گوید - بر این هستند که این آیه در شأن حضرت علی به هنگام نماز و در حال رکوع نازل شد که به مساکین صدقه پرداخت می‌کرد). البته موسوی در مراجعه (40) نیز (ص 178-180) بدین آیه استدلال نموده و باز ادامه می‌دهد: (این مطلب - یعنی نزول این آیه در شأن علی به هنگام نماز و اهدای انگشتی خویش به عنوان صدقه - در نزد ائمه عترت و طهارت متواتر است. و کسان بسیار دیگری غیر از آنها نیز اسناد این حدیث را تا پیغمبر رسانیده‌اند. بعنوان مثال: مراجعه نمائید به صحیح نسائی یا تفسیر سورة مائده در کتاب «الجمع بين الصحاح الستة» و یا حدیث ابن عباس و حدیث علی که هر دوی آنها مرفوعند. و باز مراجعه نمائید به حدیث ابن عباس در تفسیر این آیه از کتاب «اسباب النزول» واحدی، و خطیب نیز در «المتفق» آنرا اخراج نموده. و باز می‌توانید مراجعه کنید به حدیث علی در کتابهای مسند ابن مردويه و ابی شیخ، و یا به «کنز العمال». اجماع اهل سنت و شخصیت‌های مشهور آنها همچون امام قوشجی - شرح التجريد مبحث امامت - بر این عقیده هستند. و در باب (18) از کتاب «غایه الحرام» (ص 24) حدیثی نیز در همان باب از طریق جمهور نقل شده است. و اگر بخاطر مراعات اختصار و وضوح مطلب نبود، تمام اخبار صحیح در این زمینه را در اینجا می‌آوردیم. اگرچه هیچ شکی در صورت مسئله

نیست، اما بنده به محض احتیاط در این کتاب تعدادی از آنها را ذکر نمودم. و در اینجا به آنچه که در تفسیر امام ابی اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم نیشابوری روایت شده اشاره می‌نمایم، که در کتاب خویش به نقل از تفسیر الکبیر و به استناد از ابی ذر غفاری اخراج داشته است و می‌گوید: (سمعت رسول الله ﷺ بهاتین و الا صمتا و رأیته بهاتین و الا عمیتا یقول: «علی قائد البررة، و قاتل الکفرة، منصور من نصره و مخذول من خذله» اما انی صلیت مع رسول الله ﷺ ذات یوم فسأل سائل المسجد... الحديث...).

گفته موسوی مبنی بر اینکه مفسرین در مورد نزول این آیه در شأن علی (ع) اجماع نظر دارند، ادعایی بی‌اساس و کذب است. بلکه تمام مفسرین بر این نکته اجتماع نظر دارند که آیه مذکور خاصاً در باب علی نیست.

یادآور می‌شوم که قبل از اینکه به روشنگری بیشتری در این زمینه پردازم لازمست که متذکر شوم، که وی (موسوی) در اینجا به تدلیس کاری پرداخته و دچار جهالت و دروغ پردازی شده است. و بعلاوه تمامی مفسرین چنین تفسیر و اظهار نظری را تکذیب می‌نمایند، و اگر یکی از آنها نیز چنین بحثی پیش کشیده باشد، صرفاً بخاطر بیان داشتن اشتباهات موجود بوده است. وی حتی در آوردن نام کتابها نیز بخطا رفته است، که به جای سنن نسائی (صحیح نسائی) را آورده است. و یا شاید عمداً این کار را کرده باشد به این امید که کلام باطل خود را قوی جلوه دهد. وگرنه انگار این شخص هیچگونه دانشی را در رابطه با علوم حدیث و تحقیق در آن زمینه را نداشته است. سپس حدیثی را که از عبدالله بن سلام ذکر داشته در سنن صغری نسائی که مطبوع است ذکر نشده، و سنن کبری وی نیز هنوز چاپ نگردیده است، البته گمان ندارم که منظور او همان مورد نخست است بقرینه کتاب «الجمع بین الصحاح الستة» و در مورد کتاب اخیر هم چیزی را بیان نداشته که چگونه کتابی است و مؤلف آن کیست؟

و این امکان برای ما ایجاد می‌شود که با وجود کتاب «الجامع الاصول» که به جمع‌آوری احادیث موجود، یا مجموعه‌ای از احادیث موجود در پنج کتاب صحیحین و سنن ابی داود و ترمذی و نسائی است پرداخته، از وجود چنین کتابی فارغ و مستغنی باشیم و مطمئن شویم که در آن کتاب نیز چنین حدیثی ذکر نشده است،

چون اگر راست می‌گفت قطعاً اسناد آنرا ارائه می‌داد، و موضع آنرا نیز بیان می‌داشت. او در مورد احادیث با توجه به خواسته‌های شخصی خود حکم صادر می‌کند. و اگر در سنن نسائی یا هر جایی دیگر حدیثی را مخالف با خواسته‌های خود ببیند از آن روی می‌تابد. و چه بسا احادیث موضوعی را در کتاب (الموضوعات) نسائی نقل می‌کند، صرفاً بدین جهت که حقایق را تشویش نماید. و حتی برخی و قتها مخرج حدیثی را ذکر می‌کند اما از موضع و اسناد آن خودداری می‌ورزد. و گاه دست به دامان کتابهای خطی می‌شود.

چنانکه حدیث علی را به اسناد ابن مردویه و ابی شیخ نسبت می‌دهد، در حالیکه از کتاب (الدر المنثور) سیوطی نقل نموده است. حتی سیوطی نیز هیچ نامی از مسند ابن مردویه نمی‌برد، بلکه (تفسیر ابن مردویه را یادآور می‌شود، و هیچ اهمیتی به اسناد حدیث ندارد و فقط به موافقت و مطابقت آن با خواسته‌های خود نظر دارد. در برخی مواقع مخرج و یا مؤلف را صرفاً بخاطر ضعیف بودن وی حذف می‌نماید. برای نمونه حدیث ابی ذر را در بالا ذکر داشته و آنرا به ثعلبی نسبت داده است، در حالیکه این حدیث را از سلف خود ابن مطهر حلی گرفته است، چون وی نیز این حدیث را نقل داشته و شیخ الاسلام ابن تیمیّه آنرا قاطعانه بر وی ردّ داشته است. و الا اگر ابن مطهر حلی نقل ننموده چرا موضع و اسناد آنرا ذکر نداشته است، حتی اگر هم راست بگوید تفسیر ثعلبی چنانکه گذشت غیر مطبوع است.

و بعداً ادعا داشته که در مورد آیه مذکور حدیثی از جمهور علما روایت شده است که آن هم با مطالب مسبوقة او هیچ تفاوتی ندارد، و ادعایی باطل و بی‌اساس است. وی برخی مواقع نیز حدیثی را که در دو موضع اما با لفظ و اسناد یکسان روایت شده است، بعنوان دو حدیث قلمداد می‌نماید. چنانکه در حدیث ابی سعید خدری در مراجعه (8) بدان اشاره شد. تمام هم و غم وی تطابق دادن احادیث با خواسته‌های نفسانی خویش است، به هر شکل ممکن که باشد، و نه اینکه به اسناد حدیث مراجعه نماید. و این خود نشانگر اوج جهالت وی است.

اما در رابطه با احادیث و آثاریکه وی در این باره ارائه داشته است:

اما پندار وی در مورد حدیث عبدالله بن سلام کاملاً غلط و باطل است، چون چنین حدیثی از او روایت نشده است، بلکه مسبب این حدیث است و راوی این

حدیث در واقع ابن عباس است، و اسم ابن سلام نیز در حدیث وی آمده است. پس یا در این باره باز جهالت بخرج داده یا اینکه عمداً به چنین کاری پرداخته که شاید بدین گونه تعداد احادیث مورد احتجاج خود را افزون بخشد. نسبت دادن آن حدیث به نسائی هم باطل است، و ما از وی یا هر کس دیگر می‌خواهیم که در صورت صادق بودن آن، موضع و اسناد آنرا بیان دارند، و اینرا نیزحتی ابن المطهر حلی ذکر ننموده است.

و اما حدیث ابن عباس در این مقام - حدیثی که نام ابن سلام در آن آمده است - از سوی ابن مردویه - نگاه شود به (تفسیر ابن کثیر) (2/68)، (الدر المنثور) (106-105/3) (اسباب النزول - سیوطی) (ص 73) - و واحدی در (اسباب النزول) (ص 148-149) از طریق محمد بن مروان - سدی صغرا - از محمد بن سائب الکلبی، از ابی صالح و از ابن عباس اخراج شده است که: «بهنگام ظهر عبدالله بن سلام با جماعتی از اهل کتاب نزد پیامبر رفتند. گفتند: یا رسول الله ﷺ خانه‌های ما کوچک است، و ما نیز جایی را برای جلسات و نشستن خود مناسبتر از مسجد سراغ نداریم. و طایفه ما نیز هنگامیکه فهمیدند که ما تصدیق خدا و نبوت شما را پذیرفته‌ایم، و دین قبلی خویش را ترک نموده‌ایم با ما اظهار دشمنی کردند، و سوگند خوردند که دیگر با ما مخالطه نوززند، و با ما چیزی نخورند، و این بر ما سخت و گران است. و در این حال که آنها با پیامبر اظهار شکایت و گله‌مندی می‌کردند، این آیه نازل شد: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: 55] و در آن اثنا اذان ظهر هم گفته شد و پیامبر به سوی مسجد خارج شد، مردم در حال نماز خواندن بودند، پیامبر نظرش به فردی مسکین و نیازمند افتاد، از وی پرسید: آیا کسی چیزی را به تو عطا نموده است؟ مرد گفت: بله، انگشتی از طلا. فرمود: چه کسی؟ مرد گفت: آن که ایستاده و نماز می‌گذارد. پیامبر فرمود: در چه حالی وی انگشتش را به تو عطا نمود؟ گفت: در حال رکوع. پیامبر فرمود: وی علی بن ابی طالب است. سپس پیامبر تکبیری فرمود و آیه را قرائت نمود: ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾ [المائدة: 56]

بی‌گمان حدیث مذکور موضوع و مکذوب است، و در اسناد آن دو شخص کذاب وجود دارند. نخست: محمد بن مروان سدی صغیر که متهم به کذب است و دیگری محمد بن سائب که او نیز همچنین است. در این رابطه مراجعه شود به کتاب (تقریب التهذیب).

خطیب نیز در کتاب (المتفق) حدیث ابن عباس را اخراج داشته - (الدر المنثور) (104/3) (منتخب کنز العمال) (38/5) - در آن چیزی وجود ندارد که دال بر اسناد آن باشد. و آنچه را که صاحب منتخب ذکر نموده، در آن نیز مطلب بن زیاد قرار دارد، که ابوحاتم در مورد وی می‌گوید: بله به وی احتجاج نمی‌شود. و ابن سعد نیز می‌گوید: وی ضعیف است، و حجتی در آن نیست هم بخاطر عدم معرفت اسناد آن و هم بخاطر یقین داشتن بر ضعف آن. و این خود روشن می‌سازد که وی عمداً در پنهان داشتن احوال احادیث تمایل داشته است.

ابن مردویه نیز همین حدیث ابن عباس را اخراج داشته - (ابن کثیر) (68/2) (الدر المنثور) (105/3) - از طریق ثوری از ابی‌سنان از ضحاک و او هم از ابن عباس. اما ابن کثیر می‌گوید: (ضحاک به ابن عباس نرسیده است) و من هم معتقدم و می‌گویم که: وی ضحاک بن مزاحم است و او کسی است که هیچکس از اصحاب پیامبر حدیثی را از او نقل نکرده‌اند. پس حدیث وی نیز بخاطر انقطاع سند آن ضعیف است و معلوم نیست که ضحاک از چه کسی آنرا اخذ کرده و آنرا به ابن عباس نسبت داده است. و خود ضحاک هم منکر آن است که به ابن عباس رسیده باشد. همانطوریکه در (المراسیل) ابن ابی‌حاتم (ص 63) ذکر گردیده است. و این تضعیف در سند حدیث ابن مردویه از شخص ثوری به بالاست. اما در میان ابن مردویه و ثوری نیز وضعیت مجهول است، چه بسا در آن میان نیز سندی دیگر وجود داشته باشد. که آن هم موجب ضعف حدیث وی است. و هیچکس هم غافل از آن نیست که از شرایط و معیارهای صحت یک حدیث اتصال اسناد آن به هم است. و باید اسناد آن خالی از انقطاع باشد، و آن چیزی است که در اینجا پدید نیامده است.

عبدالرزاق نیز همان حدیث ابن عباس را روایت نموده است - (ابن کثیر) (68/2)، (الدر المنثور) (105/3)، (اسباب النزول - السیوطی) (ص 73) - از طریق عبدالوهاب بن مجاهد از پدرش و او هم از ابن عباس. ابن کثیر می‌گوید: (هرگز به

عبدالوهاب احتجاج نمی‌شود). و حافظ نیز در (التقریب) می‌گوید: وی متروک است. و ثوری نیز او را مکذوب دانسته است. و نسائی می‌گوید: وی مورد اطمینان نبوده و حدیثش قابل کتابت نیست. و بالاخره ابن جوزی هم می‌گوید: نظر اجماع بر ترک حدیث از وی است. پس بی‌گمان این حدیث، حدیثی موضوع و جعلی است. این حدیث، بعلاوه ابن عباس به کسانی دیگر هم نسبت داده‌اند. مثلاً، ابن کثیر در (التفسیر) (68/2) می‌گوید: (سپس خود ابن مردویه این حدیث را در جایی دیگر به علی بن ابی طالب و یا عمر ابن یاسر و ابی رافع نسبت می‌دهد. و هیچکدام از آنها صحیح نیست، بخاطر ضعف اسانید و مجهول بودن رجال آن).

سیوطی نیز آنرا در (الدر المنثور) (105/3) به ابی شیخ و ابن مردویه نسبت داده است، که گویا از علی بن ابی طالب نقل شده است. و این همان موردی است که موسوی آنرا آورده اما از گفته‌های جناب حافظ ابن کثیر در رابطه با اسناد آن بی‌توجهی نشان داده است. همین مطالب برای رد آن حدیث کافی است، و اگر باز ادعایی هست، می‌توانند اسناد و موضع آنرا ذکر نمایند. که بی‌شک نمی‌توانند! و حتی اگر باز ابن کثیر چنین مطالبی را هم بیان نمی‌داشت، بخاطر عدم معرفت اسناد آن احتجاج بدان ممکن نبود.

فقط وجود احادیث در کتابها برای صحت و استدلال ورزیدن کافی نیست، بلکه باید به اسناد آن هم توجه داشت. که باز هم وی مثل همان حاطب بلیل است که محموله چوبهای خویش را بر دوش گرفته، غافل از آنکه در میان آن چوبها افعی نهفته است. و اما حدیث عمار بن یاسر، بعلاوه ابن مردویه، طبرانی در (الأوسط) – (الدر المنثور) (105/3) (اسباب النزول – سیوطی) (73/2) – اخراج نموده است. سیوطی می‌فرماید: در سند حدیث مذکور افراد مجهولی قرار دارد. پس سیوطی با آن همه تساهلی که در مورد تصحیح حدیث دارد، چنین گفته است، و حتی اظهار داشته که نه یک یا دو مجهول، بلکه اشخاص مجهولی در آن قرار دارد. که باعث می‌شود حدیث بی‌ارزستر شود.

اما حدیث ابی رافع، بعلاوه ابن مردویه، طبرانی نیز آنرا در (الکبیر) (955) اخراج نموده، و سیوطی در (الدر المنثور) (106/3) آنرا به ابی نعیم نسبت داده است.

ابوحاتم می‌گوید: وی فردی ضعیف و منکرالحديث است. و دار قطنی می‌گوید: متروک است.

و همچنین در اسناد آن یحیی بن حسن بن فرات وجود دارد، که بیوگرافی آن نیز ظاهراً قابل دسترس نبود. و در نزد بعضی از افراد در اسناد آن شیعه قرار دارد، که اخبار آنها در مورد فضائل علی علیه السلام قابل قبول نیست.

از دیگر احادیثی که موسوی آورده است، حدیث ابی‌ذر در (تفسیر) ثعلبی است. وی عمداً اسناد آنرا ذکر ننموده، تا شاید ضعف آن پنهان بماند. و اعتقاد به وجود چنین احادیثی بدون در نظر گرفتن اسناد آن غیر ممکن است، چنانکه در مورد حدیث ابن عباس و غیره تشریح نمودیم، که اگرچه مکتوب هستند، اما در اسناد آن افرادی قرار دارند که متهم به دروغ‌پردازی هستند. و علی‌الخصوص درباره‌ی ثعلبی و تفسیر او و کثرت روایات موضوع وی قبلاً چیزهایی گفته شد.

و در اینجا نیز ردیه‌ای را که شیخ الاسلام ابن تیمیه در مورد همان حدیث بر علیه ابن المطهر حلی در (منهاج السنه) نگاشته است، می‌آوریم. که در آنجا نیز حلی خود حدیث را بدون ارائه هیچگونه اسنادی آورده است. و شیخ الاسلام - (المنتقى) (ص 437) - می‌فرماید: (...) و این حدیث کاذبی است، و در تفسیر ثعلبی مطالب موضوع و جعلی فراوانی وجود دارد که قابل اخفا نیست، هم او و هم شاگردش، واحدی مثل همان حاطب شبگرد هستند). و در مورد واحدی نیز در حدیث ابن عباس که در سبب نزول آن آیه بیان گشت، مطالبی را بیان داشتیم، و گفتیم که وی نیز فردی کذاب و دروغگو است.

بعداً شیخ الاسلام در ردّ الحلی (437) می‌نویسد: (مرگ بر تو، آیا از شخصی همچو ثعلبی کمک خواسته‌ای؟ درحالی‌که خود ثعلبی از ابن عباس روایت می‌دارد که آیه مذکوره در مورد ابوبکر نازل شده است. و از عبدالملک هم نقل می‌کند که: (از ابا جعفرالباقر سؤال نمودم در رابطه با آیه مذکور، فرمودند: منظور مؤمنین است. گفتیم: مردم می‌گویند: که آن آیه در شأن علی آمده است. گفت: علی هم از مؤمنین است) از ضحاک نیز همچنین روایت شده است. و از علی بن ابی‌طلحه، از ابن عباس در مورد آیه مذکوره روایت می‌شود که: منظور آیه تمام مسلمانان است، یعنی کسانی‌که خدا و پیامبر و سایر مسلمین را دوست می‌دارد. پس شما را در رابطه با



ادّعايتان در مورد اجماع می‌بخشم و فقط از شما می‌خواهم که یک سند واحد صحیحی را ارائه نمائید). درود بر ابن تیمیه، ما نیز به پیروی از ایشان تمام ریس‌ها و بافته‌های موسوی در این رابطه را عفو می‌کنیم و از او می‌گذریم، و ادّعای او در مورد اجماع را نادیده می‌گیریم، و فقط خواستار یک سند واحد صحیحی هستیم که برای ما ارائه کند. و باز آثاری در این باره هم وجود دارد، اگرچه موسوی به آنها اشاره نکرده است، و ما اشاره‌ای گذرا بر آن داریم. که یا همگی آنها ضعیف هستند، مثل سلمه بن کهل، و السدی. و یا غیر صریح، مثل: عتبه بن حکیم، که می‌گوید: منظور علی و تمام مسلمانان است. و طبری نیز در تفسیر خویش (180/6) از طریق غالب بن عبیدالله از مجاهد اخراج داشته، که غالب متروک الحدیث است، و ابوحاتم و نسائی نیز همین نظر را درباره‌ی وی دارند. بخاری هم می‌گوید: وی منکرالحدیث است، و ابن معین می‌گوید: وی مورد اطمینان نیست.

هیچ فرد عاقلی برای اثبات خواسته باطل خویش بدین آثار احتجاج نمی‌ورزد، چون آثار دیگری باز وجود دارد دقیقاً مخالف آنچه که گفته شد، و آنچه که گفته شد هرگز قابل قبولتر از بقیه آثار نیستند. مثلاً از جمله آن آثار است آنچه که ابن جریر (180/6)، وابن ابی حاتم - (الدر المنثور) (104/3) - از عطیه بن سعد اخراج داشته‌اند. عطیه می‌گوید: این آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: 55] در مورد عباده بن صامت نازل شده است. و یا آنچه که ابن تیمیه ذکر نموده است، و نیز آنچه را که ابن جریر اخراج داشته (180/6)، و ابن ابی حاتم - (تفسیر ابن کثیر) (68/2)، (الدر المنثور) (106/3) - از طریق علی بن ابی طلحه الوالی از ابن عباس در رابطه با این آیه نقل می‌کند، و می‌گوید: منظور از آیه مذکور مسلمانان است یعنی، آنانی که خدا و رسول و مؤمنین را به دوستی می‌گیرند.

آنچه که به کلی کمر موسوی را خرد خواهد کرد و با اصل و مذهب وی مخالفت دارد، روایتی از ابی جعفر الباقر است که از طریق عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر - (الدر المنثور) (106/3) - نقل شده است، که گویا در مورد آیه مورد بحث از وی سؤال می‌شود؟ امام باقر می‌فرماید: منظور همانهایی هستند که ایمان آوردند،

سپس به ایشان گفته شد: به ما ابلاغ شده که در مورد علی علیه السلام نازل شده است. فرمودند: علی هم از آنانی بود که ایمان آوردند.

ابونعیم نیز در (الحلیه) از طریق عبدالملک بن ابی سلیمان روایت می کند که: از اباجعفر محمد بن علی در مورد این آیه از قرآن: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...﴾ [المائدة: 55] آیه، سؤال نمودم، فرمودند: منظور اصحاب محمد صلی الله علیه و آله است. گفتم: برخی می گویند، در شأن علی نازل گشته است، فرمودند: علی هم از آنان است. اسناد حدیث مذکور هم صحیح است، مگر اللهم، شیخ ابی نعیم - ابی حامد بن جبلة - که به راستی بیوگرافی وی را بدست نیاوردم.

و این تمام آنچه بود که در شأن نزول این آیه و موافق با گفته وی آمده است. و شما می بیند که در آن میان مطلبی که قابل اعتماد باشد وجود ندارد، و در همه آنها مواردی همچون کذب، منکر، ضعیف و انقطاع بچشم می خورد. بعلاوه آنچه که درباره سبب نزول این آیه روایت شده است، که تماماً مخالف با گفته های موسوی است، و حتی مطالبی را که مخالف و متضاد با آراء موسوی است در واقع صحتشان ارجحتر از گفته وی است. پس تمام راههایی را که وی در این زمینه آورده بود بررسی نمودیم و بدان اشاره کردیم، و مطالبی را نیز بدان افزودیم، ولی ظاهراً هیچ گامی به سوی حقیقت برداشته نشد.

و آنچه را که در اینجا باید متذکر شویم اینست که، اشاره موسوی به حدیث عبدالله بن سلام، که ما نیز در ابتدای کلام به رد آن پرداختیم، از سوی فخر رازی در تفسیر خویش (28/12) بصورت مختصر آورده شده است، بدون اینکه مخرج و اسناد آنرا ذکر نماید و گمان نمی برم که چنین چیزی در کلام ما خلل وارد کند، چون بعلاوه ذکر ابن سلام، مخرج و اسناد آن هم مجهول است. و در آخر هم قاطعانه بیان می دارم که چنین حدیثی از سوی نسائی روایت نشده است.

پس از فراغت از بررسی راههای مورد بحث در احادیث مذکور، و تحلیل اسانیدی که درباره سبب نزول این آیه بیان شد، و تکذیب تک تک آنها. لازم می دانم که به شیوه ای دیگر آنرا دنبال دارم، موارد استدلال، و بررسی دقیقتر لفظ آیه، اما قبل از پرداختن به آن مواردی را متذکر می شوم که در لفظ و متن آیه قابل ذکر هستند، و ذکر نمودن آنچه را که در لفظ آیه نهفته است، و مانع می گردد که موسوی از آن

برای خواسته‌های خود بهره‌برداری نماید. و در این راه نیز از کلام ابن تیمیه که در ردّ ابن المطهر حلّی در (منهاج السنه) نگاشته است، استفاده می‌نمایم و بعلاوه مراجعه چندانی هم به (المنتقى من منهاج الاعتدال) و برخی تفاسیر دیگر دارم. (مورد اوّل): شیخ الاسلام می‌فرماید: (437): (اگر مراد از آیه مذکور آن باشد که ادای زکات به هنگام رکوع صورت بپذیرد، پس باید این امر خود یکی از شروط ولایت قرار گیرد. که در آن صورت هم باید غیر از علی علیه السلام ولایت کسی دیگر را قبول نداشت). چون بقیه امامان در حال رکوع چنین کاری را نکرده‌اند، پس آیه شامل حال آنها نمی‌شود.

(مورد دوّم): باز شیخ الإسلام می‌فرماید (437): (بدون انجام کاری نیک و پسندیده کسی مورد مدح و ستایش قرار نمی‌گیرد. و آن کار علی صحه در نماز پسندیده نبود، اگر چنین بود، قطعاً پیامبر صلی الله علیه و آله آنرا انجام می‌داد و یا علی را بر آن تشویق می‌کرد و علی هم آنرا تکرار می‌نمود. در ضمن علی در نماز بجز یاد خداوند مشغله‌ای دیگر نداشت. و چطور گفته می‌شود: هیچ ولی و سرپرستی برای شما نیست مگر آنانکه به هنگام نماز و در حال رکوع صدقه می‌دهند).

ابن کثیر نیز در (التفسیر) (71/2) می‌فرماید: (برخی چنین می‌پندارند که جمله: ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: 55] جمله حالیه است برای ﴿وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ [المائدة: 55] یعنی، در حال رکوع. و اگر چنین می‌بود، پس باید پرداخت زکات در حال رکوع افضل و بهتر از اوقات دیگر باشد، چون در قرآن مورد مدح قرار گرفته است. در حالیکه هیچکدام از علما و امامان مفتی چنین چیزی را جایز ندانسته‌اند. قرطبی نیز در تفسیر خود (144/6) می‌گوید: (احتمالاً که مدح متوجه اجتماع دو حالت باشد، یعنی وصف کسانی قرار گیرد که معتقد به وجوب نماز و زکات هستند. و خدا تعبیر نماز را به رکوع آورده است، یعنی معتقد بودن به وجوب فعل آن، همانطور که گفته می‌شود، مسلمانان همان نمازگزاران هستند).

(مورد سوم): ابن تیمیه می‌گوید: (گفته پروردگار: ﴿وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ [المائدة: 55] دلالت بر وجوب و وجود زکات دارد، و علی هم هیچگاه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله زکات بر وی بعلت فقر واجب نشد. و ضمناً زکات نقره هم هنگامی واجب می‌شود که به حد نصاب رسیده و یکسال تمام هم بر وی سپری شده باشد. که آن هم شامل علی

نمی‌شد. و اعطای انگشتی بعنوان زکات در نزد اکثر علماء جایز نیست). و باز در (ص 71) می‌گوید: (و در حدیث آنان - شیعه - چنین برمی‌آید که علی به هنگام نماز متوجه سائلی شده و انگشترش را به وی می‌بخشد بعنوان زکات، در حالیکه مدح و ستایش خداوند متوجه کسانی است که زکات را فی‌الفور و بدون تأخیر می‌پردازند).

و اما حمل نمودن لفظ (ذکاه) بر (صدقه) امری بعید است و خلاف اصل. قرطبی (144/6) می‌گوید: (حمل داشتن لفظ زکات بر تصدق انگشتی کاری ناشایست و غیر قابل توجیه است، چون همیشه زکات با همان لفظ مختص نام برده می‌شود. یعنی همان امر مفروضی که خداوند در ابتدای سوره بقره به آن توجه داشته است. و در ضمن قبل از آن هم جمله ﴿يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ ذکر شده است، که این را می‌رساند؛ نمازشان را اقامه می‌دارند و بدان می‌پردازند و در وقت خویش با رعایت تمام حقوق مربوط به آن انجام می‌دهند، که مقصود همان نمازهای مفروضه است. و بعد از آن می‌فرماید ﴿وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ که مقصودش نمازهای سنت است).

اما رازی در (تفسیر الکبیر) (33/22/12) می‌گوید: (استدلال شیعه بر اینکه این آیه در شأن علی علیه السلام نازل شده باطل است، چون اکثر مفسرین بر آنند که این آیه در حق امت اسلام نازل شده است. - یعنی رد آنچه که موسوی درباره اجماع مفسرین بیان نمود - و مراد آن است که خداوند به مسلمانان امر می‌فرماید که دوست و یآوری را بجز در میان مسلمین برای خود انتخاب ننمایند. برخی می‌گویند، آیه مذکوره در شأن ابوبکر صدیق رضی الله عنه نازل شده است. اما استدلال شیعه بر اینکه این آیه مختص کسی است که زکات را درحین رکوع ادا نموده است - یعنی در حال رکوع - و مقصود همان علی بن ابی‌طالب باشد. در جواب باید گفت: این گفته آنها بنا بر چند وجهی ضعیف است. نخست: زکات یک امر واجب است نه سنت بدلیل قول خداوند: ﴿وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ و اگر علی هم در حالت رکوع زکات واجب را پرداخت کرده باشد، بی‌گمان در انجام یک امر واجب تأخیر نموده است، و می‌بایست در اول وقت آنرا می‌پرداخت، و تدخیر امر واجب هم نزد اکثر علما معصیت است. پس نسبت دادن چنین امری به علی رضی الله عنه جایز نیست. و باز حمل

نمودن زکات واجب بر صدقه نافلة خلاف اصل است، چون بدلیل آیه ﴿وَأَتُوا الزَّكَاةَ﴾ [البقرة: 43] ظاهر آن دالّ بر این است که زکات امری واجب است. دوم: آنچه که لایق و شایسته علی‌علیه است، آن است که در هنگام نماز مستغرق القلب باشد، پس کسی که در نمازش چنین حالتی را پیدا کند، هرگز متوجه استماع کلام غیر در اطراف خویش نمی‌شود، و بهمین خاطر است که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [آل عمران: 191] و کسی که قلبش مستغرق چنین مفاهیمی بود چگونه متوجه کلام غیر می‌شود؟

سوم: اهدای انگشتی به هنگام نماز اعمالی زائد را در پی دارد و می‌رود که نماز را باطل گرداند، به همین خاطر چنین تحرکاتی در نماز شایسته مقام علی نیست. چهارم: مشهور است که علی‌علیه فردی فقیر و تنگدست بوده و مالی نداشت که زکات بر آن واجب شود. الی آخر).

(مورد چهارم): ایضاً شیخ الاسلام (ص 437-438) می‌گوید: (آیه مذکور هم شبیه به آیات دیگر قرآن است، همچون، ﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾ [البقرة: 43] و ﴿يَا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾ [آل عمران: 43])

امام رازی می‌گوید (28/12): (گفته پروردگار {و هم راکعون} چند وجهی دارد....)

اول: ابومسلم می‌گوید: مقصود از رکوع همان خضوع است، یعنی آنها نماز و زکات را می‌دهند در حالیکه خاضع و پایبند هستند بر جمیع اوامر و نواهی الهی. دوم: مقصود از آن، کسانی است که تمام همّ و غمّشان بر پایی نماز است، و نماز هم بخاطر مجد و گرانمایگی، تعبیر به رکوع شده است، مثل ﴿وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾ [البقرة: 43].

سوم: بعضی می‌گویند: به هنگام نزول این آیه، اصحاب پیامبر صفات و حالات مختلفی داشتند، بعضی از آنها نمازشان را به اتمام رسانده بودند، و برخی نیز مالشان

را به فقیر داده بودند و عده‌ای دیگر نیز در حال نماز و در حین رکوع بودند، پس چون هنگام نزول آیه صحابه پیامبر صفات و حالات مختلفی داشته‌اند، لذا هدف خداوند متعال تمام دارندگان آن صفات را در برمی‌گیرد).

(مورد پنجم): شیخ الاسلام در (ص 438) می‌گوید: (چنانچه در میان تمام مفسرین معلوم و مرسوم است. این آیه در رابطه با نهی خداوند از موالات با کفار و وجوب بر موالات مؤمنین نازل شده است، و با اندکی تدبیر معلوم می‌شود که سیاق آیه نیز بر همین نکته دلالت دارد، چون قول خداوند که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾  
[المائدة: 51]

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، یهود و نصاری را بعنوان دوست و یاور قبول نکنید ایشان برخی دوست برخی دیگرند، هر کس از شما با آنها دوستی ورزد بی‌گمان او از زمره ایشان است، و شک نیست که خداوند ستمگران را هدایت نمی‌کند».

این نهی صریح خداوند است از موالات مسلمین با یهود و نصاری. و سپس می‌فرماید:

﴿فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُضْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرَوْا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ﴾  
[المائدة: 52]

«می‌بینید کسانی که بیماری به دل دارند بر یکدیگر سبقت می‌گیرند و می‌گویند، می‌ترسیم که بلایی بر سر ما آید، امید است که خداوند فتح را پیش بیاورد، یا از جانب خود کاری کند، و این دسته از آنچه در دل پنهان داشته‌اند پشیمان گردند».

تا آیه: ﴿إِنَّمَا إِلَهُمُ اللَّهُ﴾ [المائدة: 55] و این توصیف عامی است که بر تمام مؤمنین دلالت می‌ورزد. هم علی و ابوبکر و هم تمام آنهایی که قرآن به عنوان السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ از آنان یاد می‌کند داخل در همان مصداق آیه ﴿إِنَّمَا إِلَهُمُ اللَّهُ﴾ [المائدة: 55] هستند.

و هر کسی هم در حدیث پایانی او که در رابطه با علی آورده است اندکی بیندیشد، مطمئناً حکم بر کذب آن صادر خواهد کرد، چون هیچکدام از صحابه پیامبر به هنگام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان علی را خوار و یا بقول موسوی مخذول نکرده‌اند، بلکه همگی به یاری اسلام شتافتند تا شهرهای زیادی را همچون فارس و روم و قبط (مصر) فتح نمودند. در جایی دیگر نیز شیعه‌ها معتقدند که امت اسلام بعد از پیامبر ﷺ تا پایان خلافت عثمان ﷺ اسلام را خوار داشته‌اند. نعوذ بالله، تاریخ شاهد بر آن است که بعد از وفات پیامبر نیز مسلمانان از سوی خداوند مورد نصرت بزرگی قرار گرفتند چنانکه در هیچ زمانی دیگر اسلام آنطور پیشرفت نکرد، و پس از قتل عثمان و به هنگام خلافت علی بود که امت اسلامی متفرق شدند، حزبی پیرو علی، حزبی هم علیه علی، و حزبی دیگر نه پیرو و نه علیه وی بلکه کنار گرفتند).

به تأکید سیاق این آیه متعلق به آیات قبل و بعد از خود است، و درباره سبب نزول آیه هم - و هم آیات پیش از آن - از آنچه که ابن اسحاق در (السیره) اخراج نموده - (سیره بن هشام) (53-15/3) - روشن می‌گردد، که این آیه در شأن عبادۀ بن صامت نازل شد، آن هنگام که از هم‌پیمانی و دوستی با یهود دوری کرد و به ولایت خدا و پیامبر و مسلمین رضایت داد، هنگامیکه به پیامبر گفت: (یا رسول الله ﷺ) از هم‌پیمانی و دوستی با آنان خود را تبرئه می‌سازم، و با خدا و پیامبر و مسلمین بنیان دوستی و هم‌پیمانی می‌نهم، و دوری می‌گیرم از هم‌پیمانی کفار و ولایت آنها). و عبدالله بن ابی ابن سلول نیز در میان آنهایی بود که عبادۀ بن صامت از آنان دوری گزید و هر دوی آنان در میان یهود و نصاری صاحب منصب بودند، اما عبادۀ از آنان دوری گزید. در آن هنگام این آیات از سوره مائده نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهِمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (51)﴾ الی قوله تعالى: ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ﴾ [المائدة: 156]

در همین رابطه نیز می‌توانید مراجعه کنید به: (تفسیر طبری) (6/177-178).

این مرد - موسوی - می‌خواهد بدین آیه استدلال ورزد و آنرا بر ولایت علی علیه السلام حمل دارد، چنانکه در (مراجعة 40) می‌گوید: (و شما می‌دانید که ولی در اینجا همان اولی بالتصرف است، چنانچه می‌گوئیم: فلان ولی القاصر. و لغویون هم تصریح می‌دارند که هر کسی ولایت امر واحدی را عهده‌دار شود، ولی آن امر است. یعنی: کسی که امور مردم را عهده‌دار می‌شود و نزدیکتر و اولی‌تر از خود مردم بدان امور است، که همانا خداوند عزوجل و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام است. چون علی کسی بود که صفات ایمان و اقامه نماز و ایتاء زکات در حال رکوع، در وی جمع شده بود، و این آیه در مورد وی نازل شد. و در آن آیه خداوند ولایت را هم برای نفس خود به اثبات می‌رساند، و هم برای پیامبر و علی، بر همان نسقی که برای خویش بیان می‌دارد. همانطوریکه ولایت خداوند عزوجل عام است، پس ولایت نبی و ولی نیز بر همان روش و اسلوب قرار می‌گیرد، پس لفظ ولایت در اینجا بمعنی نصیر و محب یا غیر آنها قرار نمی‌گیرد، و نمی‌توان آنرا بر این معانی محصور داشت). موسوی در بالا استنتاجات خویش را بر دو مقدمه مرتب می‌سازد.

مقدمه نخست: آنچه که در رابطه با اجتماع صفات مذکور - یعنی: ایمان و اقامه نماز و ایتاء زکات در حین رکوع و نزول آیه درباره آن - در وجود علی ذکر نموده است، و ما نیز در آنچه که گذشت - در مورد روایات نزول این آیه - تبیین بطلان قول او را بررسی نمودیم و بیان داشتیم که قضیه پرداخت زکات در حین رکوع امری خرافاتی است و هیچ بنیان و اساس درستی ندارد. و آنچه را که شیعه می‌بافد فعل و کرداری احمق گونه است و بی شک علی علیه السلام از آن مبرا و منزّه است. و براستی روایت سبب نزول این آیه بدان صورتی که موسوی بیان داشته، روایتی مکذوب و غیر صحیح است. همانطوریکه قبلاً به تفصیل آنرا بیان نمودیم.

مقدمه دوم: لفظ (الولی) را به (الأولی) آورده و آنرا به معنی (المتصرف) مقصور ساخته است. و این خود نوعی گمراهی و گمراه ساختن است. چون لفظ (الولی) در لغت به معنی (النصر) و (المحب) آورده‌اند، و انشاءالله این مطلب را نیز در مراجعه (38) بهتر و به تفصیل بر وی رد می‌داریم.

شیخ الاسلام ابن تیمیه (439) می‌گوید: (اما در رابطه با کلمه موالات: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾



[التحریم:4] تبیین می‌دارد که هر فرد صالحی از مؤمنین مولی رسول الله ﷺ است، همانطوریکه خداوند و جبرئیل مولی پیامبر هستند. پس آیا هر فرد صالحی از میان مؤمنین می‌تواند بر پیامبر تولی یابد؟ و یا در کارهای وی تصرف بنماید؟ و باز می‌فرماید: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ [التوبة:71] هر انسان مؤمن متقی ولی خداوند و خداوند هم ولی وی قرار می‌گیرد. و باز می‌فرماید ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [یونس:62] چنانچه دیده می‌شود در هیچکدام از آیات مذکوره (ولی) بمعنی (متصرف) نیامده است. و بدین صورت نیست که هر کس ولی دیگری قرار گیرد، می‌تواند بر وی تولی و تصرف پیدا نماید. پس فرق بین (الولایه) - با کسر واو - با (الولایه) - بفتح واو - مشهور است، به یک فرد امیر (والی) گفته شده است نه (ولی) و فقها هم بر این نکته اختلاف نظر داشته‌اند، که به هنگام حضور والی و ولی بر سر یک جنازه کدامیک مقدم‌ترند؟ و همیشه کلمه متضاد با موالات، معادات بوده است نه چیزی دیگر).

امام فخر رازی در (تفسیر الکبیر) خویش استشادات شیعه را در مورد این آیه ذکر نموده و بطور احسن بطلان آنرا تبیین ساخته است. و با ذکر هشت دلیل آنرا قاطعانه رد می‌دارد (28/12-32) و می‌گوید: (چطور جایز نیست که بگوئیم مراد از لفظ «الولی» در آیه مذکور همان «ناصر و محب» است؟ و ما دلایلی را اقامه می‌داریم بر اینکه حمل نمودن لفظ «ولی» بر این معانی محتمل‌تر، اولی‌تر و ارجح‌تر از حمل آن بر معنی تصرف است. پس بدین شیوه که در پی می‌آید استدلالات آنان را رد می‌داریم. آنچه که دال بر این است که حمل داشتن ولی بر معنی ناصر و محب ارجح‌تر و اولی‌تر است وجوهی است که بیان خواهیم داشت.

دلیل اول: با توجه به مطالب قبل و بعد این آیه، لفظ (ولی) سزاوار همان معنی ناصر و محب است. ما قبل آیه مذکور می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ [المائدة:51] پس مراد آیه آن نیست که ای مسلمانان یهود و نصاری را در امورات مادی و معنوی خویش بعنوان سرپرست و متصرف قبول ندارید. زیرا بطلان چنین معنایی بالضرورة معلوم است. و بلکه مراد آیه آن است که به مسلمین امر می‌نماید که یهود و نصاری را به عنوان

دوست و یاور قبول نکنید. و پس از ابلاغ این نهی ادامه می‌دهد ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: 55] و می‌بینید ولایتی را که در اینجا هم بدان امر می‌کند، همان ولایتی است که جمله قبل از آن نهی شد. و چون ولایت در جمله قبلی بالضروره به معنی نصرت و محبت بود، پس در اینجا نیز همان معنی قبلی را می‌رساند. و اما ما بعد آیه: می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُؤًا وَلَعِبًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ [المائدة: 57] اعاده نهی از ولایت یهود و نصاری و کفار. و بدون شک، ولایت منهی عنه در اینجا نیز به معنی نصرت است. پس ولایت مذکور در ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ [المائدة: 55] نیز واجب است که به معنی نصرت بیاید. و هر انسان منصفی اگر با دیدی دور از تعصب در آیات قبل و بعد از این آیه نظر و تأملی داشته باشد، ایمان می‌آورد بر اینکه معنی (ولی) در جمله ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ [المائدة: 55] فقط به معنی ناصر و محب آمده است. و غیر ممکن است که به معنی امام آمده باشد، چون در آن وقت یک کلام اجنبی در میان دو جمله وابسته به هم برای ادای یک غرض واحد قرار می‌گیرد، و چنین کلامی نیز در غایت رکاکت و سقوط محسوب می‌دارند، که خداوند متعال از آن منزّه است.

دلیل دوم: اگر ولایت را برتصرف و امامت حمل بداریم، می‌بینیم پس از نزول آیه مذکور مؤمنین موصوف به ولایت چنین حقی را پیدا نکردند. یعنی: مثلاً علی علیه السلام پس از نزول این آیه و به هنگام حیات پیامبر چنین منزلتی نداشت و هیچگونه تصرفی در امورات دیگران پیدا نکرد. در حالیکه حکم این آیه مقتضی زمان حال است. و می‌بایست بعد از نزول چنین چیزی صورت می‌گرفت. اما اگر ولایت را حمل بر نصرت و محبت بکنیم، در آن صورت حکم آیه در همان حال جاری می‌شود.

پس بدین صورت ثابت می‌گردد که حمل نمودن لفظ ولایت به معنی نصرت و محبت ارجحتر و اولاتر است. و مؤید این گفته نیز همان امتناع و نهی از اتخاذ ولایت یهود و نصاری است و امر به اتخاذ ولایت خدا و پیامبر و مؤمنین بعنوان موالات. پس همانطوریکه نهی وی در همان حال حاصل و قابل اجراست، امر وی

نیز همین حکم را پیدا می‌کند. تا که این دو امر یعنی، نهی و اثبات در یک شیء واحد متوارد گردند. پس چون حمل داشتن ولایت در معنای تصرف و امامت در زمان نزول آن غیر حاصل است، روشن می‌گردد که حمل آن بدین معنی غلط و نادرست است.

اما اگر کسی ادعا نماید که معنی ولایت دال بر امامت است، اما نه در حال حیات پیامبر، بلکه پس از ایشان، در این باره هم امام فخر رازی جواب می‌دهد که: (و اگر آنها چنین ادعایی نمودند، ما همه می‌گوئیم، بموجب همین نامعلوم و نامشخص بودن زمان، ما هم امامت علی را پس از ابوبکر و عمر و عثمان حمل می‌داریم.

و این همان سیاق آیات ما قبل و ما بعد آن بود، و چنانکه قبلاً هم ذکر نمودیم و در روایت ابن اسحاق آمده بود، علما اجماع نظر دارند بر اینکه این آیه در شأن عبادۀ بن صامت نازل شده است. پس از ذکر این دلایل آیا ادعای جدا ساختن این آیه از آیات ما قبل و مابعد آن نشانه جهل و حماقت نیست؟! خصوصاً بعد از بیان آنچه که از کلام شیخ الاسلام ابن تیمیّه و امام فخر رازی در مورد سیاق این آیات روایت داشتیم. شگفت‌انگیزتر آنکه موسوی در مراجعه (44) به این مطالب کذب هم اکتفا ننموده، بلکه ادعا داشته که آیه قبل از آن نیز درباره علی نازل شده است. یعنی: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ [المائدة: 54] موسوی این آیه را به علی و باقر و صادق و غیر آنها از ائمه نیز نسبت داده است. لکن هیچ گونه موضع و اسنادی را برای آن ذکر نکرده، و براساس عادات همیشگی خود در تدلیس مطالب و دلایل ارائه شده همت گماشته. و ما در اینجا هم از وی می‌خواهیم که فقط و فقط یک دلیل صحیح را در مورد این ادعا ارائه دهد تا واقعاً ثابت کند که این آیه در مورد علی و ... نازل شده است.

وی در این زمینه به روایات ائمه شیعه و اجماع علمای شیعه تکیه داده و احتجاج ورزیده است، اما نه اینکه چیزی را پیش نبرده است، بلکه به موضع نزاع ما و خود احتجاج می‌ورزد، و این کار اهل علم و دانش نیست. و از چه وقت قول ائمه عترت

که منقول از شیعه باشد، و یا از چه وقت رأی اجماع علمای شیعه در نزد ما حجت قرار گرفته، تا که موسوی اکنون آنها را بر علیه ما بکار گیرد و بدانها استدلال ورزد؟! در مورد آیه نخست ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾ [المائدة: 55] دلایلی را ارائه نمودیم، و متونی را از اهل بیت روایت داشتیم. مثل آنچه که از ابن عباس و از ابی جعفر الباقر روایت کردیم، و همگی آنها نافی نزول این آیه در شأن علی بودند. اما در رابطه با این آیه و مقصود از آن، امام فخر رازی در (التفسیر) (22/12) می‌نویسد: (علی بن ابی طالب و حسن و قتاده و ضحاک و جریح می‌گویند که: مقصود و مراد این آیه شخص ابوبکر صدیق و یاران وی می‌باشند. چون آنها بودند که با اهل رده جنگیدند). و این مطلب دروغ‌پردازی‌های وی را در مورد اجماع علما رد می‌نماید. و این آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ﴾ [المائدة: 54] خود یکی از قویترین و استوارترین دلایل بر صدق امامت ابوبکر صدیق است، وی بود که با اهل رده به محاربه برخاست، و بجز وی کسی دیگر با مرتدین نجنگید، چون در زمان پیامبر ﷺ جنگ با مرتدین اتفاق نیفتاد، تا پنداشته شود که منظور پیامبر ﷺ است، و در زمان خلافت علی ﷺ هم چنین چیزی صورت نگرفت، - یعنی جنگ با اهل رده - پس در این آیه علی هم منظور نیست. و گروهی هم که با علی به منازعه برخاستند این چنین مرتد نبودند. و اگر گفته شود، هر کس که با امامت علی منازعه نموده اهل رده و مرتد است - همان چیزی که موسوی در مراجعه 44 در نظر داشته است - ما هم در جوابش می‌گوئیم: این مطلب از دو جهت باطل و بی‌اساس است.

نخست: لفظ مرتد برای کسی بکار می‌رود که جاحد و منکر شرائع اسلام باشد، در حالیکه آنانیکه با علی منازعه نمودند در ظاهر چنین افکاری نداشتند، و تابه حال کسی نگفته است که به سبب ارتداد علی با آنها محاربه کرده حتی خود علی نیز آنها را مرتد ندانسته است، و در نامه‌هایی که برای امصار مختلف می‌نگاشت، در آنها ماجرای جنگ میان خود و اهل صفین را بازگو می‌کرد، چنانکه یکی از امامان شیعه به نام محمد رضی در کتاب (نهج البلاغه) (ص 323) به آن پرداخته است. و می‌نویسد: (در بدایت امر ما با گروهی از اهل شام درگیر شدیم، و در ظاهر خدای ما یکی است، و دعوت ما و آنها به اسلام هم یکی است، و ما خود را در ایمان به خدا

و تصدیق رسول بر آنها برتر نمی‌شماریم، و آنها نیز خود را بهتر از ما نمی‌شمارند، امر یکی است، فقط اختلاف ما در مورد خونخواهی عثمان است که ما از آن بری هستیم).

و غیر از آنچه که در این نامه خود علی علیه السلام ذکر نموده، بقیه آنچه که روافض لعنهم الله می‌گویند بهتان و کذب است هم بر مسلمین و هم به شخص علی علیه السلام.  
دوم: اگر تمامی آنهایی که در قضیه امامت علی منازعه نمودند مرتد باشند، لزوماً باید ابوبکر و قوم وی مرتد قرار گیرند، و اگر چنین باشد، می‌بایست خداوند متعال گروهی را برای محاربه و جنگ با آنها می‌فرستاد تا بر آنان غلبه یابند و آنان را به سوی دین حقیقت که همانا اسلام راستین است هدایت کنند، بدلیل همین آیه قرآن ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ﴾ [المائدة: 54] کلمه (مَنْ) در معرض شرط برای عموم است - چنانکه امام فخر رازی هم می‌گوید - و این آیه دلالت بر آن دارد که هر کس از دین اسلام مرتد گردد، خداوند متعال گروهی را می‌فرستد تا بر آن یا آنان غلبه نمایند و شوکت و اقتدار آنها را باطل و زایل گردانند. و اگر آنانیکه ابوبکر را بخلاف منصوب نمودند چنین عقایدی را دارا می‌بودند یعنی اهل رده بودند، می‌بایست بموجب حکم این آیه خداوند گروهی را می‌فرستاد و با آنها می‌جنگیدند و بر آنان غالب می‌گشتند. و چون چنین شرایطی پیش نیامد و حتی شرایط و اوضاع وارونه نیز جلوه کرد، و روافض مقهور و مغلوب قرار گرفتند، واز ابراز عقیده باطلشان تا آخر خلافت ایشان ناتوان ماندند، پس روشن و واضح می‌شود که این آیه یکی از بهترین دلایل بر فساد عقیده و گفتار شیعه است. و این دلایل محکم و روشنی است برای آنانیکه اهل انصاف و حقیقت هستند.

با مطالب و ادله فوق الذکر ثابت می‌شود که منازعین علی اهل رده نبودند و چون آنها اهل رده نبودند، پس حمل داشتن این آیه و نزول آن بر علی غیرممکن است. البته بعداً برایم معلوم شد که موسوی اغلب استشادات خود را درباره این آیه از سلف خود ابن المطهر حلی روایت می‌دارد، و قضیه نزول آن درباره علی را هم به تفسیر ثعلبی نسبت می‌دهد. اما شیخ الاسلام شدیداً آنرا تکذیب می‌دارد و (المنتقى) (ص 473) می‌گوید: (و این افترائی هست که بر ثعلبی روا داشته‌اند، چون خود ثعلبی در مورد این آیه می‌گوید: ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾

[المائدة:54] علی بن ابی طالب و قتاده و حسن می‌گویند، برآستی این آیه در مورد ابوبکر نازل شده است).

پس خود ثعلبی به نقل از علی بن ابی‌طالب روایت می‌کند که این آیه در شأن ابوبکر صدیق نازل شده است. پس بدین جهت کذب و بطلان قول وی بهتر روشن می‌شود.

و ممکن است خوارج نیز این آیه را بر علیه علی و در طعن علی بکار گیرند، و بگویند خداوند قومی را که با علی به منازعه برخاستند مدح نموده است، و می‌فرماید: ﴿أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ [المائدة:54] و علی در مقابل مؤمنین ذلیل نبود، بلکه بر مؤمنین سلطه و چیره یافت، وی اولین کسی بود که در برابر اهل قبله شمشیر کشید، و اولین کسی بود که از جنگ با کفار دست کشید، و در زمان امامت خود با هیچ کافری به محاربه برنخواست و فقط با مسلمین جنگ و قتال نمود، طوریکه دشمنان اسلام بر سرزمین اسلامی روم طمع ورزیدند. و باز خوارج می‌توانند بگویند، خداوند می‌فرماید: ﴿يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [المائدة:54] ولی علی نه در راه خدا بلکه برای اتخاذ ریاست و امارت جنگید. ما نمی‌خواهیم تقریر مذهب باطل خوارج را بکنیم، بلکه می‌خواهیم بیان نمائیم که با وجود عقیده باطل آنها، اما حجت و دلایلشان قوی‌تر از دلایل شیعه است. و هر دوی آنها - شیعه و خوارج - از راه صواب دور مانده‌اند. و هیچ شکی نیست که هم علی علیه السلام خدا و پیامبر را دوست می‌داشت و هم خدا و پیامبر علی را، اما ابوبکر در این آیه بر وی مقدم‌تر است. و نیز با این وجود که لفظ آیه با صیغه جمع بیان شده و مانع از آن است که بر یک فرد حمل داشته شود، پس استدلال وی از تمام جهات الحمد لله باطل و فاسد است. همانطوریکه استدلالات پیشین وی در مورد آیه قبلی نیز باطل بود، آنجا که اقرار داشتیم که معنی ولایت بر نصرت و إعانت دلالت می‌ورزد و اضافه داشتیم که مؤمنین بر این نکته عقیده راسخ دارند که تنها خدا و پیامبر می‌توانند بعنوان متصرف قرار گیرند.

و خداوند با ذکر این آیه به مسلمانان آرامش خاطر می‌دهد، و آنها را آگاه می‌نماید که هیچگونه حاجت و نیازی به اتخاذ انصار و احباب کافران ندارند، و در واقع یار و یاور حقیقی آنها خداوند متعال و پیامبر گرامی وی هستند: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ

اللَّهُ وَرَسُولُهُ ﴿المائدة: 55﴾ سپس با وجود شناختی که خود علی در مورد آیات الهی داشت، و بسیار عالمتر و آگاه‌تر از علمای رافضی بود، اما هرگز و در هیچ محفل و عطی بدین آیه در مورد امامت خویش احتجاج ننموده است. و نباید هم گفت بنا به مسئله تقیه بوده است، چون خود اهل تشیع از ایشان روایت می‌دارند که وی در يوم الشوری - بر فرض صحت این خبر - بر اخباری همچو غدیر خم، مباحله و فضائل و مناقبی دیگر تمسک بسته، اما به هیچ وجه اشاره‌ای بدین آیه نکرده است. و این نکته‌ای است که همیشه و به هنگام استدلال آنها به این آیه بر علیه‌شان بکار رفته است. و امام فخر نیز این مطلب را در تفسیر خویش نقل می‌نماید.

از موارد دیگری که حمل نمودن این آیه را بر شخص علی به تنهایی منکر می‌شود، آن است که ﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ﴾ [المائدة: 55] به صیغه جمع وارد شده و بر فرد و احد صدق نمی‌کند. همانطوریکه شیخ الاسلام و امام فخر نیز می‌گویند: در آن در هفت مورد صیغه جمع بکار رفته است ﴿الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: 55] امام فخر می‌گوید: (حمل نمودن الفاظ جمع بر واحد اگرچه بر سبیل تعظیم جایز است، اما مجاز است نه حقیقت، و اصل در کلام نیز آن است که بر حقیقت حمل شود). بیضاوی نیز در تفسیر خویش چنین مطلبی را متذکر شده است (272/1).

و آنچه را که موسوی در مراجعه (42) (180-182) ذکر نموده است در مورد جایز بودن لفظ جمع بر واحد، ما نمی‌خواهیم بی‌جهت بر وی ردّ بداریم و چنین چیزی را در لفظ هم جایز می‌شماریم اما بشرط قرینه صارف‌ای که معنی آنرا به واحد برگردانند. و این خرده‌گیری بی‌جهت از وی نیست، چون واقعاً اگر چنان بود که وی مدّعی است، یعنی بکار بردن لفظ جمع برای فرد واحد بدون وجود قرینه صارفه بسیاری از نصوص معتبر تعطیل می‌شدند. و آنچه را که موسوی در رابطه با این آیه در اینجا یادآور شده است، تابع چنین قاعده مذکوری نیست، یعنی، در آن قرینه‌ای صارفه وجود ندارد که معنی آنرا از جمع به فرد حمل نماید. پس در آیه مذکوره اراده به فرد و احدی نشده است، و آنچه را که در مورد نزول آن روایت نموده‌اند افترا و کذب محض است، بلکه این آیه بیان حال جمیع مؤمنین است، و چنانکه قبلاً هم ذکر نمودیم ابی جعفر الباقر و کسانی دیگر نیز در مورد این آیه اخباری روایت

داشته‌اند، چنانکه قرطبی در (تفسیر) خویش (143/6) آورده است: (لفظ «الذین» عام است برای عموم مسلمانان، و در مورد این آیه از ابوجعفر الباقر پرسش نمودند که: مراد از «آمنوا» در این آیه چه کسی است؟ امام باقر فرمود: آنهاییکه ایمان آورده‌اند. به وی گفته شد که: به ما رسیده که این آیه در شأن علی نازل شده است؟ فرمودند: علی هم از آنهایی بود که ایمان آوردند. نحاس می‌گوید: این گفتار روشنی است چون لفظ «الذین» برای جماعت بکار رفته است).

در اینجا باید از خداوندشکرگزاری بنمایم بخاطر لطف در آسانکاری که در این زمینه به ما عطا فرمود، تا بدان وسیله تمام استدلالات ارائه شده توسط موسوی را ردّ بدارم. و تطویلی را هم که در این زمینه پیش آمد بخاطر طولانی بودن کلام وی بود، اگرچه بدان شیوه بهتر توانستم دلایل باطل و فاسد وی را رد بنمایم. و الحمدلله الذی بنعمته تتم الصالحات. موسوی: (ألم يجعل المغفرة لمن تاب و آمن وعمل صالحاً مشروطة بالاهتداء إلى ولايتهم إذ يقول: {وَأَنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى} ترجمه (آیا خداوند مغفرت را برای کسانی که توبه می‌کنند و ایمان می‌آورند و عمل صالح را انجام می‌دهند مشروط بر اهتداء به ولایت ائمه نساخته است، آنجا که می‌فرماید: ﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى﴾ [طه:82] وی این کلام را در حاشیه (64/21) به ثابت البنانی و ابی جعفر الباقر و علی‌علیه و جعفر صادق نسبت داده است. اما باید گفت که: سخن هیچیک از آنها حجت نیست، مگر آنکه روشن گردد که: اولاً: نسبت دادن این حدیث بدانها ثابت شده است یا نه؟ یعنی نیاز به اثبات صحت آن دارد. دوماً: آیا تفسیر آنان بر این حدیث حجت واقع می‌گردد یا نه؟ که ظاهراً هیچکدام از آنها مشخص نیست.

طبری در تفسیر خویش (130/16) این حدیث را به نقل از ثابت البنانی روایت داشته است، اما اسناد آن ضعیف است، بخاطر عمر بن شاکر البصری، چنانکه در (التقریب) بدان اشاره شده است. اما اگر مقصود موسوی از بیان این آثار ذکر نمودن تفسیر این آیه است، پس ما هم با ارائه آثاری صحیحتر و مقبولتر در این رابطه با وی معارضه می‌نمائیم. بنابراین از جمله آن آثار صحیح است، آنچه را که طبری در (129/16) از علی بن ابی‌طلحه و از ابن عباس روایت کرده است، که می‌گوید:



﴿وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ﴾ [طه: 82] یعنی: من الشُّرک {و آمن} یعنی: وحد الله ﴿وَعَمِلَ صَالِحًا﴾ [طه: 82] یعنی: ادی فرائض. طبری باز در (130/16) از علی بن ابی طلحه از ابن عباس روایت می کند که: ﴿ثُمَّ اهْتَدَى﴾ [طه: 82] یعنی: (لم یشکک) هیچ شکی نکند. این حدیث مقول از حبرالأمه و ترجمان القرآن عبدالله بن عباس است. کسی که پیامبر ﷺ برایش دعا کرد و فرمود: (اللهم علّمه التأویل) بعلاوه اینکه وی یکی از اهل بیت پیامبر نیز می باشد. پس آیا ممکن است کسی بتواند با تأویلات ایشان معارضه و جبهه گیری نماید؟! ...

طبری در (130/16) باز از قتاده روایت می کند و در مورد ﴿ثُمَّ اهْتَدَى﴾ [طه: 82] می گوید: یعنی پایبندی به سنت پیامبر ﷺ و سعید بن جبیر می گوید: ﴿ثُمَّ اهْتَدَى﴾ [طه: 82] یعنی: استقامت و پایداری بر سنت و جماعت. و روایاتی دیگر از این دست هم از طریق مجاهد، ضحاک و کسانی دیگر روایت شده است. چنانکه ابن کثیر (16/3) روایت داشته است.

تمام آثاریکه در این باره ذکر نمودیم هیچگونه تعارضی با هم ندارند و ارجاع تمامی آنها به یک امر واحد است، که همانا مقصود از اهتداء همان استقامت بر هدی است. قتاده می یابد: (اهتداء یعنی پایدار بودن بر اسلام و مردن بر آن عقیده، و چنانچه انسان بر روش سنت و جماعت نباشد، پایبندیش بر اسلام هم منفعتی به وی نخواهد داد). ابن جبیر و غیر او نیز این مطلب را روایت نموده اند.

پس معنی اهتدای فقط استقامت بر عقیده اسلامی نیست. بلکه مجموعه ای از ایمان و عمل صالح و توبه است، و هر کس که بر انجام آنها همت گماشت و بر وی ثابت ماند و هیچ شکی در وی پدید نیامد، براستی وی هدایت شده است.

اهل تشیع می خواهند تمام آیاتی را که در برگیرنده مدح و ستایش است مختص به اهل بیت و یا توابع آنها گردانند. و با این کار هم خود را به تکلف انداخته اند چون قاعدتاً متوسّل به اخبار کذب می شوند. هیچ شکی نیست که محبت اهل بیت واجب است، همانگونه که محبت غیر ایشان هم از صحابه و تابعین واجب است. — چنانچه قبلاً ذکر نمودیم — اما نه بدان صورت که شیعه می خواهند. یعنی: معصوم

دانستن اهل بیت و امامان شیعه، تفاوت قائل شدن در میان اصحاب، و طعن و نفرین روا داشتن به برخی از صحابه کرام و تابعین و سلف سادات امت اسلامی.

موسوی: (الم تكن ولايتهم من الأمانة التي قال الله تعالى ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾ [الأحزاب: 72] ترجمه: (مگر ولایت ائمه همان امانتی نبود که خداوند در مورد آن می‌فرماید) و برآستی ما این امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم و آنها از قبول آن ابا نمودند و از آن ترسیدند و حذر کردند، اما انسان آنرا پذیرفت. همانا او ستمگر و بی‌خبر و نادان می‌باشد).

استدلال موسوی به این آیه نهایت جهالت او را نسبت به فهم درست نصوص قرآن کریم روشن می‌دارد، زیرا اگر ما هم بموجب قول او امانت را به معنی ولایت اهل بیت در نظر بگیریم، پس چگونه آسمانها و زمین و کوهها از آن روی می‌تابند و آنرا قبول نمی‌دارند و هیچگونه ارادتی نسبت به آن نمی‌ورزند. و اگر گمان بر این باشد که ولایت ائمه از امور محبوب و مرغوب محسوب است، چون دارای فضیلت و مجد خاص خود است، پس این امر تکلیف سختی در پی ندارد که حمل و تقبل آن گران و مشقت بار باشد! و عاقبت آن نیز نامعلوم و نامشخص است، پس چگونه آسمانها و زمین و جبال از آن اعراض می‌ورزند. باز اگر مقصود از امانت همان ولایت ائمه می‌بود، چگونه خداوند متعال انسان را به هنگام رضایت بر حمل و تقبل آن توصیف به ستمگر و نادان می‌نماید بلکه لازمه آن توصیف نمودن انسان به حکمت و علم و رشد است. چون تنها انسان بدان راضی شد و آنرا اختیار نمود و بعنوان گارانتی در برابر نفس خود پذیرفت. و این خود پیروزی عظیمی بود که نجات وی را از آتش دوزخ - با هر گونه عملی - تضمین می‌کرد - البته این بنابر آنچه است که موسوی ادعایش را دارد پس چه حمل آسان و چه پیروزی بزرگی!!؟

نسبت دادن معنی و مفهوم این آیه در حاشیه به هر یک از تفاسیر صافی و علی بن ابراهیم و غیره، بیانگر این مطلب است که وی در انتخاب نصوص و کتابهایی است موافق با امیال و خواسته‌های خود، و معیارش در انتخاب و قبول متون فقط موافقت آن با مذهب باطل و فاسدش است. و به همین خاطر شما می‌بینید که روایات او در میان کتابهایی چون تفسیر ثعلبی، واحدی، حاکم و کنز العمال و غیره

پریشان و سرگردان است. و این تنقل و سرگردانی هم در میان این کتابها نه به جهت یافتن دلایل صحیح بلکه رد پی یافتن مطالبی است که تمایلات و خواسته‌های وی را ارضا نماید.

زیرا چنانکه گذشت تمام ادله او از جهت و منظر سند آن تماماً دارای اشکال هستند. و اسناد دلایل ارائه شده را هرگز ذکر نمی‌کند و بسا به ذکر دلایل موضوع و مکذوب هم پرداخته است، بدون آنکه هیچگونه تبیینی در آن باره بنماید. پس یکی از اصول مهم در نزد اهل علم آن است که در هر رشته و فنی به اهل آن مراجعه شود - همانگونه که ابن تیمیّه نیز یادآور شده است - یعنی در علم نحو باید به ارباب آن مراجعه نمود و یا در قرائت باید به استاد ماهر و حاذق آن، و همچنین در لغت به اساتید مربوطه و در طب به پزشک و متخصص، همانطور باید در فهم درست احادیث رسول ﷺ به مراجع و علمای حدیث تکیه و رجوع کرد، چون آنها اشخاص جلیل القدر و بزرگتر و راستگوتر از هر کس دیگر هستند. و براستی آنچه را که علما در مورد صحت آن اتفاق نظر داشته‌اند عین حقیقت است، و آنچه را تحقیر و بی‌ارزش دانسته‌اند ساقط است، و نیز در آنچه که اختلاف نظر داشته‌اند، باید با دیدی منصفانه و عادلانه بدان نگریست. چون آنها مراجع اصلی و واقعی هستند. شیخ الاسلام ابن تیمیّه در (منهاج السنه) - (المنتقى) (ص 441-442) - می‌گوید: (خلاصه در میان فرق امت اسلام گروهی جاهلتر و منحرفتر - نسبت به احادیث و علم الرجال - از رافضی وجود ندارد. آنها همیشه از باطل استقبال کرده و از حقیقت روی گردان بوده‌اند. حتی دشمنانشان از خوارج و برادرانشان از معتزله صادقتر و آزاد اندیشتر از آنان هستند، چون آنان نه به اخبار کاذب و نه به صحیح استدلال نمی‌ورزند، بلکه راهها و قواعد مبتدع خاص خود را دارند، و فی الجمله آنها بسیار خردمندتر از شیعه هستند. چون رافضیون نه عقل را باور دارند و نه نقل را بکار می‌گیرند.

پس آثار صحیح و معرفت بدانها و نیز اسانید آن، همگی مختص به اهل سنت و جماعت هستند. و نشانه صحت حدیث نزد رافضیون همان موافقت آن با امیال و خواسته‌های ایشان است.

عبدالرحمن بن مهدی می‌گوید: اهل علم و خرد کسانی هستند که هر آنچه را به سود و زیان آنان است می‌نویسند. اما جاهلان تنها آنچه را که به سودشان است می‌نویسند.

پس ما هم در اینجا به آنها می‌گوئیم: آیا تمامی آنچه را که اشخاصی همچون نقّاش و ثعلبی و ابی‌نعیم و امثال آنها روایت کرده‌اند، سود و زیان آنرا کاملاً می‌پذیرید یا نه ردّ می‌دارید؟ یا اینکه مطالبی را که برایتان سودمند است اخذ کرده و آنچه را که بر علیه خود می‌دانید ردّ می‌نمائید؟!

پس اگر آنها را کاملاً قبول دارید، باید فضائلی را که دربارهٔ شیخین - ابوبکر و عمر - در آنها ثبت است - از صحیح و ضعیف - بپذیرید. و اگر آنها را کاملاً ردّ می‌دارید، پس هر آنچه را که از آنها نقل می‌کنید کاملاً باطل و مردود است. و اگر آنچه را که موافق با مذهبتان است قبول می‌دارید، پس این امکان برای مخالفان شما وجود دارد که هر آنچه را مورد قبول شماست ردّ نموده و بدانچه که شما از آن رویگردانید احتجاج نمایند. و مردم همیشه و بیشتر از همه چیز در مناقب و مثالب دروغ گفته‌اند). پایان کلام شیخ الاسلام. و ما نیز چنین درخواستی را از موسوی و امثالهم داریم در مورد آنچه که از این کتابها نقل می‌نمایند.

سپس چه دلیل و حجّتی را از اقوال باقر و صادق و رضا در مورد تفسیر این آیه در دست دارید که آنرا بر علیه اهل سنت بکار بگیرید، آنگونه که خود در حاشیه بدان اشاره کرده‌اید؟؟ و نباید از این نکته هم غافل بود که تمامی روایات ارائه شده از ائمه برگرفته از کتابهای خود اهل تشیع است نه کتب اهل سنت. و ما نیز در مقدمهٔ این کتاب حقیقت آن کتابها و مطالب و محتوایشان را تشریح نمودیم و در آن باره بطور مفصّل مطالبی را تقریر داشتیم، یعنی در مورد کتابهایی همچون 1- تفسیر صافی، تألیف: ملا محسن ملّقب به فیض کاشانی یا کاشی 2- تفسیر قمی، تألیف: علی بن ابراهیم قمی 3- کتاب الخصال، تألیف: ابن بابویه القمی. به مقدمهٔ این کتاب مراجعه کنید تا حقیقت آنها برایتان معلوم گردد.

نکتهٔ آخر اینکه: مفهوم این آیه عام است و تنها مخصوص امت محمد ﷺ نیست. آیا ممکن است کسی ادعا نماید که تمام میثاقها و پیمانهایی که خداوند متعال با انبیا و امتهایشان منعقد کرده در راستای موالات اهل بیت بوده است؟ بله این ادعایی

است که امروزه موسوی و امثال او مطرح نموده‌اند. همانگونه که در سطور آتی احتجاجات وی را به برخی از احادیث و آیات عرضه می‌داریم، و این گفتار باطلی است، که باطل بودن آن روشنتر از آن است که در رد آن استدلال نمود. تقریباً بصورت غیرمستقیم می‌گویند که: خداوند سبحانه و تعالی خلایق و کائنات را صرفاً بخاطر علی و آل بیت او خلق نموده است. و هیچ کاری را سخت‌تر از موالات اهل بیت بر عهده بشر نگذاشته است. و حتی موسوی تصریح می‌دارد که خداوند متعال هیچ پیامبری را مبعوث نکرده، مگر اینکه به ولایت علی و اهل بیت وی متعهد بوده است، و نیز عهدی را که خداوند با بنی‌آدم بست در مورد ولایت آنها بود. و این گفتار کسی است که از شریعت پروردگار و از توحید و عبادت او و از اتباع پیامبران او اعراض نموده و از آنها رویگردان شده است. مگر خداوند متعال نفرموده است: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [الذاریات: 56] اما موسوی می‌گوید: نه بلکه خداوند جن و انس را برای پیروی از ولایت علی و اهل بیت او خلق کرده است. و باز می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ [النحل: 36] اما موسوی می‌گوید که: خداوند در میان هر ملتی پیامبری را مبعوث کرد برای رهنمونی به ولایت علی و اهل بیت او. به حقیقت موسوی از کسانی است که ضلالت بر وی چیره گشته و مصداق واقعی این آیه از قرآن است که می‌فرماید: ﴿فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ﴾ [النحل: 36] و باز می‌فرماید: ﴿إِنْ تَحَرَّصَ عَلَى هُدَاهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ﴾ [النحل: 37]

و در آیتی دیگر خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾ [الأعراف: 172] و این مردک می‌گوید: نخیر، خداوند این پیمان ازلی را درباره ولایت علی و اهل بیت او از بنی‌آدم أخذ نمود. به خدا قسم این تحریف حقیقی و واقعی کلام الله است، تحریفی که حتی یهود و نصاری نیز همچون کاری را در توان خویش ندیده‌اند. او جسورانه تمامی آیاتی را که در آنها ذکری از توحید و یا عبادت خداوند سبحان و یا اتباع پیامبران رفته است، تبدیل و تحریف به ولایت علی و اهل بیت او نموده است. و در

واقع آنها را به عنوان ارباباً من دون الله پذیرفته، و حکم به بطلان جمیع عبادات کسانی را صادر کرده است که ولایت آنها را قبول ندارند. قبلاً نیز در همین راستا مطالبی را ایراد نمودیم و به ردّ ادعاهای او پرداختیم، و مراد در اینجا تنها روشن نمودن ماهیت مذهب و اعتقادات باطل و منکر آنها برای سایر مسلمانان راستین بود. خلاصه کلام: آیا اگر مردمان یهود و نصاری این مطالب را بشنوند و یا تعظیم شرک آلود آنها را در برابر علی و اهل بیت او مشاهده نمایند، حق ندارند بگویند که علی در واقع همان پیامبر الهی است نه محمد ﷺ؟ و یا حداقل حق دارند این سؤال را بپرسند که: چرا علی پیامبر نبود؟! زیرا در تمامی آیاتی که بیان داشته است و بعنوان دلیل ارائه نموده است هیچ اسمی را از محمد ﷺ نیاورده است، و حتی در آیه قبله هم نامی از محمد ﷺ در میان نبود، بلکه سراسر علی و اهل بیت او را منظور داشته است. و برآستی در عقیده آنها ولایت علی و اهل بیت بسیار مهمتر از توحید و عبادت خداوند است و ادعا دارند که خداوند ذوالجلال بخاطر ولایت آنها پیامبران و کتابهای آسمانی رانازل کرده است. و معتقدند که خدا در روز رستاخیز مردم را درباره ولایت ائمه مورد بازخواست قرار می دهد. پس و صدق الله العظیم که می فرماید: ﴿أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا﴾ (43) أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾ (44) ﴿[الفرقان]. ترجمه (آیا دیدی حال آنکس که هوای نفسش را خدای خود ساخت، آیا تو حافظ و نگهبان او «از هلاکت» توانی شد؟ آیا پنداری که اکثر این کافران حرفی می شنوند و تعقلی دارند؟ اینان در بی عقلی مانند چهارپایانند و بلکه از آنها نادانتر و گمراهترند).

و اما معنی (الآمانه) را در آیه مذکور تفسیر به فرائض کرده اند، یعنی ادای فرائض. همانگونه که علی بن ابی طلحه از ابن عباس روایت نموده که: امانت همان فرائض است که خداوند آنرا بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشت که اگر آنرا ادا کنند در مقابل پاداش می گیرند، و اگر آنرا ضایع سازند عذاب می بینند، و چون این کار بر آنها سخت آمد، از آن ترسیدند و حذر کردند. و این کار آنان نه بعنوان گناه و معصیت بلکه بخاطر تعظیمی بود که برای دین خداوند قائل بودند، و می ترسیدند که از انجام آن ناتوان بمانند. سپس خداوند متعال آنرا بر انسان عرضه داشت و انسان

آنها پذیرفت، بهمین خاطر است که خداوند می‌فرماید: ﴿وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾ [الأحزاب: 172] یعنی به امر و دستور پروردگارش مغرور گشت.

ابن جریر در (تفسیر) خویش (54/22) و همچنان ابن کثیر نیز این مطلب را روایت کرده‌اند. مجاهد و سعید بن جبیر و ضحاک و حسن بصری و کسانی دیگر گفته‌اند که منظور از امانت همان فرائض پروردگار است. برخی دیگر نیز گفته‌اند که منظور از آن طاعت است. در این باره هم از ابن عباس روایت شده است که: مراد از امانت همان طاعتی بود که خداوند متعال بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه نمود قبل از آنکه بر انسان عرضه دارد، اما آنها قبول نکردند و توان تحمل آنها نداشتند، مگر انسان که آنها پذیرفت، و خداوند بدو گفت: آیا محتوای آن پیمان را قبول دارید؟ انسان گفت: پروردگارا، در آن چه چیزی وجود دارد؟ خداوند فرمود: اگر نیکی کنید پاداش خواهی گرفت و اگر بدی کنید تعذیب خواهی شد. پس انسان آنها گرفت و متحمل آن شد، بنابراین خداوند متعال فرمود: ﴿وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾ [الأحزاب: 172] و همچنین مقاتل بن حیان می‌گوید: مراد از امانت همان طاعت است. قتاده می‌گوید: امانت، دین و فرائض و حدود خداوند است – رجوع شود به (تفسیر طبری) و (تفسیر ابن کثیر) – و ابن کثیر نیز در (522/3) می‌گوید: (هیچ منافاتی در میان این اقوال و روایات وجود ندارد، بلکه متفق المعانی نیز هستند، و به قبول اوامر و نواهی و تکالیف مشروطه پروردگار ارجاع داده می‌شوند، بدین معنی که اگر به انجام آن برخواستند پاداش می‌گیرند و اگر آنها ترک نمودند تعذیب می‌شوند. پس انسان با توجه به ضعف و جهلی که داشت آنها قبول کرد و در واقع با این کار بر خود ظلم کرد، **الا من وفق الله والله المستعان.**

و در حقیقت این معنای حقیقی کلمه امانت در آیه مذکور بود. و گمان نمی‌کنم که پس از ارائه این مطالب، هیچگونه استدلالی برای موسوی باقی مانده باشد تا که بدان بیاویزد. علی الخصوص بعد از آنکه عدم مساعدت لفظ آیه مذکوره و جعلی بودن آنها بر معنی ولایت روشن ساختیم و به ذکر تفاسیری از صحابه و تابعین پرداختیم در رد آنچه که موسوی ادعایش را داشت. **والحمد لله رب العالمین.**

موسوی: (ألم تكن من السلم الذي امر الله بالدخول فيه فقال: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾ [البقرة: 208] این مطلب را در حاشیه (65/23) به بحرینی در کتاب غایه المرام نسبت داده است و آنرا وابسته به دوازده آثاری دانسته که در صحاح آنها درمورد ولایت علی و ائمه پس از او روایت شده است. این مطلب نیز بدون هیچ شک و گمانی دروغی بس بزرگ است. و عجب اینکه این مردک در دروغ‌پردازیهای خود هیچ شرمی از خدا ندارد. و حتی اگر در صحاح آنها نیز این مطلب مذکور باشد آیا چه وجه حجّتی در برابر اهل سنت دارد؟ و باید گفت که تفسیر هم علمی است که باید حتماً به ارباب آن مراجعه کرد. و سپس اگر موسوی در ادعاهای خود صادق می‌بود قطعاً یک راه صحیح را ارائه می‌داد. چگونه گفته می‌شود که: (اخلوا فی ولايتهم)؟ اگر تحلیل موسوی درست می‌بود باید بصورت (تمسکوا بولايتهم) یا چیزی دیگر در این باره می‌آمد.

چون (ادخلوا فی ولايتهم) بمعنی (صرتم منهم) است، یعنی شما هم در ولایت آنان داخل و شریک شوید، و این هم خطایی بزرگ است که خداوند متعال از آن منزّه است. و از آن گذشته تمام تفاسیر معتبره خلاف گفته موسوی را حکایت داشته‌اند، که آنها هم از لحاظ تعداد و هم از لحاظ طریق صحیح خود برتر از آنچه است که موسوی می‌گوید.

عوفی نیز از ابن عباس در مورد ﴿ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ﴾ روایت می‌کند که السِّلْم بمعنی اسلام است. و در این رابطه مجاهد، طاووس، ضحاک، و عکرمه و قتاده و ابن زید نیز هم عقیده‌اند و آنرا به معنی اسلام دانسته‌اند. و باز ضحاک از ابن عباس روایت می‌دارد که: ﴿ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ﴾ (أى فى الطاعة) یعنی: آنرا به معنی طاعت آورده است. و ابوالعالیه و ربیع بن اسد نیز این قول را پذیرفته‌اند.

قتاده می‌گوید: ﴿فِي السِّلْمِ﴾ أى فى المواعدة - رجوع شود به (تفسیر طبری) (52-51/2) (تفسیر ابن کثیر) (248/1).

ابن عباس می‌گوید: برخی از مؤمنان اهل کتاب در کنار ایمان به خدا و انجام اعمال اسلامی به پاره‌ای از امورات تورات و شرایع منزل در آن نیز عمل می‌نمودند



در نتیجه خداوند متعال این آیه را نازل کرد ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً﴾ [البقرة: 208]. اما قول صحیح همان قول اول است. و این حدیث اگرچه هنوز به اثبات نرسیده است، اما مفهوم آن خیلی بهتر از آنچه است که موسوی گمان کرده. البته وجوه دیگری نیز درباره این آیه روایت شده است، مثل آنچه که ابن جریر از عکرمه در مورد سبب نزول آن روایت می‌کند، اما احتمال غیر صحیح بودن آنها به مراتب زیادتر است. و در پایان نیز اشاره بنمایم که اهل تشیع بر عادات اسلاف خود تمام اقوال صحیح و غیر صحیح در مورد نزول یک آیه را روایت می‌کنند، اما موضع و راوی آنرا حذف می‌کنند تا کذب آنها مخفی بماند، همانطور که موسوی در اینجا به انجام آن پرداخته است.

موسوی: (أليست هي النعيم الذي قال الله تعالى: ﴿ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾ [التكاثر: 8] ترجمه: (آیا ائمه و ولایت آنها نعمتی نیست که خداوند درباره آن می‌فرماید: ﴿ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾ [التكاثر: 8] موسوی در حاشیه (65/24) مدعی وجود تعدادی روایات منقول در این زمینه در کتب صحاح اهل تشیع و برخی کتابهای اهل سنت است. و در اینجا هم مثل ادعاهای گذشته، کلامش خالی از تدلیس و غش و کذب و افترا نیست. و بعلاوه به تناقضاتی هم که در استشهدات وی مشاهده می‌گردد توجه کنید! یکبار می‌گوید: ولایت همان امانت مذکور در آیه پیشین است. و این بار نیز مدعی است که ولایت همان نعمت یاد شده در این آیه است.

گفته‌اند که دروغگو حافظه کوتاهی دارد. آخر اگر ولایت آنها نعمت است چگونه آسمانها و زمین و کوهها از حمل آن ابا می‌ورزند و از تقبل آن حذر می‌کنند. و با این وجود هم خداوند سبحان عمل آنها را تقبیح نکرد و بعنوان عیب محسوب نداشت و آنها را در برابر اعراض از چنین درخواستی توبیخ ننمود. اگر ولایت همان نعمت مذکور در این آیه بود به تحقیق این کار مقتضی جهل و ظلم آسمانها و زمین و کوهها می‌بود نه انسان، و خداوند نیز ابا کردن و رد آنرا به مثابه عیب بر آنها قلمداد می‌کرد. اما برخلاف تصورات موسوی، خداوند متعال انسانرا بخاطر تقبل آن امانت موصوف به جهل و ظلم نمود. پس اگر ولایت همان نعمت مذکور – به گمان

موسوی - می‌بود، آیا ممکن و جایز است که خداوند حکیم انسانرا بخاطر راضی شدن و تقبل چنین نعمتی موصوف به جهل و ظلم گرداند. پناه به خدا که جهل چه بلاهایی را بر سر اصحاب خویش می‌آورد، و چگونه آنها را رسوا می‌سازد؟!

و نیز باید توجه داشت که کتابهای تفسیر عموماً و کتابهای اسباب النزول همچون کتاب واحدی و کتاب سیوطی و غیر از آنها نیز از آنچه که آثار و احادیث صحیح و غیر صحیح و حتی موضوع را روایت کرده‌اند، در هیچکدام از آنها چنین چیزی را که موسوی ادعایش را کرده دیده نشده و درج نشده است.

بلکه روایت می‌شود که این آیه در شأن دو قبیله از انصار نازل گشته است که در شمارش تعداد زنده‌ها و مرده‌های خود به جدال برخاسته بودند، پس سوره ﴿أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ﴾ [التكاثر: 1] نازل شد - روایت ابن حاتم از بریده، (ابن کثیر) (544/4)، (اسباب النزول - سیوطی) (ص 183) - و برخی می‌گویند این سوره در شأن دو نفر انسان نیرومند و شجاع از قبیله قریش نازل شده است - واحدی (ص 341) - این آثار و روایات اگرچه مستند نیستند، اما بهر حال بهتر از ادعاهای موسوی هستند. امام ترمذی در (218/4)، و ابن جریر در (تفسیر)، و ابن ابی حاتم - (ابن کثیر) (545/4) - از علی رضی الله عنه روایت کرده‌اند که گفته است: ما پیوسته نسبت به عذاب قبر در شک و گمان بودیم تا اینکه سوره ﴿أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ﴾ نازل شد. ترمذی می‌گوید: این حدیث غریبی است.

سوره التكاثر سوره‌ای مکی است و تمامی آن یک مرتبه نازل شد و نمی‌توان آنرا تقطیع کرد و پاره‌ای از آنرا به رویدادی خاص نسبت داد. پس معنی درست این آیه ﴿ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾ [التكاثر: 18] اینست که: خداوند متعال در روز واپسین شما را در برابر نعمتهایی همچون صحت، امنیت و رزق و غیره مورد بازخواست قرار می‌دهد که آیا شکرگزار بوده‌اید یا خیر؟ و آیا چقدر در مقابل نعمتهای خدادادی شاکر و عبادت‌گزار بوده‌اید؟!

در حدیث صحیح ثبت است که پیامبر صلی الله علیه و آله یک روز مشغول خوردن خرما و نان بود و ابوبکر و عمر نیز که از فرط گرسنگی از خانه خود خارج شده بودند، ایشان را همراهی می‌کردند، پیامبر به آنها فرمود: (قطعاً در روز قیامت شما را مورد بازخواست قرار می‌دهند در رابطه با اینکه از فرط گرسنگی از خانه خویش بدر رفتید و

برنگشتید تا به این نعمت رسیدید و این هم از نعمتهایی است (نعیم) که در مورد آن باز جویی (لتسألن) می‌شود. این حدیث از سوی امام احمد (3/338، 351، 391) و مسلم (2038) و نسائی (246/6) و طبرانی در (الکبیر) (567، 568، 569، 570، 571، 572) و ابن جریر (30، 285، 287) و ابن ابی حاتم و ابویعلی - (ابن کثیر) (545/4، 546) - از طریق عدّه‌ای از اصحاب پیامبر همچون ابن عباس و ابی‌هریره و جابر بن عبدالله و عمر بن خطاب تخریج شده است. پس این تفسیر شخص پیامبر از این آیه و بیان مقصود و مراد آن است، که می‌توان آنرا با ادعاهای موسوی مقایسه نمود و تحریفش را از مفاهیم قرآنی بهتر فهمید.

صریح‌تر از این مطالب چیزی است که امام احمد در (1/164) و ترمذی در (4/218) و ابن ماجه در (4158) از عبدالله بن زبیر اخراج داشته‌اند. زبیر می‌گوید: هنگامیکه سوره تکاثر نازل شد، ابوبکر و عمر رضی الله عنهما از پیامبر پرسیدند که مراد از آیه ﴿ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾ [التكاثر: 8] چیست؟ و از چه نعمتهایی سؤال می‌شود؟ آنچه که ما می‌خوریم تنها آب و خرما است، آیا از آنها هم باز خواست می‌شویم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: (از آنها همینطور) یعنی: حتی از آن خرما و آب هم سؤال می‌شود. ترمذی در این باره می‌گوید: این حدیث حسن است.

موسوی: (مگر به پیامبر امر نشد که آنرا «ولایت» ابلاغ نماید؟ مگر در راستای ابلاغ ولایت بر پیامبر سختگیری نشد و حتی خداوند متعال چنان به پیامبر امر فرمود که چیزی شبیه به تهدید بود. چنانکه می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ [المائدة: 67] مگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم در جایی مرتفع و با صدای بلند و رسا ابلاغ خدای بزرگ درمورد ولایت را آشکار و تبیین ساخت؟ در آن روز هم خداوند بر پیامبر این آیه را نازل کرد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: 3]. استشهاد موسوی به این دو آیه و دو آیه دیگر یعنی ﴿اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ فَهَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا...﴾ و ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾ [المعارج: 11] به نقل از سلف خود ابن المطهر حلّی بوده است. و در تحلیل خویش بر این نکته اشاره دارد - همانطور که

حَلَّى هم بدان تصریح نموده - که خداوند متعال به پیامبر اکرم ﷺ امر فرموده که ولایت علی را بر جهانیان ابلاغ بدارد، و این آیه را {بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ} بعنوان استدلال در جهت ابلاغ آن پیام ارائه می‌نماید، و اظهار می‌دارد که پس از نزول این آیه و ابلاغ ولایت علی از سوی پیامبر در موضع غدیر خم، آیه‌ای دیگر بدین مضمون نازل شد ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: 3].

سبحان الله این چه دروغ بزرگی است که بی‌شرمانه آنرا به خدا و پیامبر ﷺ نسبت می‌دهد دروغی که هیچ انسان اهل علمی تاکنون چنین چیزی را بر زبان نرانده است. البته موسوی آنرا از کسانی دیگر اخذ نموده، چنانکه شیخ الاسلام در کتاب (منهاج السنه) (10/4) به آن اشاره کرده و روایت مذکور در کتاب ابی‌نعیم و تفسیر ثعلبی را بی‌اساس دانسته و آنرا تکذیب نموده است. و این همان دو کتابی است که موسوی در حاشیه (65/25) در مورد سبب نزول این آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ بدانها تکیه کرده است. و من مطمئنم که موسوی این روایت را بدون هیچ گونه واسطه‌ای از ابن‌المطهر حلی نقل نموده است و گرنه حداقل موضع آنرا بیان می‌کرد. و همچنین ابن تیمیه این روایت را در تفسیر نقاش تکذیب می‌کند و می‌گوید (10/4): (در کتابهای ثعلبی و ابی‌نعیم و نقاش روایات مکتوب بی‌شماری وجود دارد). قبلاً هم این پرسش را به نقل از شیخ الاسلام ابن تیمیه مطرح داشتم، که آیا اهل تشیع همه مطالبی را که ثعلبی و ابی‌نعیم و نقاش و ... روایت کرده‌اند بطور مطلق می‌پذیرند یا نه؟ چون در آن کتابها مطالب بسیاری نیز در فضائل و مناقب شیخین - ابوبکر و عمر - درج شده است، اگرچه برخی از آنها صحیح و برخی هم اشتباه است اما بهر حال این فضائل و منقبتها هرگز برای آنان قابل هضم نبوده و در گلوی آنها گیر کرده است. و آنها فقط اخباری را می‌گیرند و می‌پذیرند که موافق با تمایلات و خواسته‌های خودشان باشد.

باز در حاشیه (65/25) کتاب مراجعات آمده است که شخص واحدی هم سبب نزول این آیه را همان مسئله ابلاغ ولایت دانسته و - موسوی - می‌گوید:

(چند کس از اصحاب سنن از جمله واحدی در سورة مائده در کتاب اسباب النزول آنرا از طریق ابی سعید الخدری اخراج داشته‌اند).

این صحبت‌های موسوی نشانگر اوج جهالت وی نسبت به کتب حدیث است. از کی تا بحال کتاب واحدی در زمره کتابهای سنن قرار گرفته؟ تا که موسوی در اینجا بخواهد آنرا بعنوان نمونه بیاورد؟! یاشاید مثل همیشه سعی در تدلیس کاری و اخفای حقیقت را دارد. این سخنان را واحدی در (ص 150) از طریق علی بن عباس از اعمش و ابی حجاب و از عطیه و نهایتاً از ابی سعید اخراج داشته است. و من هیچ گونه شکی را در ارتباط با موضوع بودن این اسناد ندارم، زیرا عطیه همان ابن سعد عوفی است که بعلاوه او به الکلبی هم اشاره داشته است - یعنی: محمد بن سائب الکلبی که شخصی کذاب بود و احادیث را وضع می‌کرد، و قبلاً درباره او مطالبی را یادآور شدیم - که واحدی از او حدیث و تفسیر را اتخاذ نموده و با نام ابوسعید از او یاد می‌کند، تا با ملقب نمودن او بدین کنیه مردم گمان کنند که وی ابوسعید الخدری است و فریب بخورند، همانطوریکه موسوی خود در اینجا فریب خورده است - نگاه شود به بیوگرافی او در (المیزان) و (تهذیب التهذیب) - آیا هیچ فرد عاقل و منصفی بعد از پی بردن به چنین مطالب مدلس و فریبنده‌ای دیگر بار به چنین اسنادی اطمینان می‌ورزد؟ و نیز علی بن عباس که از اعمش روایت نموده باز ضعیف است، و ابن حبان در مورد او می‌گوید: او خطاهای فاحشی دارد و مستحق ترک است.

و نیز روش اعمش از عطیه عوفی از روشهای ابی‌نعیم است - چنانکه موسوی خود نیز در حاشیه بدان پراخته - و چنین روشی در کار حدیث صحیح نیست.

اما در رابطه با نزول این آیه اخیر ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾. اگر هم بالفرض این آیه بعد از واقعه غدیر خم نازل شده باشد، باز آنچه راکه موسوی در حاشیه (66/26) به نقل از باقر و صادق آورده است به هیچ وجه ما را بدان ملزم نمی‌سازد. چون آنها در نزد اهل سنت معصوم نیستند، و گفته آنها در اینجا نیز - چنانچه قبلاً هم اشاره شد - نیاز به صحت نسبت این گفتار بدانها و اصابت حق از سوی آنها دارد. علی‌الخصوص اینکه آنها نه مسئله حجه الوداع و نه شخص پیامبر ﷺ و نه هیچ واقعه دیگر زمان آن بزرگوار را درک نکرده‌اند، پس چگونه ممکن است گفتار آنها را

بعنوان حجت اتخاذ نمود؟! مگر نه اینکه خود اهل تشیع بر تعدادی از صحابه خرده گرفته‌اند که احادیث بیشماری را از پیامبر روایت داشته‌اند با این ادعا که آنها با پیامبر اکرم ﷺ هم عصر نبوده‌اند مگر ایامی چند. پس چگونه برای شیعه وثوق به روایات باقر و صادق جایز است درحالیکه صحابی نبوده‌اند؟! و اما اگر باقر و صادق این مطالب را از یک نفر صحابی روایت کرده باشند پس می‌بایست به شخص پیامبر نسبت داده شود نه به آنها و بعلاوه باید در اسناد آن گفتار هم نظر افکند. و این روش اهل علم و دانش است و اهل جهل و ضلالت هم تابع امیال نفسانی خود هستند.

چیزی را که موسوی درمورد سبب نزول این آیه تقریر داشته و آنرا به اهل سنت نسبت داده است هیچگونه مخرج و موضعی برای آن متذکر نشده است. و مطمئناً این مطلب را نیز از ابن المطهر حلّی اخذ نموده و او نیز از ابی‌نعیم روایت داشته است که با اسناد عطیة عوفی و ابی‌سعید روایت کرده‌اند. قبلاً درباره عطیه و ابی‌سعید توضیح دادیم و شیخ الاسلام نیز این حدیث را بر ابن المطهر حلّی رد داشته بود، و در کتاب (المنتقى) (443) می‌گوید: (به اتفاق تمام اهل دانش این حدیث موضوع و مکذوب است و به اثبات رسیده است که این آیه هفت روز قبل از روز غدیر خم بر پیامبر نازل شده است و ضمناً در آن هیچگونه نشانه‌ای بر ولایت علی و ائمه پس از او وجود ندارد). اما باید گفت که نزول این آیه به هنگام وقوف پیامبر در عرفه اتفاق افتاد، و شیخ الاسلام نیز بر این باور است. و امام احمد (28/1) و بخاری (45) و مسلم (3017) و ترمذی (96-95/4) و نسائی (114/8) و ابن جریر (53-52/6) و ابن مردویه - (تفسیر ابن کثیر) (13/2) - از تعدادی از صحابه کرام همچون امیرالمؤمنین عمر بن خطاب و امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب و اولین پادشاه اسلام معاویه بن ابی سفیان و ترجمان القرآن عبدالله بن عباس و صحابی جلیل القدر سمره بن جندب رضی الله عنهم اجمعین آنرا روایت نموده‌اند. و باز کسانی چون شعبی و قتاده بن دعامة و شهر بن حوشب و تعدادی دیگر از ائمه و علما - همانطور که حافظ بن کثیر در تفسیر خود (14/2) ذکر کرده - هم آنرا ارسال داشته‌اند. و بدین صورت آنها را به وسیله اقوال کسانی چون علی ﷺ و ابن عباس ﷺ ملزم می‌داریم که

اولی به نقل از ابن مردویه (تفسیر ابن کثیر) (13/2) و دومی توسط ابن جریر (53/6) روایت شده است.

ابن کثیر در (14/2) می‌گوید: (ابن مردویه از طریق ابی‌هارون عبدی و او هم از سعید خدری روایت می‌کند که این آیه در روز غدیر خم و به هنگام ایراد سخنان پیامبر از جمله سخن معروف آن «**من كنت مولاه فعلي مولاه**» نازل شده است. و سپس از ابی‌هریره نیز روایت می‌کند که روز نزول این آیه بر پیامبر هجدهم ذی‌الحجه و به هنگام رجعت پیامبر از حجه الوداع بوده است. اما هیچ کدام از آن دو روایت صحیح نیست نه این و نه آن). و الحمد لله الذی ابان الحق و ازال الريب.

البته در مورد سبب نزول آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ [المائدة: 67] رویدادها و حوادث دیگری را هم ذکر کرده‌اند، و همگی آنها صحیحتر از آنچه است که موسوی به بیان آن پرداخته مثل آنچه که واحدی و سیوطی بیان نموده‌اند. اما موسوی از تمام آنها اعراض نموده و به ذکر چیزی پرداخته که موافق با خواسته‌هایش بوده است. این آیه اگرچه در سوره مائده قرار دارد اما هنگام نزول آن مدت‌ها قبل از روز غدیر بوده است. مگر نه اینکه در سیاق این آیه جمله: ﴿وَاللَّهُ يَعِصْمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ [المائدة: 67] قرار گرفته، و این چیزی است که مربوط به اوائل اسلام است. ابن تیمیه نیز بر همین عقیده بوده است نگاه کنید به (المتقى) (ص 490).

موسوی: (آیا ندیدی که خداوند چه بلایی را بر سر کسی که ولایت علی را منکر می‌شد آورد. آن هنگام که پیامبر آن را به آشکارا ابلاغ نمود. و آن فرد جاحد دعا کرد که «**اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فأمطر علينا حجارة من السماء أو ائتنا بعذاب اليم**» پس خداوند متعال او را با سنگ رمی نمود همانگونه که قبلاً اصحاب الفیل را رمی کرده بود، و در همان حال این آیات نازل شد ﴿سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ (1) لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ (2)﴾. [المعارج] و باز در حاشیه (66/27) می‌گوید: (این قضیه را امام ثعلبی در تفسیر کبیر خویش به طور مفصل بیان داشته است و علامه مصری الشبلنجی در کتاب نور الابصار در احوال علی عليه السلام آنرا نقل

کرده است (ص 719، و حلبی نیز در جزء سوم کتاب سیره در اواخر مبحث حجه الوداع آنرا بیان نموده و حاکم نیز آنرا در تفسیر سورة معارج در المستدرک اخراج داشته است. مراجعه کنید به (ص 502) جزء دوم المستدرک). این قضیه را موسوی بطور ایجاز از ابن المطهر حلی نقل کرده که وی نیز آنرا به تفسیر ثعلبی نسبت داده است. و من در اینجا متن آنرا برای خوانندگان گرامی بیان می‌دارم که بعدا شیخ الاسلام آنرا بر او رد نمود - المنتقی (ص 440) - ابن المطهر می‌گوید: (در تفسیر ثعلبی آمده است که: به هنگام روز غدیر خم پیامبر اسلام ﷺ مردم را فراخواند و آنها را جمع نمود و دست علی را گرفت و فرمود: «من کنت مولاه فعلى مولاه» خبر آن شیوع پیدا کرد و شهر به شهر گشت و این خبر به حارث بن نعمان الفهری رسید، او به خدمت پیامبر آمد و چون از اشتر خویش پیاده شد پیامبر ﷺ را در میان چندین صحابه یافت، و به پیامبر گفت: ای پیامبر خدا ما را امر فرمودید به شهادتین و نماز و زکات و روزه و حج و ... و ما هم قبول داشتیم، و به اینها راضی نشدید تا دست عموزاده‌ات را گرفتید و او را بر ما فضل داشتید، و گفته‌اید «من کنت مولاه فعلى مولاه» پس ترا به خدا سوگند اگر این امر از سوی پروردگار است بگوئید، پیامبر ﷺ فرمودند: آری سوگند به خداوند فرمان خداوند بود. و حارث درحالیکه بر می‌گشت می‌گفت: «اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فأمطر علينا حجارة من السماء أو ائتنا بعذاب الیم» هنوز چند قدمی نرفته بود که خداوند متعال با سنگی او را هدف قرار داد چنانکه سنگ بر سرش فرود آمد و از پائینش بیرون شد و حارث مُرد. و پس از این اتفاق این آیات نازل شدند ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾ [المعارج: 11] چنانکه می‌بینید این بزرگترین کذب و بهتانی است که از خود در آورده‌اند، شیخ الاسلام می‌گوید - المنتقی (442) -: (به اتفاق تمام اهل حدیث این سخن دروغ و موضوع است، و به همین خاطر در هیچیک از کتابهای مرجع در زمینه حدیث ذکر نشده است. و این دروغ‌پردازها هم بدان می‌ماند که طایفه‌ای از اهل سنت ادعا نمایند که پیامبر ﷺ پیرو یکی از مذاهب اربعه بوده است، و ائمه اربعه قبل از پیامبر بوده‌اند.



در همین رابطه و نیز درباره غدیر خم در میان شیعیان مطالبی چند در کتابهای (البدایه و النهایه) (208/5) و (سیره حلبی) (309/3) بیان شده است، حلبی می‌نویسد: (روافض این روز را بعنوان عید و جشن قلمداد می‌کنند، و در بغداد به زدن دهل و ... در حدود چهار صد هجری در زمان دولت بنی‌بویه می‌پرداختند).

شیعه روز غدیر را بعنوان اعظم الأيام و عیدالله الاکبر می‌دانند و شرف و حرمت آن را برتر و بزرگتر از عید فطر و عید قربان می‌دانند، و احادیث زیادی را از قول ائمه برای آن وضع کرده‌اند، از آن جمله: عبدالله سؤال نمود که آیا برای مسلمانان غیر از جمعه و فطر و ضحی عید دیگری وجود دارد. گفت: بله عیدی که از لحاظ رحمت از همه آنها بزرگتر است. عبدالله پرسید: و آن چه عیدی است؟ گفت: روزی که پیامبر ﷺ علی را منصوب به ولایت کرد. و همچنین روایت کرده‌اند که: روزه روز غدیر برابر است با روزه تمام ایام عمر در دنیا، و گرفتن روزه در آن روز نزد خداوند متعال برابرست با انجام صد حج تمتع و صد حج عمره در هر سال. و آن بزرگترین عید نزد خداوند بزرگ است. و خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نداشته مگر اینکه حرمت آن روز و عرفه‌اش را گرفته است، و هر کس در آن روز دو رکعت نماز بر پا دارد برابر می‌شود با صد هزار حج تمتع و صد هزار حج عمره، و هر کس در آنروز مؤمنی را طعام دهد کأنه صد هزار هزار نفر را طعام داده است. و یا خداوند به تعداد تمام پیامبران و صدیقین و شهدا به وی اجر و پاداش می‌دهد. و خداوند هیچ روزی را از لحاظ حرمت بزرگتر از این روز خلق نکرده است. — نگاه کنید به الحر العاملی (وسائل الشیعه) (224/5) (323/7) — شیخ الاسلام ابن تیمیّه بعد از آنکه عدم صحّت اسناد این گفتار را تبیین داشته به چندین وجه مختلف آنرا ردّ نموده است که ما در اینجا به ذکر چند وجه آن می‌پردازیم.

### وجه اول

در متن اصلی آمده است که حارث بن نعمان الفهری که منکر ولایت علی بود در سرزمین ابطح به خدمت پیامبر رسید، و ابطح هم قسمتی از مکه است. درحالی‌که پیامبر اکرم ﷺ بعد از رجعت از حجه الوداع تا آخر عمر مبارکشان بدانجا نرفت، و سرزمین غدیر خم که پیامبر در آن به ایراد خطبه مذکور پرداخت در بین مکه و

مدینه و نزدیک به الجحفه قرار گرفته است. و همانگونه که در کتاب (بدایه النهایه) (208/5) هم مذکور است ابن کثیر در مورد سبب این خطبه چنین روایت کرده است: (این خطبه بیانگر فضل و بزرگواری علی و برائت وی از آنچه بود که همراهانش در سرزمین یمن به وی نسبت دادند، بسبب رفتاری که علی در برابر آنها از خود بروز داد. و این خطبه بیانگر دادگری و عدالت‌پیشگی علی در برابر توهّم و گمانی بود که نسبت به شخص او پدید آمد، آنگاه که همراهانش وی را ستمگر و سختگیر و بخیل می‌خواندند، در حالیکه حق و صواب با علی بود. و بهمین خاطر هنگامیکه پیامبر ﷺ از انجام مناسک حج فارغ و به مدینه برگشتند در میان راه و در محل غدیر خم در روز هجده‌هم ذی‌الحجه روز یکشنبه در زیر درختی به ایراد سخنرانی پرداختند و خطبه‌ای عظیم و رسا را برای همراهان در آن سفر بیان نمود. در آن خطبه سخنان زیادی را ایراد نمودند و در آن میان به ذکر فضائل و امانت و دادگری علی پرداخته و توهّم و کدورتی را که در دل برخی از صحابه نسبت به علی ایجاد شده بود رفع کردند و زدودند). سپس ابن کثیر طرق این حدیث را می‌آورد و سخنی چند در مورد آن بیان می‌دارد و بطور احسن آنرا می‌سنجد و هیچگونه دلیل و حجّتی را در آن نمی‌یابد که شیعه بتواند بر آن مستمسک شود. و حلبی نیز در (السیره الحلبیه) (308/3) چیزی شبیه به کلام ابن کثیر را روایت نموده و دلایل شیعه در مورد این حدیث و امامت علی ﷺ را با ذکر مواردی رد می‌نماید و موسوی در حاشیه (66/27) به این کتاب حلبی اشاره نموده و داستان مکذوب مذکور را بیان داشته است، اما نظرات حلبی بر این داستان و رد نمودن آنرا به هیچ وجه بیان نداشته. و فراتر از این تکذیب نمودن این داستان را از سوی حلبی ذکر نکرده است، که وی به پیروی از ذهبی آنرا دروغ دانسته است. آنجا که حلبی (309/3) می‌گوید: (حافظ ذهبی گفته است: این حدیث منکری است و من - حلبی - می‌گویم: بلکه حتی دروغ هم هست).

و این کار او از جمله خصلت و صفات رذیله‌ای است که بارها در شأن وی ذکر نموده‌ام، که او آنچه را موافق با امیال و خواسته‌های نفسانی‌اش باشد می‌آورد، بدون هیچگونه اعتمادی بر اصول صحیح علمی و این همان اختلاف میان اهل علم و اهل جهل است.

رویدادی که ابن کثیر و حلبی به آن اشاره نموده‌اند و آنرا مسبب اصلی خطبهٔ پیامبر ﷺ در غدیر خم دانسته‌اند، همان چیزی می‌داند که ابن اسحاق - (سیره ابن هشام) (250/4) - آنرا روایت کرده است، که گویا: امام علی بعنوان فرماندهٔ جنگ لشکری را به مناطق یمن گسیل داشته بود و بعد از پیروزی و بدست آوردن مقدار زیادی غنائم در حال بازگشت به مکه بود، و خود شخصاً برای آنکه قبل از رجعت پیامبر از مکه به مدینه به خدمت ایشان برسد بسیار عجله داشت و در آن ایام پیامبر هم در حال انجام مناسک حجه الوداع بود و علی نیز یکی از یاران شایسته و آزمودهٔ خود را بر لشکر گمارد و خود به سوی پیامبر شتافت، فرماندهٔ جدید عمداً به لشکریان دستور داد که از پارچه‌های غنیمتی هر یک لباسی نو بپوشند، و هنگامیکه لشکر نزدیک شد و خبر رجعت آنها به علی ﷺ رسید، وی برای استقبال به پیشواز لشکریان بیرون رفت، و چون آنها را بدین حالت دید به آنها گفت: وای بر شما این چه حالتی است؟ فرمانده گفت: سپاهیان را لباس جدید پوشاندم تا با تجملات خاصی در میان مردم آیند. علی گفت: وای بر شما، آنرا پیش از آنکه به خدمت پیامبر رسید بدر آورد. پس لشکریا لباسها را بیرون آوردند و آنها را در میان بقیهٔ اموال غنائم انداختند، و سپاهیان در برابر این رفتار و دستور علی ﷺ لب به شکایت گشودند. نگاه کنید به (البدایه و النهایه) (208/5-209). البته این قصه به شیوه‌های دیگری نقل شده است و مکان ایراد آنرا نه در غدیر بلکه در جاهایی دیگر دانسته‌اند، اما قول ارجح و برتر همان محل غدیر خم است در میان مکه و مدینه، که پیامبر در هنگام مراجعت از حجه الوداع بدانجا رسید و مردم را جمع کرد و آن خطبهٔ مشهور را ایراد داشت.

و اگرچه در میان خطبه و صایایی به علی و اهل بیت و وصایایی در حق آنها نیز گفت اما سبب اصلی ایراد این خطبه چیزی دیگر بود نه ولایت علی. و این سبب مانع از احتجاج شیعه و مانع از استفادهٔ آنها در بکارگیری این رویداد بر امامت علی است، و بعلاوه عدم مساعدت لفظ آن نیز دلیلی بر رد ادعاهای تشیع است. انشاءالله در این باره باز سخن خواهیم راند.

## وجه دوم

در مورد ادعای او درباره نزول آیات: ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾ [المارج: 1] ... باید گفت: که این سوره به اتفاق مکی است، و از ابن عباس در مورد این سوره روایت شده است که در شأن حال نضر بن حارث بن کلدۀ نازل شده است. نسائی و ابن حاتم نیز همین قول را روایت کرده‌اند - نگاه کنید به (تفسیر ابن کثیر) (418/4)، (اسباب النزول) سیوطی (ص 173-174)، (اسباب النزول) واحدی (ص 329) -

## وجه سوم

در مورد آیه ﴿وَإِذَا قَالُوا اللَّهُمَّ إِنَّ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حَجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوْ أُنْزِلْ عَلَيْنَا مَاءً كَالْمُغْطَاةِ﴾ بخاری (4648) از انس روایت کرده که این آیه درباره ابوجهل نازل شده است، که وقتی گفت: اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك ... و در جواب وی خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ [الأنفال: 33] و این آیه هم اندکی پس از جنگ بدر نازل شد، همانطوریکه بقیه آیات سوره انفال دال بر این ادعا و نیز بر این سیاق هستند. و برخی نیز گفته‌اند که درباره نضر بن حارث بن کلدۀ که چندی پیش ذکرش گذشت نازل شده است، نگاه کنید به ابن جریر (152/9) و (اسباب النزول) که هیچیک از آنها در مورد این ادعای موسوی چیزی را ننگاشته‌اند.

## وجه چهارم

شیخ الاسلام در (المنتقى) (ص 443) می‌گوید: (اگر بر فرق سر این مرد چنین سنگی فرود می‌آمد که از پائین وی خارج شود و آنرا بکشد قطعاً چنین چیزی مثل همان اصحاب فیل و ماجرای آنها بود، و می‌بایست چنین روایتی و رویدادی از طریق اشخاصی متعدد نقل می‌شد و شیوع بیشتری پیدا می‌کرد) پس قطعاً مکذوب است.

و در نهایت، در رابطه با نسبت دادن این داستان به حاکم در کتاب (المستدرک) (502/2) در تفسیر سوره معارج، که آنهم دروغی بیش نیست، چون هر کسی که به کتاب المستدرک حاکم رجوع کند کذاب بودن موسوی بهتر برایش نمایان می‌شود. و انگار این مردک هیچ شرمی را از هیچ کس ندارد، چون حاکم در آن کتاب بجز آنچه که به اسناد از سعید بن جبیر روایت کرده، چیزی دیگر نیاورده است. ذی‌الدرجات می‌گوید: منظور از {سأل سائل} نصر بن حارث بن کلد است که گفت: (اللهم ان كان هذا هو الحق ...). و این تنها چیزی است که حاکم آنرا در المستدرک آورده است و عین همان چیزی است که ابن جریر در مورد سبب نزول این آیه روایت کرده است، و چنانکه دیده می‌شود هیچ گونه ذکرى نه از علی و نه از اهل بیت علیهم‌السلام نرفته است. و آنچه که موسوی ادعایش را نموده و به آن پرداخته تنها و تنها توهمات و تخیلات ذهنی وی است.

موسوی: (و در روز قیامت در مورد ولایت ائمه از مردم پرسش می‌نماید همانگونه که خداوند فرموده است: ﴿وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾ [الصافات: 24]!).

این آیه به اتفاق تمام علما در مکه نازل شده و مکى است، یعنی نزول آن سالها پیش از اعلام حدیث غدیر بوده است، پس چطور می‌توان گفت که مقصود و مراد آن آیه امری بوده است که سالها بعد از نزول آن رویداده است؟ و تمام آنچه را که موسوی در حاشیه (66/28) درباره سبب نزول این آیه نقل نموده از کتاب (صواعق المحرقة) ابن حجر هیثمی اخذ داشته است، و تنها به ذکر کتاب اکفا کرده و به هیچ وجهی اسناد آنرا بیان نکرده و حتی اشاره‌ای نیز بدان ننموده است. و این چیزی است که صحت آن خیلی بعید بوده و احتجاج به چنین چیزی از سوی هیچکسی جایز و قابل قبول نیست.

عبدالله بن مبارک گفته زیبایی دارد که می‌گوید: اسناد هم جزئی از دین است و اگر اسناد نمی‌بود هر کسی هر آنچه را که می‌خواست می‌گفت.

کتاب دیلمی (مسند الفردوس) که وی بدان اشاره نموده، کتابی است که در میان اهل علم مشهور و معروف به لبریز بودن آن از مطالب مکذوب و احادیث موضوعه است. و واحدی هم در کتاب (اسباب النزول) خیلی بیشتر از دیلمی به اظهار چنین مطالب مکذوبه و موضوعه‌ای پرداخته است. البته من چنین مطلبی را در کتاب

واحدی پیدا نکردم و نمی‌دانم که ابن حجر آنرا از کجا گرفته است، و بالفرض موجود بودن چنین قولی هم، مطمئناً آن از گفتار خود واحدی بوده و هیچگونه اسنادی بر آن وجود ندارد و وی با ایراد چنین مطلبی قطعاً هیچگونه بهره و شائبه‌ای از حقیقت نبرده است.

سپس ابن کثیر در (4/4) تفسیر این آیه را از ابن عباس رضی الله عنه نقل می‌نماید که فرموده است: (احبسوهم انهم محاسبون) یعنی: آنها را حبس نمائید زیرا آنها مورد محاسبه قرار می‌گیرند. پس با وجود چنین تفسیری احتجاج او بر این آیه باطل و مردود است، چون تفسیر و گفته او هرگز بدتر از آنچه نیست که ابن عباس روایت داشته است، زیرا وی دانشمند و خبر امت اسلامی و ترجمان القرآن و از اهل بیت پیامبر است.

شیخ الاسلام در (المتقی) (ص 461-462) می‌گوید: (نگاه کنید به سیاق آیه که در مورد قریش نازل شده است، آنگاه که گفتند: تا می‌رسد به: ﴿اَحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَاَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ﴾ (22) مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ (23) وَقَفُّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ (24)﴾. [الصفات]. و این نصی است بر مشرکین و مکذبین و منکرین روز رستاخیز، و آنها در آن روز درباره توحید و ایمان مورد محاسبه قرار می‌گیرند. پس کجای این آیه دال بر محاسبه کردن مردم در مورد ولایت علی دارد؟ آیا اهل تشیع را نمی‌بینید که می‌پندارند دوستی علی و خاندان او با وجود مشرک بودن باز هم سودمند است. پس پناه بر خدا از تفسیر کلام وی بر چنین سیاق و روشی.

«موسوی» (جای هیچگونه شگفتی نیست اگر بگوئیم که خداوند تمام پیامبران را برای اتمام حجت مسئله ولایت بر بشریت فرستاده است تا مردم را بدان توصیه نمایند همانگونه که در تفسیر آیه: ﴿وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا﴾ [الزخرف: 45] و بلکه مسئله ولایت همان مسئله پیمان گرفتن خداوند از زریه بنی آدم در روز ازل بود، همچنانکه در تفسیر آن پیداست، و می‌فرماید: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى﴾ [الأعراف: 172]

قبلاً در این باره مطالبی را یادآور شدیم و اشاره‌هایی نمودیم. موسوی در اینجا می‌خواهد بگوید که خداوند متعال تمام خلائق را تنها بخاطر علی پدید آورده و این چرخ گردان تنها بخاطر علی و اهل بیت در گردش است، و این ادعایی است که هیچ مسلمانی حتی در رابطه با پیامبر هم نمی‌تواند آنرا بر زبان راند، پس چطور در مورد علی چنین چیزی را می‌توان مدعی شد؟ و قبلاً نیز بیان نمودیم که این گفتار کسانی است که از توحید خداوند متعال روی گردان هستند و برای خداوند متعال شریک و هم‌تا قائلند و او را نیز همچون خداوند دوست می‌دارند. و این در حالی است که قرآن آنرا ردّ نموده و صراحتاً چنین سخن و ادعایی را باطل می‌داند، آنجا که می‌فرماید ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [الذاریات:56]. ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ [النحل:36] ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾ [الأنبياء:25] ﴿يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾ [غافر:15] و بی‌گمان هیچ انسان عاقلی نمی‌گوید که تمام انبیای گذشته و امت‌های آنان درباره علی و اهل بیت پیامبر ﷺ اطلاع داشته‌اند و آنها را می‌شناخته‌اند، و چنین ادعایی تنها از جانب دیوانگان مطرح است.

و استدلال او بر این آیه ﴿وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا﴾ [الزخرف:45] چقدر فاسد و ابلهانه است، زیرا وی به قسمتی از آیه که موافق گفتار خود است تکیه می‌کند و بقیه آنرا رها می‌سازد. و بدین صورت کلام الله را مطابق با خواسته‌های خویش منحرف می‌نماید. این استدلال وی دقیقاً مثل استدلال کسی است که به این قسمت از این آیه: ﴿فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ﴾ [الماعون:4] استدلال نموده و بقیه آنرا ترک می‌کند. پس ما در اینجا آیه فوق را تماماً ذکر می‌کنیم تا بطلان دلایل وی بهتر نمایان شود، ﴿وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ﴾ [الزخرف:45] پس مقصود و مراد از پرسش مطروحه در این آیه قضیه بزرگی است که خداوند بخاطر آن پیامبران را فرستاده و کتابهای آسمانی را نازل کرده است، و آن عبادت خدا و اقرار به توحید و یگانگی اوست. اما این مردک

آخوند آنرا تحریف نموده و آنرا در رابطه با ولایت علی و اهل بیت بکار بسته است، این کجا و آن کجا؟

و تمامی آنچه را که در حاشیه (66/29) ذکر نموده و اخراج داشته بی‌هیچ تردیدی کذب و دروغ است، چون همگی آن مطالب را به شکلی مبهم بیان نموده و هیچ اشاره‌ای به موضع آن نکرده است. مثل آنچه که به ابی‌نعیم در کتاب (الحلیه)، نسبت داده است، در حالیکه کتاب (الحلیه) یازده مجلد است علاوه بر مطالب صحیح و غیرصحیح در محتوای آن. پس چگونه چنین تخریجی قابل قبول است؟ و تمامی آثار و احادیثی را که بر تفسیر این آیه مذکور داشته باز بی‌هیچ تردیدی دروغ و باطل است. چون سیاق خود آیه و تفسیر تمامی آن هیچگونه ارتباطی با مسئله ولایت ندارد. و این را هم به عنوان نمونه در نظر بگیرید تا خط مشی فکری او و سیر استدلالهایش را بهتر دریابید، و به یاد دارید که در مقدمه کتابش (ص 35) مدعی بود که استدلالهایش (جوابگوی تمامی خطورات ذهنی و تمامی اشکالات وارده است) و حتی می‌گفت: (به سخن صحیح و نصوص صریحه عنایت ورزیده‌ام). و بی‌گمان اگر به تمام کتابهای دنیا عنایت ورزیده باشد نیم‌نگاهی حتی به سنن صحیح و نصوص صریح نینداخته است. اگر چنین نیست پس چرا هیچ رائحه‌ای از آنها در گفتارش به مشام نمی‌رسد؟

و باز استدلالش به این آیه ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾ [الأعراف: 172] مثل همان استدلال پیشین باطل است. مگر نمی‌بینید که در ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾ هیچ اسمی از هیچ پیامبر و ولی و امیری نرفته است، این آیه میثاق خاص توحید است – همانطور که شیخ الاسلام در (المنتقى) (485) ذکر نموده است – و مؤید آن آیه بعد از خود است که می‌فرماید: ﴿أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ﴾. [الأعراف: 173]. و این میثاقی بود که خداوند آنرا از جمیع بنی‌آدم اخذ نمود و مختص به توحید اوست. و در حالیکه در آن حتی ذکر از میثاق با پیامبران نیامده است، چگونه موسوی پنداشته است که آن میثاق در رابطه با علی و اهل بیت بوده است؟! و در حاشیه (67/30) گفته است که: (این حدیث از اهل بیت شما را در تفسیر این



آیه راهنمایی می‌کند) منظور موسوی از حدیث نام برده حدیثی است که از ابن المطهر حلّی روایت داشته و آنرا در فردوس - کتاب دیلمی - از حذیفه نقل می‌کند که پیامبر ﷺ می‌فرماید: (اگر مردم می‌دانستند که چه وقت علی را امیرالمؤمنین خواندند هرگز منکر فضیلت او نمی‌شدند، علی را امیرالمؤمنین نام نهادند درحالی‌که آدم بین روح و جسد بود، و خداوند فرمود: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾ [الأعراف: 172] ملائکه گفتند: بلی، و خداوند فرمود: (انا ربکم و محمد نبیکم و علی امیرکم) شیخ الاسلام می‌گوید - (المنتقى) (ص 485) :- (- این حدیث - صحت ندارد و به اتفاق تمامی اهل معرفت و نقد مکذوب است) و کذب آن هم از سیاق آیه و هم از تحریف معنی و حمل آن بر چیزی که ربطی به آن ندارد واضح است. و این آیه از جمله آیاتی است که علمای شیعه معتقدند در آن تحریف راه یافته، و در اصل بدینگونه بوده است (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ و مُحَمَّدٌ نَبِيُّكُمْ و عَلِيٌّ أَمِيرُكُمْ).

مراجعه کنید به مواضع تحریفی که در کتاب (الكافی) و (تفسير القمی) بدان اشاره شده است، و ما در مقدمه این کتاب سطوری را در ارتباط با آن نگاشتیم. و این همان حدیثی بود که موسوی آنرا مدنظر داشت، اما نتوانسته است بدان تصریح نماید و فقط به همین اشارات و تلمیحات اکتفا کرده است.

علاوه بر آنچه که درباره این وجه اخیر و ردّ احتجاج موسوی بر این آیه نگاشتیم، شیخ الاسلام می‌فرماید: (و این میثاقی بوده که از تمام ذریه بنی‌آدم گرفته‌اند، چطور ممکن است که علی بر تمام پیامبران الهی از آدم تا محمد ﷺ امیر واقع گردد؟ این گفتار مجانبین است، زیرا آنها پیش از آنکه خداوند علی را خلق نماید از دنیا رفته بودند، پس چگونه امارت علی بر آنها ممکن است؟ غایت ممکن آن است که علی تنها بر اهل زمان خود امارت نموده باشد. اما امارت او بر مردمان قبل و بعد از خود غیرممکن بوده و جزء محالات است. و این دروغی است که تنها از سوی اشخاص جاهل و بی‌شرم ایراد می‌شود. و شگفت این‌که این الاغ چهار پا حتی الاغ‌تر از عقلای یهودی است که خداوند درباره آنها می‌فرماید: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ

يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَثْقَارًا ﴿٥﴾ [الجمعة: 5] و حق با عامه مردم است که همواره با ابراز معذرتی می‌گویند: رافضی الاغ یهودی هستند.

و شخص عاقل می‌داند که این گفتار و امثال آن هم از نظر عقلی و هم از دیدگاه شرعی باطل و مردود است. و این ادعای موسوی نظیر همان گفتار ابن عربی الطائی است که گفته بود: به حقیقت تمام پیامبران در زمینه شناخت پروردگارشان از چراغ وجود خاتم الأولیاء بهره جسته‌اند. کسی که قرن‌ها پس از پیامبارن دنیا آمد پس غلو رافضی‌ها در امر ولایت همچون غلو آنها در امر امامت است).

موسوی: (و تلقی آدم من ربه کلمات التوسل بهم فتاب علیه) و باز در حاشیه (67/31) می‌گوید: (ابن المغازلی الشافعی از ابن عباس اخراج داشته که گفته است: (از پیامبر ﷺ درمورد کلماتی که به دل آدم الهام شد از طرف پروردگارش، و آدم به وسیله آن کلمات توبه کرد سؤال کردند. پیامبر در پاسخ فرمود: آدم به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین از خداوند خواست که توبه او را قبول کند، پس خدا توبه‌اش را قبول کرد و او را بخشید. و این حدیثی مأثور در رابطه با تفسیر این آیه است).

و ایضاً این حدیث نیز مکذوب و موضوع است، و ابن الجوزی در (الموضوعات) (316/1) از طریق دارقطنی آنرا ذکر نموده و جزو احادیث مفرده است.

دارقطنی می‌گوید: (این حدیث فقط از طریق حسین اشقر روایت شده و او راوی احادیث موضوعه است، و آنرا از عمرو بن ثابت روایت نموده، لکن نه موثق و نه مأمون است) و کنانی نیز آنرا در (تنزیه الشریعه) (413/1) به دارقطنی نسبت داده است، و سیوطی نیز آنرا در (الدر المنثور) (147/1) آورده است اما هیچگونه حکمی را درباره آن نداده است. اما در کتاب (اللالی المصنوعه) (404/1) آنرا باز آورده، و در آنجا حکم به وضع و کذب آن داده است. کنانی باز در (تنزیه الشریعه) (395/1) اسناد دیگری را برای این حدیث ارائه داده است، از طریق محمد بن علی بن خلف العطار از حسین بن اشقر، که آنرا به ابن النجار نسبت داده است. ولی همانطوریکه دیده می‌شود حسین بن اشقر در تمام اسناد آن وجود دارد، و بعلاوه محمد بن علی بن خلف العطار از سوی ابن عدی متهم به وضع حدیث است. و حتی محمد بن

علی اعتراف نموده که مشکل و مصیبت موجود در این حدیث از سوی او بوده است نه از جانب حسین اشقر، چنانکه در کتاب (لسان المیزان) بدان اشاره شده است. شیخ الاسلام بعد از تکذیب نمودن این حدیث - (المنتقى) (ص 459) - می‌گوید: (و اما کلماتی که آدم به وسیله آنها از خداوند طلب مغفرت کرد خود در قرآن مجید آمده است و می‌فرماید: ﴿قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ [الأعراف: 23] و همچنین هرگاه فردی کافر و یا فاسق توبه نموده باشد، توبه او به وسیله چنین کلماتی صورت گرفته است، نه اینکه خداوند را بحق کسانی سوگند دهد و پیامبر ﷺ نیز هیچگاه چنین دعایی را به هیچ کسی سفارش نکرده است).

موسوی: (و ما كان الله ليعذبهم، و هم امان أهل الأرض و وسيلتهم اليهم) ترجمه (و خداوند نمی‌خواست آنها را عذاب دهد، و ائمه امان اهل زمین و واسطه بین خداوند و مردم هستند).

منظور موسوی از جمله ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ﴾ [الأنفال: 33] (اشاره به این آیه دارد: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ [الأنفال: 33] و چنانکه پیداست این آیه هم هیچگونه دلالتی بر ادعای موسوی ندارد. چون اولاً خداوند متعال وجود مبارک حضرت رسول ﷺ را در میان مردم مانعی در برابر تعذیب آنها قرار داده و ثانیاً طلب مغفرت از سوی مردم نیز مانع آن عذاب بوده است، و در آن هیچگونه نامی از اهل بیت برده نشده است. و اما منظور او از جمله آخر یعنی (و هم امان أهل الارض و وسيلتهم اليهم) آنرا از ابن الحجر هیشمی در «صواعق المحرقة» نقل نموده، و اشاره دارد به (و أهل بيتي أمان لأمتي...) البته قبلاً درباره این حدیث بحث نمودیم و آنرا ردّ داشته و دروغ و موضوع بودن آنرا بیان کردیم. موسوی در اینجا عمداً از ذکر کلام ابن حجر خودداری کرده و حتی بنا به خواسته خود در آن تصرف نموده است. و در اینجا ما آن را دوباره می‌آوریم: (احادیث زیادی در این باره وجود دارد که ما به بعضی از آنها اشاره می‌نماییم. از جمله آن احادیث: «النجوم امان لأهل السماء و أهل بيتي أمان لأمتي» جماعتی این

حدیث را اخراج داشته‌اند، اما همگی با اسنادی ضعیف. و در روایتی ضعیف این حدیث را چنین آورده‌اند: «أهل بيتي امان لأهل الأرض...».

موسوی: (فهم الناس المحسودون الذين قال الله فيهم: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾ [النساء: 54]. و هم الراسخون في العلم الذين قال: و ﴿وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا﴾ [آل عمران: 17]. ترجمه (اهل بيت آنهايي هستند که مورد حسادت قرار گرفته‌اند و خداوند درباره آنها فرموده است: آیا مردم بر کسانی که خداوند از فضل خود به آنها بخشیده است حسادت می‌ورزند. و همچنین اهل بيت راسخان در علم هستند، آنهايي که خداوند درباره آنها می‌فرماید: و آنانکه ریشه دارند در دانش می‌گویند ما ایمان آوردیم).

در اینجا نیز موسوی آیه را تقطیع نموده و به برخی از آن استشهاد کرده است. تمام آیه چنین است: ﴿وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا﴾ [آل عمران: 17] و سیاق آیه معلوم می‌دارد که هدف از آن اهل بيت نیست. و آنچه راکه وی بعنوان استشهاد ارائه کرده اصلاً هیچگونه دلالتی برخواستۀ وی نمی‌ورزد. ما منکر شمول این آیه بر اهل بيت نیستیم – البته علمای آنها – و لکن هیچ دلیلی بر تخصیص آن به اهل بيت وجود ندارد، لفظ آن عام است و شامل کسانی دیگر نیز می‌شود.

و در آیه اوّل نیز خداوند یادآور نعمتهای خویش بر آل ابراهیم است که می‌فرماید: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾ ﴿فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا﴾ [النساء: 54-55] اگر او مدعی آنست که آل ابراهیم همان اهل بيت است باید دید که خداوند در جمله بعد سخن او را مکدر ساخته و می‌فرماید: ﴿فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ﴾ که گویا برخی از اهل بيت مؤمن هستند، و برخی دیگر مانع و رویگردانند. سپس اهل بيت ابراهیم حتی شامل یهود هم می‌گردد، پس آیا موسوی در مورد آنها چه می‌گوید؟

موسوی در تفسیر این آیه بر قول جعفر صادق استدلال ورزیده، که محمد بن یعقوب کلینی آنرا اخراج نموده است، و ما قبلاً هم در مورد خود و هم در مورد کتابش توضیح کافی دادیم، و اگر بالفرض این تفسیر از جعفر صادق روایت شده باشد، نیاز به بررسی دو نکته اساسی دارد 1- اثبات صحت اینکه از جعفر صادق باشد. 2- اثبات صحت قول جعفر درباره این آیه. پس بنده موسوی را بر جواب این دو گزینه می‌گمارم.

و مبدا گول این سخن موسوی را در حاشیه (67/34) بخورید که گفته است: (ثقه الاسلام محمد بن یعقوب با اسناد صحیحی آنرا اخراج نموده است). و این دروغی است که انسان عاقل از آن شرم می‌دارد، و ما پیش ازین و در پی سخنانی که بر حاشیه (63/14) ایراد نمودیم، توضیح کافی را دادیم، و گفتیم که در آن مبالغه و کذب وجود دارد، و در مورد شخص کلینی هم توضیحاتی را مرقوم داشتیم، بعلاوه مطالب مفصلی که در مقدمه این کتاب آمده است، و باید هم متذکر شد که گفتار جعفر صادق ما را ملزم نمی‌دارد و بر ما بعنوان حجت واقع نمی‌شود. و استدلال نمودن بموضع نزاع صحیح نیست.

و اما در حاشیه (67/33) گفته است: (همانگونه که ابن حجر به آن اعتراف نموده به هنگام بر شمردن این آیه...) و این از مغالطه‌کاریهای شنیع وی است. چون هر کسی که کتاب ابن حجر - صواعق المحرقة - را مطالعه نموده باشد، به خوبی می‌داند که روش ابن حجر بیان نمودن جمیع اقوال و ادله موجود و بررسی آنهاست. و از صحت و سقم آن چشم‌پوشی نکرده و تمامی آنرا بر موارد مطلوب خود تطبیق نموده است. مگر نه اینکه احياناً برخی از ادله‌ای را که ذکر می‌کند و یا در مباحث خویش می‌آورد، ضعیف دانسته است، مثل تضعیف داشتن حدیث (اهل بیتی امان لأمتی ...) که در پیش ذکر نمودیم. و یا مثل تضعیف داشتن این گفتار علی (ع) (نحن النجباء ...) که در حاشیه (15) صفحه (47) وارد شده است. گذشته از ادله‌ای که اسناد آنرا ذکر نکرده، و بر صحت و ثبوت آن نیز چیزی مرقوم نداشته است. و ما سوای آنچه که گفته شد از طریق جعفر صادق و یا محمد باقر، دلیلی در آن موجود نیست که اهل سنت را ملزم نماید، حتی اگر هم گفته آنها صحیح و ثابت شده باشد. والله الحمد.

موسوی: (و هم رجال الأعراف الذين قال: **﴿وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسَيِّئِهِمْ وَنَادَوْا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ﴾** [الأعراف: 46] ترجمه (اهل بیت رجال الأعرافی هستند که خداوند درباره آنها می فرماید: و بر اعراف مردمانی وجود دارند که تمامی آنان به وسیله سیمایشان شناخته می شوند). استدلال موسوی به این آیه جزو همان استدلالات فاسد و بی ارزش اوست. چون در اینجا و با این استدلال مقام علی علیه السلام و اهل بیت را بطور کلی فرود آورده و منزلت آنان را منحنط نموده است. زیرا (الأعراف) جمع (عرف) است، و به هر چیز مرتفع از زمین گفته می شود. همانطور که ابن جریر (127/8) می گوید: تعبیرات مفسرین درباره اعراف مختلف و متنوع است، اما همگی آنها بر یک قول واحدی متفق هستند که: آنها گروهی هستند که حسنات و سیئات آنها مساوی بوده، و در آن حال می مانند تا که اراده و مشیت خداوند درباره آنها معلوم شود، سپس خداوند متعال با لطف و رحمت خویش آنها را وارد بهشت می کند. و براسستی احادیث زیادی که مرفوع به پیامبر هستند بدین تفسیر تصریح نموده اند، مثل آنچه که از ابن جریر (128/8) و ابوبکر بن مردویه و ابن ابی حاتم - (تفسیر ابن کثیر) (216/2)، (الدر المثور) (463/3-465) - و بیهقی در (البعث و النشور) (111)، از راههای مختلفی روایت شده و اگرچه در اسناد آنها اشکالاتی وجود دارد اما بهر حال بهتر از آنچه است که موسوی بدان استشهاد نموده است. و نصوصی هم در رابطه با اصحاب الأعراف از ابن عباس و حذیفه و ابن مسعود و عبدالله بن الحارث بن نوفل و مجاهد و الضحاک و سعید بن جبیر و دیگرانی از اصحاب سلف و خلف هم موجود است مثل آنچه که از طبری (127/8-128) و ابن ابی حاتم - (ابن کثیر) (217/2) - و بیهقی در (البعث و النشور) (108، 109، 110، 118، 119، 120) روایت شده است. و شیخ سیوطی نیز آثار دیگری را در (الدر المثور) (461/3-466) ذکر نموده است ... و اقوال دیگری در مورد آنها مذکور است که البته تماماً مرجوح هستند، مثل اینکه می گوید آنها ملائکه یا انبیاء یا علماء صالح و یا جن هستند، اما قول ارجح همان قول نخستین است، و در هیچیک از آنها نظرات موسوی بچشم نمی خورد.

و سیاق ایه نیز مؤید همان قول نخست است که می‌فرماید: ﴿وَيَبْنِيهَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسَيِّئِهِمْ وَنَادَوْا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ (46) وَإِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ تِلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (47)﴾. [الأعراف]. ترجمه (و میان این دو گروه «بهشتیان و دوزخیان» پرده‌ایست، و بر اعراف «جایگاهی میان بهشت و دوزخ» مردانی هستند که همه به سیمایشان شناخته می‌شوند، فرشتگان اهل بهشت را درود گویند، و اهل اعراف هنوز داخل بهشت نشده‌اند. بلکه در انتظار و آرزوی آن هستند. و چون نظر آنها بر اهل دوزخ افتد، گویند: پروردگارا منزلتان را با این ستمکاران در یک جای قرار مده). و هنوز آنها داخل بهشت نشده‌اند و در انتظار دخول به آن، به خداوند سبحان پناه می‌برند از وارد شدن به دوزخ. پس حسنات آنها مانع ورودشان به دوزخ و سیئاتشان از ورود به بهشت آنها را باز می‌دارد. و از سیاق همین آیه معلوم است که کسانی که در آن ساعت در بهشت هستند، آنها می‌باشند که خداوند در سه آیه قبل از این آیه آنها را نام می‌برد و می‌فرماید: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رَسُولٌ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَنُودُوا أَنْ تِلْكُمْ الْجَنَّةَ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ [الأعراف: 43] ترجمه (و زنگار کینه را از آئینه دل بهشتیان بزدایم و در بهشت در زیر قصرهایشان نهرها جاری شود، (بهشتیان) گویند: ستایش خدای را که ما را بر این مقام رهبری کرد، که اگر هدایت و لطف الهی نبود ما بخود در این مقام راه نمی‌یافتیم. و همانا بحقیقت رسولان خدا ما را بحق رهبری کردند و آنگاه بر اهل بهشت ندا کنند اینست بهشتی که به ارث یافتید از اعمال نیک خودتان). و این موضع بهتر از دخول آتش برای آنها است، اگرچه بعدها باذن پروردگار داخل بهشت می‌شوند، و در قیامت پیشی گرفتن در دخول بهشت نشانهٔ فضیلت است. مگر نمی‌بینید که اولین کسی که داخل بهشت می‌شود همانا محمد ﷺ رسول گرامی خداوند است، و این ماجرا هم به احادیث متواتر ثبت است. و امت اسلام هم اولین امتی است که داخل بهشت می‌شوند؟ اگر ادعای موسوی صحیح باشد در اینکه علی و اهل بیت او همان اصحاب الاعراف هستند، براستی آنها خیلی

دیرتر از مردمان دیگر وارد بهشت می‌شوند، و تمام امتهای مختلف وارد بهشت می‌شوند در حالیکه آنها هنوز چشمداشت رحمت پروردگارشان هستند. و این مرتبط و منزلت علی و خاندان او را نقص کرده و به طور کل منحنی می‌دارد. همانطور که قبلاً اشاره نمودیم. معاذالله که جهل چه کارهایی بر سر اصحاب خود نمی‌آورد؟.

قرطبی (136/7) می‌گوید: (ابن عطیه گفته است: آنچه که از این آیه برمی‌آید آنست که در اعراف مردانی از اهل بهشت قرار دارند، و ورود آنها به بهشت به تأخیر می‌افتد. زیرا در آنها هم شرایط بهشتی و هم شرایط دوزخی وجود دارد).

و بعد از آنکه تعریف اصحاب الأعراف را از روایات صحابه و تابعین روشن ساختیم بدانچه که موسوی در حاشیه (67/35) اشاره کرده می‌پردازیم.

اما قولی را که موسوی از ابن عباس در کتاب تفسیر الثعلبی ذکر نموده همچون بادی است سرگردان، که نه مخرج و نه اسناد و نه موضع آنرا بیان داشته است.

این موسوی چکارها را که نکرده؟ و مطمئناً این روایت در هیچ جای تفسیر ثعلبی نیامده است. و این خود معارض با گفتاری است که طبری و بیهقی و دیگرانی نیز از ابن عباس اخراج داشته‌اند، آنچه اندکی پیش بدان اشاره نمودیم.

و ما بذکر تمامی اسنادی که در رابطه با گفتار ابن عباس آمده بود پرداختیم تا مثل موسوی جاهل از آب در نیائیم. البته قبلاً هم سطوری را درباره تفسیر ثعلبی نگاشتیم.

و اما قولی را که از علی و سلمان فارسی آورده و آنرا به حاکم نسبت داده است ترکیب و تلفیقی واضح است، و هر کس که به (مستدرک الحاکم) رجوع کند و در آن به تفسیر این آیه مراجعه نماید، به خوبی می‌داند که در آن تفسیر نه چنین چیزی بلکه حتی شبیه به آن هم وجود ندارد، و موسوی بی‌شرمانه به چنین دروغ‌پردازی‌هایی دست زده، و بدون ذکر مخرج و موضع به بیان هر آنچه که بخواهد می‌پردازد.

و تمام آنچه را که حاکم در (320/2) با اسناد از حذیفه روایت نموده ما در اینجا بذکر آن می‌پردازیم. اصحاب الأعراف گروهی هستند که حسنات آنها مانع ورودشان به دوزخ و سیئاتشان بیشتر از آنست که آنها را به بهشت برند، و چون نظر آنها بر اهل دوزخ افتد، می‌گویند: پروردگارا منزل ما را با این ستمکاران در یک جای قرارمده. پس خداوند بر آنها تجلی و رحمت نموده و به آنها می‌فرماید: برخیزید و به بهشت روید همانا ما بر شما مغفرت نمودیم). حاکم می‌گوید: این حدیث صحیح



است مشروط بر شرط شیخین. و ذهبی نیز موافق او بوده است. پس آنچه را که موسوی ادعایش را نموده کجاست؟ آیا این امانتی بود که در نقل روا می‌داشت؟ آیا با ابراز چنین مطالبی می‌توان پیشوایی کرد؟ **و حسبنا الله و نعم الوکیل.** و این شخص حاکم و روایات و مطالب وی بود که موسوی بر آن تکیه می‌داشت، و در تفسیر وی روایاتی وجود دارد که تمام استدلالات موسوی را از میان برمی‌دارد و حقیقتاً مؤید آن چیزی است که قبلاً ما بیان نمودیم. **و لله الحمد و المنة.**

و بقیه آنچه را که موسوی بنقل از (صواعق المحرقة) در حاشیه ذکر نموده ظاهراً چیز مهمی نیستند، و پیش از آنکه مفصلاً به آن پردازم، دوست می‌دارم که روش ابن حجر هیثمی رادر کتاب صواعق باز یادآوری کنم. ابن حجر خود ملتزم آن نیست که تمام مطالب کتابش صحیح است و چنین ادعایی نکرده است. بلکه خود برخی از مطالب را ضعیف دانسته است. بنابراین صرف احتجاج به مطالب مذکور در کتاب صواعق کافی نیست. چون ابن حجر تمام اقوال صحیح و غیرصحیح را آورده اما اکثراً در بیان اسناد و مخارج آنها کوتاهی و خودداری کرده است. لازم است اسناد و مخارج احادیث را بخوبی شناخت تا در مورد صحت آن یقین پیدا کرد. اما این کار در کتاب صواعق معدوم و ناپیداست. و روشن است که در آن کتاب بسی احادیث موضوع وجود دارد و حتی ابن حجر خود نیز به آن اعتراف نموده، اما موسوی بی‌توجه به مسئله مذکور آن احادیث را مطابق میل خود درحواشی جای داده است.

اما حدیثی را که از دارقطنی روایت نموده، مشتمل بر سخنانی است که گویا علی بن ابی‌طالب در خطاب به شش نفری که عمر بن خطاب رضی الله عنه آنها را برای شوری تعیین کرده بود، گفته است. و آن حدیث طولی است که مخرج و اسناد آن در کتاب (تنزیه الشریعه المرفوعه) تألیف ابن العراقی الکنانی آمده (358/1-359)، و آنرا از حدیث ابی‌طفیل عامر بن وائله کنانی گرفته است، چنانکه می‌گوید: **(کنت علی**

**الباب يوم الشوری فارتفعت الأصوات بينهم فسمعت علیاً يقول ... و ذکره)** و آنرا در قسمت احادیث ضعیفه به عقیلی نسبت داده است از طریق زافر بن سلیمان از رجل الحارث بن محمد، و می‌گوید: شیخ زافر و حارث بن محمد مجهول الهویه و معلوم نیست که چه کسانی هستند؟ ابن جوزی می‌گوید: زافر شخصی مطعون است

و او نیز از شخصی مبهم روایت نموده است، و شاید واضع اصلی این حدیث همان شخص مبهم بوده است.

و حدیثی را که ابن حجر بدان اشاره نموده است. - و موسوی آنرا در حاشیه ذکر کرده - در مورد آن می‌گوید: منظور از آن همان روایتی است که عترة از علی علیه السلام و از پیغمبر صلی الله علیه و آله ذکر نموده است. که پیامبر به علی گفت: (یا علی أنت قسیم الجنة والنار ...). اما بیان نکرده که چه کسی آنرا اخراج داشته و بنده هم موضع آنرا پیدا ننمودم. اما پرسشی که در اینجا مطرح است، اینست که: آیا چنین حدیثی با همچون اسناد صحیح است؟! (از علی رضا و او هم از پیامبر صلی الله علیه و آله)؟ علی رضا همان ابن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است، از بزرگان طبقه دهم، وفات وی در سال 203 هجری بوده و پنجاه سال تمام هم زندگی نکرده است. همانگونه که در (التهدیب) و (التقریب) شرح حال و بیوگرافی او آمده است. بنابراین وی یکصد و چهل و سه سال پس از وفات پیامبر متولد شده است. پس چگونه ممکن است به چنین سندی اعتبار کرد، آیا این اسانید مورد اعتبار شیعه است؟! است

در پایان و در رابطه با حدیث اخیر او که ابن حجر آنرا ذکر نموده - و موسوی نیز آنرا نقل نموده - که گویا ابوبکر به علی علیه السلام گفته است: (سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله يقول: لا يجوز احد الصراط الا من كنت له على الجواز) ترجمه (از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: هیچکس بر پل صراط گذر نخواهد کرد، مگر جوازی از طرف علی داشته باشد). ابن عراق الکنانی در (تنزیه الشریعه) (366/1) این حدیث را آورده و آنرا از طریق عمر بن واصل به خطیب بغدادی نسبت داده است. وی از خطیب نقل می‌نماید که: این کار قصه گویان است و احتمالاً عمر بن واصل یا کسی دیگر از جانب او این حدیث را وضع کرده است. ذهبی در (المیزان) درباره عمر بن واصل می‌گوید: خطیب بغدادی وی را متهم به وضع حدیث می‌نماید. این حدیث مکذوبی است و عده‌ای آنرا از احادیث موضوع شمرده‌اند. از جمله، ابن جوزی در (الموضوعات) (398/1)، سیوطی در (اللائلی المصنوعات) (197/1) و شوکانی در (الفوائد المجموعه) (381) البته روایاتی دیگری نیز با الفاظ و معانی مختلف از آن

در دست است که همگی آنها موضوع و مکذوب و مردود می‌باشند. مثل: (اذا جمع الله الأولین و الآخرين و نصب الصراط علی جسر جهنم لم یجزه احد، الا من کانه معه براءة بولاية علی) و مثل: (علی الصراط عقبه لایجوزها احد الا بجواز من علی بن ابی طالب) فقیح الله من وضعها... .

موسوی: (و رجال الصدق الذین قال: ﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَصَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾ [الأحزاب: 23] ترجمه: (در میان مؤمنان مردانی هستند که با خدا راست بوده‌اند در پیمانی که با او بسته‌اند، برخی پیمان خود را بسر برده‌اند و برخی نیز در انتظارند، آنان هیچگونه تغییر و تبدیلی در آن دو پیمان خود ندارند.

هیچگونه تردیدی وجود ندارد که هم اهل بیت مصداق واقعی این آیه و مشمول رجال الصدق هستند و هم افرادی دیگر از صحابه کرام همچون ابوبکر و عمر و عثمان و ... رضی الله عنهم

و اگر توجه شود لفظ آیه عام است و نمی‌توان آنرا مختص به فرد یا گروهی نمود. و بر حسب قاعده همیشه اعتبار به عمومیت لفظ است نه به تخصیص سبب نزول آیه.

و حتی اگر ادعای موسوی نیز در زمینه سبب نزول این آیه صحیح باشد، مقصور ساختن و محدود نمودن محتوای آیه بر اهل بیت ناروا و غیر ممکن است. و با این وجود بنده در مورد اعایی که درباره سبب نزول این آیه مطرح داشتم، هیچگونه تردیدی ندارم.

و برای کسب اطلاع بیشتر در این زمینه می‌توان به (اسباب النزول) واحدی – که مورد تأیید موسوی است و بیشتر بر آن تکیه نموده – و (اسباب النزول) سیوطی مراجعه کرد. و در آنها علاوه بر آنچه که موسوی ذکر نموده، به ذکر موارد دیگری در رابطه با اسباب نزول این آیه پرداخته‌اند، که از جهت سند صحیح تر و قوی تر هستند، و کسان زیادی بر آن اتفاق داشته‌اند، اما موسوی از تمام آن موارد خودداری نموده و به ذکر چیزی پرداخته است که هیچگونه سندی برای صحت آن وجود ندارد.

سبب نزول این آیه از سوی عدّه‌ای بیان شده است و به اتفاق سبب نزول آنرا انس بن نصر - عموی انس به مالک - دانسته‌اند. هنگامیکه در جنگ أحد به شهادت رسید. از جمله آنها: امام احمد (201/3)، بخاری (23/4)، مسلم (1512/3)، ترمذی (162/4-163)، ابن جریر (144/21)، ابونعم در (الحلیه) (121/1)، ابن ابی حاتم و ابن مردویه - (تفسیر ابن کثیر) (475/3)، (الدر المنثور) (586/6) - و واحدی در (اسباب النزول) (ص 265-266) - همچنین نگاه کنید به (اسباب النزول) سیوطی (134) -.

و آنچه را که در حاشیه (68/36) از ابن حجر در (صواعق المحرقة) و از قول علی رضی الله عنه نقل نموده است، بخاطر عدم معرفت مخرج و اسناد آن صحیح نیست، و از لحاظ استدلال نمودن به آن هم هیچگونه اعتباری ندارد، و ما هیچگاه به چنین چیزی احتجاج نمی‌ورزیم. چون اندکی پیش از این در مورد راه و روش ابن حجر در کتاب فوق الذکر توضیح دادیم و گفتیم که وی تمام اقوال وارده بر یک مسأله را ذکر می‌دارد. لذا احتجاج بدان اقوال بدون ارائه اسناد معتبر و شناخت آنها چیزی را به اثبات نمی‌رساند، و با چنین کارهایی هیچ گامی هم به سوی حقیقت برداشته نمی‌شود، و این امریست که موسوی هنوز آنرا درک نکرده و یا از آن برحذر است، و حتی اگر سخن موسوی درست هم از آب درآید، هیچگاه دلیلی را بر امامت علی و اهل بیت ثابت نمی‌دارد. پس وصف موجود در آیه مذکور مختص به گروهی خاص نیست. آخر این آیه چه ربطی به مسئله امامت دارد؟ چگونه ممکن است هر کسی که در عهد خود به راستگویی موصوف گردد بر دیگران امام واقع شود؟ و این گفتار هیچ ربطی به خواسته نامطلوب او ندارد، و به همین خاطر با انواع راهها وسیله‌سازی می‌کند. ولو اینکه واهی هم همه بوده باشد.

و از دیگر مطالب مطرح شده توسط موسوی، گزارشی است که در حاشیه (68/36) نگاشته است، و در آن ادّعایی را که در رابطه با سبب نزول این آیه داشت، از طریق عمرو بن ثابت از ابی اسحاق و از علی رضی الله عنه اخراج داشته و آنرا به حاکم هم نسبت داده است. و این اسنادی بود که موسوی برای این حدیث نمایان ساخته است، اگرچه خود این اسناد به تنهایی برای ردّ این حدیث و ضعیف شمردن آن

کافی است. و در آن سه علت وجود دارد، که هر کدامشان به تنهایی برای تضعیف آن بسنده است.

### علت نخست

وجود عمرو بن ثابت کوفی است. حافظ در (التقریب) درباره او می‌گوید: او ضعیف بوده و بسبب رافضی بودنش مطرود است. و ابن المبارک می‌گوید: از وی حدیث روایت ندارید - یا در مورد او سخن مگوئید - زیرا وی بر سلف ناسزا می‌گفت. ابن معین می‌گوید: او غیر موثق است. و نسائی می‌گوید: متروک الحدیث است. و در جایی دیگر گفته است: وی فردی غیر موثق و غیر امین است. و چون وی متهم به رافضی است پس بر گفته او در مورد فضائل علی اعتمادی نمی‌شود، و احتجاج بر وی صحیح نیست، همانگونه که در (المصطلح) مقرر است.

### علت دوم

ابواسحاق، همان ابواسحاق سبیعی معروف است. وی فردی موثق بود، اما در آخر عمر حافظه‌اش دچار اختلاط شد. - همانطور که در (التهذیب) و غیره ... آمده است - و عمرو بن ثابت احادیثی را از وی اخذ کرده که مربوط به دوران اختلاط وی است، چون عمرو سالها پس از ابواسحاق زیست، و میان وفات آنها چهل و سه سال فاصله زمانی است.

### علت سوم

باز متعلق به ابی اسحاق سبیعی است. وی پیش از اختلاط حافظه‌اش نیز فردی مدلس و عنعن گو بود، و به روایت او اطمینان نمی‌شود، علی الخصوص آنکه، ثابت نشده است که وی چیزی را از علی شنیده باشد - مراجعه به (التهذیب) - بلکه وی تنها علی را دیده است، چون هنگام تولد او دو سال مانده به آخر خلافت عثمان رضی الله عنه بوده است. یعنی هنگامیکه علی رضی الله عنه به شهادت رسید وی کمتر از هفت سال داشته است.

و این سه علتی بود که فقط در اسناد این قول وجود داشت. و چگونه اسناد قولی با وجود چنین ضعف و عللی مورد احتجاج قرار می‌گیرد؟ و چگونه می‌توان در مورد صحت و اثبات آن اصرار نمود؟ بدون شک این حدیث مردود و باطل است. سپس به (مستدرک الحاکم) در رابطه با تفسیر این آیه مراجعه نمودم، که شاید آنچه را که موسوی ادعا نموده است پیدا نمایم، ولی هیچ چیزی را نیافتم، و حاکم در مورد

تفسیر این آیه چیزی را مرقوم نداشته، بجز حدیثی که از طلحه رضی الله عنه آمده بود، و طلحه نیز از آنهایی بود که پیمانش را با خدا بسر برده بود.

و کسان دیگری بجز حاکم این حدیث را روایت کرده‌اند - حدیث طلحه - مثل طبری و ابن ابی حاتم و همچنین ترمذی. و آنچه که مؤید عدم وجود ادعای موسوی در المستدرک حاکم است، آنست که وی برآستی آنرا از حاکم نقل ننموده، بلکه از کتاب (مجمع البیان) گرفته است، که در آن به حاکم اشاره نموده و اسناد مذکور را روایت داشته است. اما (مجمع البیان) کتاب مربوط به اهل سنت نیست، تا که موسوی بر علیه اهل سنت به آن احتجاج بنماید. بلکه جزو کتب اهل تشیع بوده و مؤلف آن یکی از پیشوایان شیعه بنام ابی علی الفضل بن الحسن الطبرسی است. و برایم میسر نشد که به آن رجوع نمایم با اینکه لازم هم نبود. اما قرار بود که موسوی با استفاده از مطالب موجود در کتب اهل سنت بر علیه آنها استدلال نماید، همانطور که در مقدمه کتابش نیز ادعا نموده، نه اینکه به مطالب موجود در کتب خود - یعنی شیعه - چنگ یازد. و اگر روایت وی در اینجا محصول نظرات حاکم است، ما از وی می‌پرسیم که در کجا حاکم آنرا روایت نموده است؟! در کتاب المستدرک وی چنین چیزی وجود ندارد. و بهرحال، اسنادی را که خود موسوی برای این حدیث آورده است برای رد آن کافی است - چنانکه قبلاً موارد ضعف آنرا بیان نمودیم - و اگر هم گفته وی بر تخریج این حدیث از سوی حاکم صحیح باشد، هیچگونه کمکی به وی نمی‌کند. والله ولی التوفیق.

موسوی: (و رجال التسیح الذین قال الله تعالى: يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ (36) رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ ﴿37﴾). [النور]. ، و بیوتهم هی التی ذکرها الله عزوجل فقال: ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ﴾.

بهتر بود که موسوی استشهاد خویش را بر این آیه، بصورت استشهادی واحد در می‌آورد، زیرا وی اشاره به یک آیه کامل نموده که در اصل چنین است. ﴿فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ (36) رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ

الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ (37) ﴿﴾. [النور]. ترجمه (در خانه‌هایی که خداوند اجازه داده است برافراشته شوند، و در آنها نام خدا برده شود، در آنها سحرگاهان و شامگاهان به تقدیس و تنزیه یزدان می‌پردازند، مردانی که بازرگانی و معامله‌ای آنان را از یاد خدا و خواندن نماز و دادن زکات غافل نمی‌سازد. از روزی می‌ترسند که دلها و چشمها در آن دگرگون و پریشان می‌گردد).

در آن یک اثر وجود دارد و آن همانی است که در حاشیه (68/38) در مورد این گفتار باری تعالی ذکر نموده است ﴿وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ هَمُّوا انْفِصُوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِلًا﴾ [الجمعة: 11] ترجمه (و این مردم چون تجارتی با لهو لعب و بازیچه‌ای ببینند به سوی آن شتابند). و معلوم نیست که در کجا آنرا اخذ نموده چونکه وی حتی به مصدر آن نیز هیچ اشاره‌ای ننموده است، و این خود شک و گمان موجود در آنرا برجسته‌تر می‌سازد. و علی‌الخصوص اینکه هیچگونه علاقه‌ای در بین حادثه جاری شده در روز جمعه و بین این قول خداوند متعال ﴿يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ (36) رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ [النور]. وجود ندارد، و هیچ گمانی ندارم که وی در نص موجود تصرفاتی نموده است و بس.

نسبت دادن این گفتار به کسانی همچون مجاهد و ابن عباس هیچگونه اعتباری را بر آن نمی‌افزاید، چون در دروغ بودن آن هیچ شکی نیست. مگر نمی‌بینید که بر مصدر اصلی آن سرپوش نهاده و آنرا ذکر ننموده است، و کتابهای تفسیر و اسباب النزول موجود کاملاً خلاف آنچه را که موسوی ادعا نموده از مجاهد و ابن عباس روایت می‌نمایند. و انشا الله بعداً به آن می‌پردازیم.

اما قول صحیح و برتر در مورد سبب نزول این آیه ﴿وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ هَمُّوا انْفِصُوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِلًا﴾ [الجمعة: 11] آیه‌ای که موسوی در حاشیه (68/37) آنرا ذکر نموده – همان چیزی است که امام احمد در (370/3) و بخاری در (16/2) و مسلم در (590/2) و ترمذی در (200/4) و ابن جریر در (68-67/28) و حافظ ابویعلی – (تفسیر ابن کثیر) (367/4) – و واحدی در (ص 319، 320) آنرا ذکر کرده‌اند، و سیوطی نیز در (الدر المنثور) (165/8) روایت آنرا به سعید بن منصور و ابن سعد و ابن ابی شیبه و عبدالرحمن و ابن المنذر و ابن مردویه و بیهقی نسبت

داده است. آنها این حدیث را بطرق مختلف نقل کرده‌اند، اما در نهایت همگی آنها به جابر بن عبدالله می‌رسند. جابر می‌گوید: روزیکه با پیامبر ﷺ مشغول ادای نماز بودیم کاروانی که حامل مواد خوراکی بود پیدا شد، اصحاب همگی بدان کاروان ملتفت شدند و به سوی آن شتافتند، بطوریکه فقط دوازده نفر در حضور پیامبر ماندند، و در آن حال آیه ﴿وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ هَؤُلَاءِ انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِلًا﴾ [الجمعة: 11] نازل شد.

در پاره‌ای از روایات منقول، به ذکر نام کسانی که در آن روز با پیامبر ماندند تصریح شده است، و در بیشتر آن روایات نظیر آنچه که از مسلم و ترمذی و ابویعلی و واحدی و کسانی دیگر – آنهایی که موسوی این حدیث را بدانها نسبت داده بود – منقول است اسم ابوبکر و عمر مشاهده می‌گردد. و این بیانگر تحریفی است که موسوی بدان پرداخته و یا متابعت او از کسی که به آن اعتماد داشته است. وی اسم ابوبکر و عمر را عمداً حذف نموده و بجای آنها به ذکر نام علی و فاطمه و حسن و حسین ﷺ پرداخته است.

ابن حجر در (فتح الباری) (539/2) به ذکر برخی از آن روایات پرداخته که در آنها نام بعضی از آن دوازده نفر باقیمانده در نزد پیامبر آمده است، و هیچیک از آنها – حتی ضعیف‌ترینشان – خواسته مورد ادعای موسوی وجود ندارد. برخی می‌گویند: در میان آنها جابر بن عبدالله – راوی حدیث مذکور – بوده است، برخی دیگر می‌گویند سالم مولی ابی حذیفه هم وجود داشته است. و برخی نیز خلفای راشدین و ابن مسعود را ذکر داشته‌اند. و در نهایت تعدادی هم عشره مبشره و بلال و ابن مسعود را نام برده‌اند.

اما قول صحیح بر آنست که در میان آنها ابوبکر و عمر و جابر بوده‌اند. و مهم آن است که در میان هیچکدام از روایات مطروح اسمی از افراد مورد ادعای موسوی نیامده است.

شیخ سیوطی باز در (الدر المنثور) (165، 167/8) به بررسی همه موارد صحیح و غیر صحیح در این زمینه پرداخته، اما در هیچکدام از آنها اسمی از فاطمه و حسن و حسین ﷺ در میان نیست. زیرا به هنگام فوت پیامبر ﷺ حسن تنها هشت سال و حسین هم شش سال داشته‌اند، و این آیه هم چند سالی پیش از وفات پیامبر ﷺ نازل



شده است، و نزول آنرا به احتمال زیاد قبل از فتح مکه یعنی در هشتم هجری دانسته‌اند و این روایت به معنی آن است که سن حسن - به احتمال زیاد - در آن هنگام کمتر از 5 سال و حسین هم کمتر از سه سال بوده است، و غیرممکن است که آنها در همچو سنی شاهد چنین اتفاقی بوده باشند. لکن قول اصح بر آنست که این آیه قبل از ولادت حسن و حسین و یا اینکه چند ماهی از ولادت حسن گذشته که نازل شده است. و بعلاوه هیچ روایتی در دست نیست که فاطمه و یا دیگر زنان مسلمان در نماز جمعه پیامبر شرکت کرده باشند. و خود لفظ این آیه هم دال بر عدم وجود زنان در میان آنهاست، چون لفظ ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ﴾ [النور: 37] بر مردان دلالت کرده و زنان را شامل نمی‌شود.

سیوطی در (الدر المثور) در رابطه با سبب نزول این آیه به ذکر روایتی از ابن عباس پرداخته که هماهنگی دارد با آنچه در حاشیه (68/37) آورده است و در آنجا نیز نامی از علی و فاطمه و حسن و حسین وجود ندارد. وی این حدیث را به ابن مردویه نسبت داده ولی حافظ آنرا در (الفتح) (538/2) ضعیف دانسته است. ناگفته نماند که سیوطی چند روایتی دیگر را به نقل از ابن عباس آورده است که یکی از آنها از طریق عبد بن حمید و دیگری را از بزار روایت داشته است. روایتی را که سیوطی به نقل از عبد بن حمید آورده درست مخالف و متضاد با آنچه است که موسوی آنرا در حاشیه نگاشته.

و اما اثری را که در رابطه با آیه ﴿فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ﴾ و در حاشیه (69/38) ذکر نموده و آنرا به تفسیر ثعلبی نسبت داده است، به علت عدم ذکر اسناد آن، آنرا بیشتر به تضعیف کشانده است، و گرنه اگر در اثبات و صحت آن مطمئن بود، می‌بایست به اسناد آن اشاره می‌نمود.

وجود چنین حدیثی فقط در تفسیر ثعلبی و لاغیره خود مؤید شبهه موجود در آنست و مانع قبول چنین حدیثی می‌گردد باضافه آنکه اسناد آنها مجهول و ناشناخته باشد! و قبلاً در رابطه با شخص ثعلبی و تفسیر وی مطالبی را توضیح دادیم و اگر در خاطرتان باشد او را چون فردی شبگرد در پی جمع‌آوری هیزم - حاطب بلبل - دانستیم. و گفتیم که احادیث موضوعه زیادی در آن نهفته است و عالمان علم الحدیث بخوبی آنها را دست نشان کرده‌اند. و هیچ شکی هم در رابطه با جعلی بودن

آن حدیث وجود ندارد، و همانا آنهم یکی از احادیث موضوعه موجود در آن کتاب است.

بی تردید موسوی این حدیث را از ابن المطهر حلی برگرفته، که شیخ الاسلام قبلاً در (المنتقى) (ص 450) آنرا بر وی رد داشته بود، و گفته است: (این حدیث بدون هیچ تردیدی مکذوب و موضوع است). و اگر به لفظ آیه هم توجه شود بخوبی نمایان است له لفظ {رجال} بر علی و فاطمه و یا علی به تنهایی صدق نمی کند.

اما اگر بگوئیم آنها نیز مشمول و مصداق این آیه هستند بهتر است، همانطور که در مورد آیه پیشین همین حکم را صادر کردیم، پس باید گفت که آل علی جزو همانهایی هستند که خداوند درباره اشان فرموده است. ﴿رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ﴾ [الأحزاب: 23] و باز می فرماید: ﴿رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ﴾ [النور: 37] که در آن صورت شأن و حال آنها همچون شأن و حال بقیه صحابه کرام و اهل بیت است. و نیز شمول این آیه بر آنان دال بر افضلیت آنها بر دیگران نیست، یا اینکه در امر امامت بر دیگران پیشی بگیرند. پس چطور این آیه را تنها بر آنها تعمیم داده، و آنها را نیز بر دیگران افضلیت بخشیده است؟

و حتی لفظ حدیث ارائه شده از جانب موسوی نیز هیچگونه دلالتی را بر افضلیت اهل بیت نشان نمی دهد، بلکه تنها فضل آنها را می رساند - نه افضلیت - و در آن هیچ اشاره ای بر حمل آیه و مقصور داشتن آن بر اهل بیت نشده است.

و نیز آیه مذکور گویای آن نیست که خانه های اهل بیت افضل ترین بیوت باشند، بلکه فرموده است {من افاضلها} و این شیوه بیان مقتضی مشارکت غیر هم هست. و آنچه که در اینجا باز احتجاج او را عقیم می دارد، تفسیری است که از بیوت به مساجد بیان شده است. ابن تیمیه رحمه الله در کتاب (المنتقى) (ص 450) می گوید: به اتفاق تمام صاحب نظران بیوت بمعنی مساجد است. و عبدالله بن عباس نیز همین نظر را داشته است، و طبری نظر وی را در (100/18) از چندین طریق اخراج نموده، و ابن ابی حاتم نیز - (الدر المنثور) (202/6) - همین کار را کرده است. و روایانی همچو مجاهد و حسن و ابوصالح و سالم ابن عمر و ابن زید و قتاده و کسانی دیگر هم آنرا نقل کرده است. طبری در (100/18) با اسناد صحیح تا عمرو

بن میمون الأودی روایت می‌کند که گفته است: من بسیاری از اصحاب پیامبر ﷺ را دریافته‌ام که می‌گفتند: مساجد بیوت الله است و بر خداوند است که اکرام زائران آنرا گرامی بدارد. عمرو بن میمون فردی تابعی و موثق بود، او تجربه دوران جاهلیت را هم داشت اما به خدمت پیامبر نرسیده بود، و از تعدادی صحابه همچون عمر، ابن مسعود، معاذ، ابی ذر و سعد بن ابی وقاص و ابن عباس و ابی هریره و غیره هم حدیث روایت کرده است - (تهذیب التهذیب) - و این همان معنی اصلی و حقیقی بیوت بود که به معنی مساجد آمد، و اشخاص محقق و مفسری نیز چون ابن جریر طبری و ابن کثیر آن معنی را برگزیده و اختیار کرده‌اند. و این بهترین معنی و مناسب با سیاق آیات قبل و بعد از خود است، ما قبل این آیه بیان ضرب المثل است از خداوند که فرموده ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ﴾ [النور: 35] خداوند در این آیه و با بیان این ضرب المثل به توصیف قلب مؤمن و نور و هدایتی که در آن است می‌پردازد، و بعداً خداوند متعال به ذکر محل هبوط این نور پرداخته و آنرا مساجد یعنی بهترین مکان و محبوبترین بیوت در زمین خوانده است. و ما بعد آیه مذکور هم اینست که می‌فرماید: ﴿يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ﴾ [النور: 36] پس بنایی که اساساً برای عبادت خداوند در همه حال و برای همه کس مهیا است بغیر از مسجد چه جای دیگری می‌تواند باشد؟

بغیر از آنچه که گذشت تعبیرات و تأویلات دیگری از لفظ بیوت شده است، اما هیچیک از آنها قابل قبول و صحیحتر از همان قول اول نیستند. و با این وجود هم هیچکدام از موارد و روایات دیگر منطبق با خواسته موسوی نیست، مگر حدیثی که سیوطی آنرا در (الدر المنثور) (203/6) به نقل از انس و بریده مزعوم روایت کرده است، اگرچه سیوطی این حدیث را نه به ثعلبی بلکه به ابن مردویه نسبت داده است، اما نه اسناد آنرا بیان داشته و نه بر آن چیزی نگاشته است. پس اعتبار و احتجاج بر چنین حدیثی باز مردود و نارواست. و قبلاً هم یادآوری کردیم که صرف موجودیت احادیث در لابلای کتابها - بجز صحیحین بخاری و مسلم - اهل سنت را ملزم به تابعیت از احکام و اوامر آنرا نمی‌دارد، علی الخصوص اینکه سیوطی در نگارش احادیث شخصی متساهل بوده و به آن هم مشهور است، و این را نیز بارها تکرار نموده‌ایم. و اگر نیم نگاهی هم به ساختار لفظی حدیث ارائه شده از جانب موسوی

بیندازیم و آنرا با حدیث مروی از سیوطی مقایسه نمائیم، معلوم می‌گردد که هر دوی آنها یک حدیث واحد هستند، با این تفاوت که قسمتی از آن در مراجعات ذکر نگردیده است. ابن المطهر حلّی هم به این حدیث احتجاج ورزیده، و آنرا بطور کامل و با همان قرائت سیوطی نقل نموده و آنرا از ثعلبی روایت داشته است. بنابراین و با این توضیحات مذکور، معلوم می‌شود که موسوی عمداً به تصرف در آن پرداخته و آگاهانه قسمتی از آنرا در کتاب مراجعات حذف نموده است. حذف آن قسمت از حدیث مذکور توسط موسوی بعلت تناقض و تنازعی بوده که با خواسته وی داشته است. در اینجا قسمتی از آنرا ذکر می‌نمائیم. گویا پیامبر ﷺ بعد از قرائت آیه مذکور: (فقام الیه رجل فقال: ای بیوت هذه یا رسول الله؟ قال ﷺ: بیوت الأنبياء، فقام الیه ابوبکر ...) همانطوریکه پیداست، منظور از لفظ بیوت در این حدیث – بالفرض صحت و ثبوت آن – همان بیوت انبیاء است. که بی‌تردید افضل‌ترین آنها بیت مبارک حضرت ختمی مرتبت است. بیوت وی هم شامل بیوت زوجات ایشان می‌باشد، همانا بیوت امهات المؤمنین ﷺ و در صورت صحت آن قطعاً بیت عائشه و حفصه گزینه نخست و مقصد بارزتر این آیه می‌باشند و بعداً بیوت بقیه زوجات و اهل بیت. پس این بار نیز به تردستیهای این آخوند شیعه توجه نمائید که حتی در نقل احادیث هم امین نبوده و در کلمات و حروف آن نیز تصرف می‌نماید، برخی از کلمات را می‌اندازد و گاهی قسمتی از جمله را بعلت عدم موافقت با عقاید و خواسته‌های خود حذف می‌دارد، و این کارها فی‌نفسه ویران ساختن و خدشه‌دار کردن توصیفاتی است که درباره شخصیت و قلم خود در مقدمه کتابش آورده بود، آنجا که لاف امانت نقل را زده بود، و این کارهای او نه اینکه امانت نقل نبوده، بلکه بازی با نصوص و تغییرات آنها در تطابق با ایده‌های شخصی خود است.

و در نهایت، انسان با شرف و صادق از دست زدن به چنین کارهایی جداً خودداری نموده، و آنرا غیر انسانی قلمداد می‌نماید. حتی سلف او ابن المطهر حلّی نیز جرأت همچو کاری را بخود نداده که در راستای امیال و اهداف شخصی یا گروهی، به دروغ‌پردازی و انحراف نصوص روی آورد.

حمد و سپاس خدایی که توفیق عنایت فرمود تا ما در پی جستجو و بررسی خود برای یافتن اسناد و معرفت ثبوت احادیث به نتیجه‌ای که انشاءالله مورد خشنودی و

رضایت حق تعالی باشد برسیم. و در پایان تمام سخنان موسوی را افتری محسوب داشته و نه اینکه آنها را بعنوان حجّت در امر ولایت ردّ می‌نمائیم، بلکه اینگونه حرافّی‌گوئیها را در جهت توهین به مقام علی و منزلت اهل بیت علیهم‌السلام قلمداد می‌نمائیم. و الله المستعان.

موسوی: (و قد جعل الله مشكاتهم في آية النور مثلاً لنوره و له المثل الأعلى في السموات و الأرض و هو العزيز الحكيم) و قال في الهامش (69/39): (إشارة إلى قوله تعالى ﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ﴾ [النور:35] فقد اخرج ابن المغازلي الشافعي في مناقبة بالأسناد إلى علي بن جعفر قال سألت ابا الحسن (الكاظم) عن قوله عزوجل: ﴿كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ﴾، قال عليه‌السلام: المشكاة فاطمة، و المصباح الحسن و الحسين، و الزجاجاة كأنها كوكب دري قال: كانت فاطمة كوكبا درياً بين نساء العالمين توقد من شجرة مباركة شجر ابراهيم، لا شرقيه و لا غربيه و لا يهوديه و لا نصرانيه، يكاد زيتها يضيء، قال: يكاد العلم ينطق منها ولو لم تمسسه نار نور على نور، قال فيها إمام يهدي الله لنوره من يشاء، يهدي الله لولايتنا من يشاء. و هذا التأويل مستفيض عن اهل بيت التنزيل). ترجمه (خداوند در سوره نور اهل بيت را به مثابه مشكاتی «چراغدان» برای نور خود قلمداد می‌نماید و آنها را نمونه بارز و برجسته نور خویش در آسمانها و زمین می‌داند) و در حاشیه (69/39) آورده است که: (این آیه قرآن: ﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ﴾ [النور:35] اشاره به اهل بيت دارد، و ابن المغازلي الشافعي در مناقب خود با ارائه اسنادی از علی بن جعفر روایت می‌کند که: از ابالحسن «کاظم» در مورد جمله ﴿كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ﴾ [النور:35] سؤال نمودم، فرمودند: منظور از مشكاه فاطمه و منظور از مصباح حسن و حسین هستند، و درباره {الزجاجاة كأنها كوكب دري} فرمودند: منظور فاطمه است که همچون ستاره‌ای درخشان در میان زنان عالم می‌درخشد، و شجره مبارکه همان شجره ابراهیم، است، نه شرقی است و نه غربی نه یهودی است و نه نصرانی، و در مورد: ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يَضِيءُ﴾ [النور:35] می‌فرماید: نزدیک بود که علم و دانش از او به نطق درآید، و باز در مورد ﴿نُورٌ عَلَى نُورٍ﴾

می‌فرماید: وجود امامی است که خداوند متعال بواسطه نوری که در وجود وی است، به هر کس که بخواهد هدایتش می‌فرماید. و این تأویلی مشهور و منتشر یافته درباره اهل بیت در قرآن مجید است).

این تأویل باطل و مکذوبی است و معمولاً از سوی کسانی چنین تأویلاتی صورت می‌گیرد، که بر پایه تعصب شخصی خود برخی از متون موجود را می‌پیچاند، و با روشی غریب و متکلفانه تمامی آیاتی را که حامل مضامینی چون مدح و ستایش و یا مثلی نیکو بر مذهب خود حمل می‌دارند، و بالعکس آن دسته از آیاتی که در برگیرنده محتوا و مضامینی تند و تهدیدآمیز و توهین و ... در مورد اضرار خویشتن بکار می‌گیرند. و کانه در این دنیای عظیم هیچ امری مهمتر و خطیرتر از مسئله ولایت اهل بیت وجود ندارد. اگر موسوی در صحت و اثبات این حدیث صادق و مطمئن است چرا اسناد آنرا بطور کامل ارائه نداده، و فقط به ذکر کلمه (بالاسناد) اکتفا نموده است.

اولاً: اگر چنین روایتی با پشتوانه همچو سندی صحیح باشد، پس بی‌شک تمام روایات با هر نوع سندی ولو موضوع و مکذوب هم صحیح می‌باشند.

ثانیاً: تأویل مذکور منسوب به کاظم است، و چنین تأویلی هم از جانب چنین شخصیتی به هیچ وجه اهل سنت را در قبول آن ملزم نمی‌دارد. چون اتخاذ اقوال ائمه مورد تقدس شیعه، و اقامه آن اقوال بعنوان حجت در برابر اهل سنت کار درستی نبوده و چنین استدلالی هم صحیح نیست. و این کار موسوی به یک نفر یهودی می‌ماند که با استفاده از مضامین تورات بر علیه یک نفر مسلمان احتجاج بورزد، که آن هم از اصول مناظره نبوده و چنین کاری از اهل علم بعید است.

ثالثاً: تأویلی را که از متن این آیه بعمل آورده با هیچ وجهی با لفظ آیه و سیاق آن مطابقت ندارد، او یک بار فاطمه را همان مشکات دانسته است و بار دیگر بجای (زجاجه) شیشه یا حبابی بلورین قرار داده که همچون ستاره‌ای روشن می‌درخشد. و این تأویل منافات با نفس سیاق آیه و مثل موجود دارد چون مشکات به نظر بسیاری، جایگاه فتیله در قندیل است و آن سوای شیشه‌ایست که در برگیرنده شعله است و جمع بین آن دو غیر ممکن است. سپس کلمه مصباح مفرد است و دلالت بر شی واحد و مفردی دارد، ولی موسوی آنرا برای حسن و حسین بکار برده، که همان

تحلیل متن بر چیزی است که محتمل آن نیست. زیرا اگر مراد از مصباح حسن و حسین بود قطعاً بصورت (فیها مصباحان) می‌آمد. و بعلاوه اینها چون نتوانسته است تفسیری برای کلمه زیتون بیابد از آن اعراض نموده است. او جمله ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ﴾ [النور: 35] را تفسیر به (نزدیک بود که دانش از او بنطق درآید) کرده است، و این طور تفسیر و تأویل نمودن نشانه بارز جهالت وی است، چون می‌گوید: علم بنطق در نیامده بلکه نزدیک بوده است که بنطق درآید، مهم آن است که علم و دانش از شجره فاطمه و ذریه او بنطق در نیامده است. و در رابطه با (نور علی نور) می‌گوید: پیشوایی پس از پیشوایی دیگر. که این ادعا هم صادق نیست. چون اگر چنین می‌بود (نور بعد نور) می‌آمد. و درباره: ﴿يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ گفته است: خداوند هر کسی را که بخواهد به ولایت اهل بیت رهنمون می‌سازد که در این مورد هم همان احکام پیشین جاری است. چون لفظ نور در اینجا نیز همان نوری است که در اول آیه مذکور است [مَثَلُ نُورِهِ] و [يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ] پس چگونه یکبار آنرا به فاطمه و ذریه‌اش تفسیر کرده و یکبار هم به ولایت اهل بیت آیا این کار تناقض روشنی نیست؟

رابعاً: تفسیر این آیه به طریقی واضح و شافی و کافی از سوی حبرالأمه و ترجمان القرآن عبدالله بن عباس رضی الله عنه عالمترین شخص اهل بیت بعد از علی رضی الله عنه و همچنین از سوی عده‌ای از اصحاب و تابعین و حتی تعدادی از اهل بیت رضی الله عنهم به ثبت رسیده و آساند آنها بسیار صحیح‌تر و درست‌تر از سندی است که موسوی بر آن تکیه نموده است. زیرا این اسناد مشهور و منتشر شده‌ای از جانب اصحاب و تابعین و سلف امت اسلامی است، که در آنها خللی وارد نبوده و همگی مخالف تأویلاتی هستند که موسوی ادعایش را نموده است.

ابن جریر (94/18) از ابن عباس روایت می‌دارد که منظور از ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ آن است که خداوند سبحان هادی و راهنمایی اهل زمین و سماوات است. و باز ابن جریر از انس روایت داشته است که: (خداوند متعال فرموده است نور من همان هدایت من است) (نوری هدای) و این تأویلی است که ابن جریر آنرا اختیار نموده و بخوبی وجه تناسب این آیه را با سیاق آیات قبلی و بعدی آن بیان

داشته است. [مَثَلُ نُورِهِ] یعنی مثل نور خداوند در قلب مؤمن، یا مثل هدایت خداوند، یا مثل کسانی که به وی ایمان آورده‌اند. این معانی با هم نزدیک و متقارب بوده و تفسیر مذکور از کسانی چون عبدالله بن عباس، ابی بن کعب، سعید بن جبیر، ضحاک، حسن بصری، عکرمه و قتاده روایت شده است. و نیز ابن جریر در (95-94/18) و عبدالرزاق و عبد بن حمید - (الدر المنثور) (200-199/6) - این تفسیر را از آنها اخراج داشته‌اند. حاکم و ابن ابی حاتم به ترتیب در (398/2) و - (الدر المنثور) (196/6) - این قول ابن عباس را اخراج داشته‌اند و ذهبی نیز مطابعت و موافقت آنها را کرده است. روایتی را که حاکم از ابن عباس اخراج داشته صریح‌ترین ارتباط را با این مثال همراه با آیات بعدی آن دارد، آنجا که ابن عباس در مورد این آیه: ﴿فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ﴾ {النور: 36} می‌گوید: خداوند سبحان این مثل را: {مَثَلُ نُورِهِ كَمَشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ} در رابطه با کسانی بیان نموده که تجارت و خرید و فروش آنها را از یاد خدا غافل نمی‌داشت. و آنها نیز بزرگترین تاجر و معامله‌گر در میان بقیه مردم بودند، اما این تجارت آنها را از یاد خداوند باز نداشت. رجوع شود به (مستدرک الحاکم) (398/2).

پس خداوند این ضرب المثل را برای نشان دادن دل انسان مسلمان و آنچه که در آن است می‌آورد، و قلب انسان مؤمن را به چراغدانی (مشکاه) تشبیه کرده که در آن چراغی قرار دارد [فِيهَا مِصْبَاحٌ] و آن چراغ همه عبارت از نور است که در دل مؤمن است، [الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ] و آن هم سینه مؤمن است، [الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ] بخاطر شدت نوری که از آن می‌درخشد، [يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ] همان اخلاص به خدا و توحید و عبادت او منزّه داشتن وی از شرک - قول ابن کعب - [زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ] یعنی ماده و روغنی که آن چراغ از آن می‌سوزد بهترین نوع آنست و از نابترین و خالصترین روغن زیتون است.

و هیچ چیزی نمی‌تواند آن درخت را تحت الشعاع خود درآورد و یا بر آن سایه افکند - قول ابن عباس - و خورشید از آن بر می‌تابد و بر آن هم غروب خواهد کرد، و بخاطر پاک‌ترین و روشنی‌ترین ماده موجود در آن همیشه روشن است - قول



مجاهد. [يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ] یعنی این روغن بنا به شدت صفا و پاکی که دارد محتمل است که بدون هیچگونه تماسی با آتش خود به خود شعله‌ور گردد. همانطور هم قلب مؤمن پیش از تماس با علم و دانش بوسیله هدایتی که در خود دارد عمل می‌نماید، و چون علم و دانش هم بر آن دل چیره شدند و با آن مقاربت ورزیدند، هدایت موجود در آن افزوده شده و نوری دیگر بر آن نور موجود فرود می‌آید. [نُورٌ عَلَى نُورٍ] یعنی همانطور که این ماده پاک و روشن و نورانی به وسیله آتش روشنتر و نورانی‌تر می‌شود همانطور نیز خداوند به وسیله هدایت قرآن، هدایت و نور موجود در دل مؤمن را که به سبب حج و بینات و نور فطری پیدا شده بود، ازدیاد می‌بخشد و قلب وی را نورانی‌تر می‌گرداند. [يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ] یعنی خداوند سبحان به هر کسی که بخواهد از بندگان خویش توفیق اتباع و پیروی بر آن نور را می‌بخشد.

موسوی: (- اهل بیت - هم السابقون السابقون أولئك المقربون) ترجمه: (اهل بیت همان پیشی گرفتگان و مقربین به درگاه خداوند سبحان هستند) و در حاشیه (69/40) می‌گوید: (دیلمی - حدیث 29 از فصل دوم باب نهم کتاب صواعق المحرقة - از عائشه و طبرانی و ابن مردویه نیز از ابن عباس روایت نموده‌اند که پیامبر ﷺ فرموده است: برندگان و پیشی‌گرفتگان سه نفر هستند 1- یوشع بن نون اولین کسی که به موسی ملحق شد 2- صاحب یاسین، نخستین کسی که به عیسی ملحق شد 3- علی بن ابی‌طالب نخستین کسی که به محمد ﷺ ملحق شد. موفق بن احمد و فقیه بن مغازلی با ذکر اسناد تا به ابن عباس نیز آنرا روایت کرده‌اند).

استدلال نمودن موسوی بلفظ این آیه استدلالی احمق گونه است، زیرا این آیه - در سورة واقعه - در راستای آیات مربوط به قیامت و اصناف و گروههای مردم در آنروز است. اهل بهشت در آنروز یا همان (سابقون مقربون) هستند و یا (اصحاب الیمین). مگر نه اینکه بعد از آن می‌فرماید: ﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ﴾ (13) وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ (14) ﴿[الواقعة]. پس روشن است که مفهوم و مراد این آیه رویکرد ایمانی ندارد و منظور از آن هم گروه خاصی نیست. بلکه مرتبه‌ای در بهشت است که در

بین اصحاب آن، چه از میان امم گذشته و چه از میان باقیه توزیع و تقسیم می‌شود، ناگفته نماند که در میان امم گذشته بیشتر است.

و اینکه این آیه مختصّ به عموم امت محمد ﷺ از اولین تا آخرین است. و در اینجا برای آگاهی بخشی بیشتر و روشن ساختن مطلب سیاق آن آیات را تماماً ذکر می‌نمائیم. **قال الله تعالى: ﴿إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ (1) لَيْسَ لَوْقَعَتِهَا كَازِبَةٌ (2) خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ (3) إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا (4) وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا (5) فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا (6) وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً (7) فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ (8) وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ (9) وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ (10) أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ (11)﴾.** [الواقعة]. ترجمه (هنگامیکه واقعه بر پا شود رخدادن آن قطعی و جای تکذیب نیست، پایین می‌آورد و بالا می‌برد، این در هنگامیست که زمین سخت به تکان و لرزه انداخته می‌شود و کوهها سخت در هم کوبیده می‌شوند و ریزه ریزه می‌گردند و به صورت گرد و غبار پراکنده در می‌آیند و شما سه گروه خواهید شد. سمت راستیها اما چه سمت راستی‌هایی، و سمت چپی‌ها اما چه سمت چپی‌هایی، و پیش‌تازان پیش‌گام، آنان مقربان هستند).

و اما استدلالش بر حدیث مذکور استدلال غلطی است، چون آن حدیث بر هیچ پایه و اساسی استوار نیست، حتی اگر آن حدیث موضوع و مکذوب هم نمی‌بود، اعتبار به آن غیر ممکن بود زیرا حدیثی ضعیف و بسیار منکری بنظر می‌رسد. و روایت این حدیث از جانب ابن حجر در (الصواعق) هیچگونه منفعتی را به حال موسوی نمی‌رساند، زیرا قبلاً دربارهٔ منهج و راه و روش او در نگارش این کتاب مطالبی را مرقوم داشتیم. بعلاوه ابن حجر بر این حدیث هم چیزی نگاشته و آنرا تعقیب نکرده و بر آن ساکت مانده است، و این نیز از خصال اصحاب تفاسیر است که گاه‌ا احادیثی را روایت می‌دارند، اما به هیچ وجه آنرا تعقیب نمی‌کنند، و این کار ایشان هم به معنی ثبوت آن احادیث نیست، چون هیچیک از آنها مدّعی صحّت و ثبوت احادیث ارائه شده در کتاب خویش نیستند. بهترین مثال در این زمینه همان شیخ سیوطی می‌تواند باشد که حدیثی را در (6/8) ذکر نموده اما اسناد آنرا تعقیب ننموده و باز همان حدیث را در (52/7) آورده و آنرا ضعیف دانسته است. و این

خود دلیل بر آنست که سکوت بر حدیث دالّ بر ثبوت وصحت آن نیست، بلکه گاهی بخاطر عدم ثبوت آنست. والله اعلم.

و آنچه که هم منسوب بدین حدیث است، چیزی است که طبرانی در (الکبیر) (1152) از طریق حسین بن ابی سُرّی عسقلانی از حسین اشقر روایت نموده است. ابوداود عسقلانی را ضعیف دانسته، و برادرش هم - محمد - می گوید: هیچ چیزی را از برادرم ننویسید، زیرا وی کذاب است. و ابوعمرو به حرانی هم می گوید: وی دایی پدرم بوده و انسانی کذاب بوده است. نگاه شود به (میزان الاعتدال) و غیره. و شیخ او نیز یعنی حسین اشقر باز ضعیف است، چون او بعلاوه اینکه شیعه‌ای فتنه‌گر و آشوب طلب بوده است و چنین خبری از وی مقبول نیست، حتی اگر از ضعیف بودن آن هم چشم‌پوشی نمائیم. ابن عدی از سعدی روایت می کند که گفته است: حسین اشقر آشوبگر بوده و به نیکوکاران و ابرار هم دشنام می داد نگاه کنید به شرح حال وی در (تهذیب التهذیب) (والمیزان) و ... .

سیوطی حدیث مذکور را ضعیف دانسته با توجه به آن همه تساهلی که در برابر حدیث نشان می داد، و عقلی نیز درباره آن گفته است: (آن حدیثی است که هیچ اصل و اساسی ندارد) - (التهذیب) (337/2) - و حفاظ ابن کثیر هم آنرا در (تفسیر) خویش (570/3) و باز در (البدایه والنهایه) (231/1) رد نموده و گفته که این حدیث منکر است. و نیز آلبانی در (الضعیفه) (358) آنرا بشدت ضعیف دانسته است. بنابراین با توجه به نظرات مذکور در باب این حدیث، هیچ حجتی در آن باقی نمی ماند. الحمد لله رب العالمین. و اما در رابطه با پیشی گرفتن علی علیه السلام بر دیگران در قبول اسلام امری غیر مقطوع است. زیرا اولین نفری که از میان مردان به اسلام گروید، ابوبکر صدیق بود، و در میان زنان هم خدیجه همسر پیامبر و در میان خردسالان هم علی بن ابی طالب و در میان بردگان نیز زید بود. و بی تردید اولین نفری که به اسلام گروید و رسالت محمد صلی الله علیه و آله را تأیید نمود همانا خدیجه همسر شایسته پیامبر بود، و اگر خداوند فضیلتی را برای اولین نفر مؤمن و مسلمان به دین اسلام و رسالت محمد قائل باشد، شامل خدیجه است نه علی. در اسلام آوردن خردسالان میان علما نزاعی موجود است. پس اسلام آوردن ابوبکر کاملترین و بالارزشترین امر هم برای خویش و هم برای محمد صلی الله علیه و آله بود. چنانکه ابن تیمیّه هم

گفته است - المنتقی (463) - و این امر واضح و روشن است برای آنهایی که به سیرهٔ پیامبر مراجعه نمایند. پس باید گفت بزرگترین سابقین و پیشی‌گرفتگان به دین اسلام ابوبکر صدیق بود، کسی که عمر فاروق رضی الله عنه درباره‌اش می‌گوید: سوگند به خدا در هیچ امر خیری از او پیشی نگرفته‌ام.

موسوی: (اهل بیت همانهایی هستند که خداوند متعال آنها را بعنوان ﴿وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ﴾ [النساء: 69] در قرآن مجید نام می‌برد) و در حاشیه (69/41) می‌گوید: (ابن نجار از ابن عباس روایت می‌نماید که - حدیث 30، فصل 2، باب نهم صواعق المحرقة - پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: راستگویان (الصدیقون) سه نفر هستند، حزقیل، مؤمن آل فرعون، حبیب بخار، صاحب یاسین. و علی بن ابی طالب. ابونعیم و ابن عساکر - حدیث 31 در همان مأخذ - از ابن ابی لیلی اخراج داشته‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: راستگویان سه نفرند. 1- حبیب نجار مؤمن آل یاسین، که گفت: (یا قوم اتبعوا المرسلین) ای مردم از پیامبران پیروی نمائید 2- حزقیل مؤمن آل فرعون، گفت (اتقتلون رجلاً این يقول ربی الله) آیا کسی را می‌کشید که می‌گوید الله پروردگار من است؟ 3- علی بن ابی طالب بزرگترین آنها. و احادیث صحیح و متواتری هم در دست است که علی علیه السلام اولین کسی بوده که به صدیق اکبر و فاروق اعظم ملقب بوده است).

استدلال موسوی بر این آیه کمتر از حماقتی نیست که در مورد آیهٔ قبلی بخرج داده بود. زیرا خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾ [النساء: 69] { همانطوری که معلوم است مفهوم آیه شامل حال جمیع مؤمنان است، و تنها مشروط به اطاعت پروردگار و پیامبر اکرم است. اما دربارهٔ اهل بیت و ولایت آنها و اطاعت از آنها چیزی بیان نداشته، و حمل این آیه بر ولایت و احتجاج بر آن، تنها کار جاهلان است. اما در رابطه با حدیث: که آنها حدیثی موضوع و مکذوب و باطل است و ابن تیمیه قبلاً آنها را بر ابن المطهر حلّی ردّ داشته، و آنها هم از جهت اسناد و هم از جهت متن مردود دانسته است.

اما اسناد آن شیخ الاسلام - (مختصر المنهاج) (452) - می‌گوید این حدیث از روایت قطیعی و کدیمی است که از طریق حسن بن محمد انصاری از عمرو بن جمیع از ابن ابی لیلی از برادرش عبدالرحمن بن ابی لیلی و از پدرش تا پیامبر ﷺ و شیخ البانی در (الضعیفه) (359/1) می‌گوید: (سپس برایم معلوم شد که این حدیث از روایت ابونعیم در (جزء الکدیمی) (2/31) بوده و اسناد آن بدینگونه است: حسن بن عبدالرحمن انصاری ثنا عمرو بن جمیع از ابن ابی لیلی ا

ز برادرش عیسی از عبدالرحمن بن لیلی از پدرش مرفوعاً) البانی نیز به موضوع بودن این حدیث حکم داده، و او فردی سزاوار و شایسته هم هست. کدیمی مذکور، همان محمد بن یونس بن موسی الکدیمی قرشی سامی است. ذهبی در (المیزان) از ابن حبان نقل می‌کند که: (شخص کدیمی واضح بیشتر از هزار حدیث جعلی بوده است) و ذهبی باز در مورد عمرو بن جمیع در (المیزان) می‌گوید: ابن معین او را کاذب دانسته و بخاری او را منکر الحدیث خوانده، و دارقطنی و جماعتی دیگر او را متروک گفته‌اند. و حافظ بن عدی نیز وی را متهم به وضع حدیث کرده است.

و ابن ابی لیلی اول، همان محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی است، وی فردی بوده که بسیار حافظه بدی داشته است همانطور که حافظ و غیر او هم گفته‌اند. و این حال اسناد آن حدیث بود که در آن دو نفر کذاب و یکنفر سیئی الحافظه وجود داشت. پس با اینطور حدیثی را که در حاشیه آورده و آنرا به ابی‌نعیم و ابن عساکر نسبت داده اعتبار آن ساقط می‌گردد.

اما حدیثی را که به ابن نجار و ابن عباس نسبت داده بود بهتر از آنچه نیست که قبلاً درباره‌اش بحث کردیم. و سیوطی درباره‌ آن می‌گوید (الجامع الصغیر) (5148): حدیث ضعیفی است، با توجه به قلت عنایت سیوطی در اسناد حدیث، چون سیوطی بسیار در برخورد با احادیث متساهل بود، و حتی حدیث ضعیف را هم صحیح می‌دانست، و این حکم سیوطی مبنی بر آنست که چون وی درباره‌ حدیثی حکم به تضعیف داد. بدین معنی است که وی در ضعیف یا موضوع بودن آن به یقین رسیده است. و بارها هم بنا به خصلت متساهل بودنش احادیث موضوع را ضعیف می‌خواند.

و بهر حال، همانطور که اهل علم می‌گویند، حدیثی را که از جمیع طرق به اثبات نرسیده آن حدیث موضوع است.

اما از جهت متن: لفظ این حدیث مقتضی آنست که راستگویان همان سه نفر بوده‌اند و بس. و این نظر هم باتسمیه غیر آن سه نفر نیز به صدیقین مردود و باطل می‌گردد. همانطوریکه شیخ الاسلام در (المتقی) (474) بیان نموده، خداوند متعال پیامبران را هم صدیقین خوانده است و می‌فرماید: ﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صَدِيقًا نَبِيًّا﴾ [مریم: 41] و درباره مریم می‌فرماید: ﴿وَأُمُّهُ صَدِّيقَةٌ﴾ [المائدة: 75] و ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّدِيقُونَ﴾ [الحديد: 19] و این آیه مقتضی آن است که هر کسی که به خدا و پیامبر ایمان داشته باشد صدیق است. و نیز مثل این سخن پیامبر ﷺ (لا يزال الرجل يصدق و يتحرى الصدق حتى يكتب عند الله صديقاً) ترجمه: (کسی که پیوسته راستگو باشد و راستی را برگزیند خداوند وی را صدیق می‌خواند) - بخاری (2340) مسلم (2607) - محقق‌ترین انسان بدین اسم ابوبکر صدیق بود که از سوی پیامبر ملقب بدان گشت، و او اولی‌ترین انسان به این نام بود، و در صحیحین نیز آمده است که پیامبر ﷺ همراه ابوبکر و عمر و عثمان از کوه أحد بالا رفتند و کوه بر خود لرزید، پیامبر ﷺ فرمود: (آرام گیر ای احد کسی بجز یک پیامبر و یک صدیق و دو شهید بر تو نیست) و حادثه تسمیه ابوبکر ﷺ پس از اسراء و معارج معروف و مشهور است. سپس حدیث مذکور ارتباط و دلالتی بر خواسته و مطلوب موسوی ندارد، زیرا در آن فقط اسم علی ﷺ آمده است نه بقیه اهل بیت. پس چگونه ادعا دارد که بقیه اهل بیت نیز جزو صدیقین هستند؟ اولی‌ترین فرد در همانند سازی به مؤمن آل فرعون همان ابوبکر صدیق است نه علی. همانطوریکه از عروه به ثبت رسیده است که: (به عبدالله بن عمر گفتیم شدیدترین کاری که مشرکان در حق پیامبر انجام دادند چه چیزی بود؟ گفت: روزی که پیامبر در اطراف کعبه بود و عقبه بن ابی معیط رفت و دستش را به شانه پیامبر ﷺ گذاشت، سپس یقه پیامبر را گرفت و آنرا پیچاند، بطوریکه پیامبر ﷺ احساس خفگی و اختناق شدیدی پیدا کرد، ابوبکر جلو رفت و شانه عقبه را گرفت و او را دور انداخت، سپس ابوبکر به عقبه گفت: ﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ

بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ ﴿[غافر: 28] - بخاری در (صحيح) خود (159/6) - و این همان گفته مؤمن آل فرعون بود که ابوبکر بدان مثال آورد. و بلکه ابوبکر بسی از وی بزرگتر است، همانگونه که علی علیه السلام درباره او چنین گفته و البزار و ابونعیم در (فضائل الصحابه) آنرا اخراج داشته‌اند - (الدر المنثور) (285/7-286) - از علی علیه السلام آمده است که فرموده: (ای مردم نام شجیع‌ترین مردم را به من بگوئید، گفتند: شما، گفت: نخیر! گفتند: پس چه کسی: گفت: ابوبکر صدیق، چون روزی پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم که تعدادی از قریش او را گرفته بودند و دیگران را بر علیه او تهییج و تحریک می‌کردند، و آنها به پیامبر می‌گفتند: آیا شما مدعی هستید که خداوند یکتا و یگانه است؟ بخدا سوگند هیچکدام از ما نزدیک نرفتیم مگر ابوبکر رضی الله عنه که جلو رفت و با آنها جنگید و در آویخت و به مردم گفت: {وَلَكُمْ اتَّقِلُونِ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّي اللَّهُ} (و وای بر شما آیا کسی را می‌کشید که می‌گوید پروردگار من الله است) سپس علی پارچه‌ای را که بر آن نشسته بود برداشت و آنقدر گریست تا تمام ریش مبارکش خیس و مرطوب گردید. سپس رو به مردم کرد و گفت: شما را به خداوند سوگند می‌دهم که مؤمن آل فرعون بهتر بود یا ابوبکر صدیق. مؤمن آل فرعون بهتر از ابوبکر بود یا ابوبکر بهتر از مؤمن آل فرعون؟ او مردی بود که ایمان خود را کتمان می‌کرد اما این مردیست که آنرا اعلان می‌دارد).

نکته دیگری که باید بدان اشاره نمود، ادعا وی بر این بوده که: (علی اولین کسی بوده که ملقب به صدیق اکبر و فاروق اعظم گشته است، و در این رابطه نیز احادیث صحیح و متواتری در دست است). این ادعا نیز تفاوت چندانی با ادعاهای کاذب وی ندارد چون احادیث منقول در آن زمینه تماماً هم از جهت تعداد و هم از جهت عدم صحت آنها هیچگونه شرایط تواتری در خود ندارند. ابن جوزی در (الموضوعات) (345/1) حدیثی را از ابن عباس روایت می‌نماید که در آن علی بن ابی‌طالب به صدیق اکبر و فاروق اعظم خوانده شده، و خود ابن جوزی آنرا موضوع دانسته، و سیوطی در (الالی المصنوعه فی الاحادیث الموضوعه) (324/1-325) و ابن عراق کنانی نیز در (تنزیه الشریعه المرفوعه عن الأخبار الشنیعه الموضوعه) (353/1) با وی هم عقیده بوده‌اند.

حدیثی را از ابی ذر رضی الله عنه روایت داشته‌اند که در آن پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرموده است: (شما اولین مؤمن به من بودید، و اولین کسی هستید که در قیامت با من دست‌خواهی داد، و صدیق اکبر و فاروق هستید که حق و باطل را از هم جدا می‌سازید، تو امیر مؤمنان هستید و ثروت دنیا امیر و فرماندهٔ بدکاران است) بزار این حدیث را در (تنزیه الشریعه) (325/1) اخراج نموده، اما در نزد او ثابت نشده است. چون در اسناد آن حدیث محمد بن عبیدالله بن ابی رافع قرار دارد، که ابن ابی حاتم در مورد وی می‌گوید: و ضعیف و منکر الحدیث بوده و سخت فراموشکار است. دار قطنی می‌گوید: او متروک است. ابن معین نیز می‌گوید: او چیزی نیست. و کنانی در (تنزیه الشریعه) وی را آفت این حدیث دانسته است.

در اسناد این حدیث هم عباد بن یعقوب قرار دارد، او با اینکه انسان صادقی بود اما فردی فتنه‌گر و آشوب طلب در میان شیعه بود، و سخن چنین کسی در فضائل علی مورد قبول نیست، از جمله غلو و مبالغه‌ای که از عباد نقل نموده‌اند اینست که وی گفته است: کسی که دریاها را حفر نمود، علی بود و آنکس که آنها را به جریان درآورد حسین بن علی بود. همانطوریکه در بیوگرافی او در کتابهای (تهذیب التهذیب) و (المیزان) مشهود است.

پس هر یک از این دو علت موجود در سند این حدیث برای مردود دانستن این حدیث و هم حدیث دیگر کافی و بسنده است. و این حدیث نیز از سوی ابن الجوزی در (الموضوعات) (344/1) اخراج شده است.

و طبرانی نیز این حدیث را در (الکبیر) (6184) نقل نموده و آنرا از طریق علی بن اسحاق وزیر اسبهبانی از اسماعیل بن موسی سدی ثنا عمر بن سعید از فضیل بن مرزوق از ابی سخیله از ابی ذر و سلمان روایت کرده است. تمام رجال این اسناد مطعون هستند بجز شیخ طبرانی علی بن اسحاق که شرح حال او را پیدا ننمودم. **والله اعلم بحاله.**

و اسماعیل سدی نیز راه خطا رفته و متهم به رافضی است و حافظ هم در کتاب (التقریب) این نکته را متذکر شده است. و شیخ اسماعیل هم یعنی عمر بن سعید ضعیف بوده و نسائی او را غیر موثق دانسته است. و دارقطنی هم درباره او می‌گوید: متروک است. هیشمی در (مجمع الزوائد) (102/9) این حدیث را با وجود چنین



فردی معلّل خوانده است. فضیل بن مرزوق هم ضعیف الحافظه بوده و حافظ درباره او می‌گوید: او راستگو بود، اما راه خطا رفت و متهم به تشیع بوده است. و نفر اخیر یعنی سخیل مجهول الهویه است، و همانطور که حافظ و کسانی دیگر گفته‌اند او جاهل العین است نه جاهل الحال، و چنین سندی به هیچ وجه قابل اعتبار نیست. این اسناد هرگز موسوی را خشنود و بی‌نیاز نمی‌رسانند، چون هرگاه وی از علت و مشکلی سر بیرون می‌آورد به علت و مشکل دیگری فرو می‌افتد. و در نهایت حدیث دیگری را به نقل از خود علی علیه السلام بدین طریق آورده است. (من عبد پروردگارم هستم و برادر پیغمبر خدا و من صدیق اکبر هستم، در رابطه با من و بعد از خود تنها مطالب دروغ گفته می‌شود، و من هفت سال پیش از مردم نماز می‌گزاردم). حاکم در (المستدرک) (112/3)، و نسائی در (خصائص علی) در (تنزیه الشریعه) (376/1) از طریق عباد بن عبدالله الأسدی و از علی علیه السلام آنرا اخراج نموده‌اند. و حافظ ابن حجر در (تهذیب التهذیب) در شرح حال عباد بن عبدالله، وی را ضعیف می‌خواند. و ابن مدینی نیز می‌گوید: وی ضعیف الحدیث است. بخاری هم می‌گوید: نظرانی درباره او مطرح است. حاکم این حدیث را به شرط شیخین صحیح دانسته اما ذهبی آنرا رد نموده و باطل دانسته و شخص عباد را ضعیف دانسته است، و احمد بن حنبل نیز این اثر را رد داشته، همانطوریکه در (تهذیب التهذیب) آمده است و ذهبی در (المیزان) در شرح حال عباد می‌نویسد: (این شخص بر علی علیه السلام دروغ می‌بست) و در صفحات آتی هم در رابطه با او مطالب دیگری را بیان می‌داریم. و این که ذکر شد تمام طرق و اسناد این حدیث بود. پس در کجا صحت این حدیث و تواتر آن به اثبات رسیده است؟!!

موسوی: (خداوند متعال درباره اهل بیت و دوستدارانشان می‌فرماید: ﴿وَمَنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾ [الأعراف: 181] و از آنهایی که آفریدیم گروهی هستند که مردم را به سوی حق هدایت و راهنمایی نموده و سپس به سوی پروردگارشان باز می‌گردند). و در حاشیه (70/42) می‌گوید: (صدر الأئمه موفق بن احمد از ابوبکر بن مردویه و او هم با ذکر اسنادی تا به علی بن ابی‌طالب، روایت می‌کند که، علی علیه السلام فرموده است: این امت به هفتاد و سه گروه متفرق می‌شوند و تمام آنها در آتش هستند بغیر از یک گروه از آنان که داخل بهشت می‌شوند. و آنها

هم کسانی هستند که خداوند عزوجل در حقشان می‌فرماید: ﴿وَمِنْ خَلْقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾ [الأعراف: 181] که همانا آنها من و شیعه من هستند).

مقصود داشتن این آیه بر اهل بیت بدون هیچگونه دلیلی که نشانگر آن باشد صحیح نیست. چون مفهوم این آیه عام است، و اگر قرار بر تخصیص آن باشد، باید آنرا بر امت پیامبر مختص نمود. همانطور که تعدادی از پیشینیان بر این عقیده بوده و ابن جریر (86/9) و عده‌ای دیگر هم آنرا تصدیق داشته‌اند. و موسوی گستاخانه با ارائه اسنادی معضل و بسیار زشت همچنین حدیثی را از پیامبر روایت می‌نماید. و آنچه که موسوی به علی علیه السلام نسبت داده مثل همیشه اسناد آنرا بیان نکرده تا شاید حجت آن بر ما لازم آید، و هیچ گمانی هم ندارم که این ادعا نیز همچون ادعاهای پیشین وی مکذوب و باطل است، و اگر نیست یکی از اسناد آنرا بیان دارد.

و بعداً متوجه شدم که سیوطی در (الدر المنثور) (617/3) به ذکر قولی از علی علیه السلام پرداخته که در اینجا عین لفظ آنرا می‌آوریم. قال (لتفترقن هذه الأمة على ثلاث و سبعين فرقة كلها في النار الا فرقة، يقول الله) ﴿وَمِنْ خَلْقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾ [الأعراف: 181] فهذه هي التي تنجو من هذه الأمة. و با اینکه سیوطی به ثبوت این حدیث تصریح ننموده، اما آنرا موافق با حدیث مشهور و معروف پیامبر صلی الله علیه و آله در همین زمینه دانسته، و آنرا بر تفسیر این آیه هم افزوده است. اما آنچه که مهم جلوه می‌کند عدم وجود لفظ (و هم انا و شیعتی) (همانا آنها من و شیعه من هستند) است. و این خود بیانگر تحریف و اضافاتی است که یا از جانب موسوی و یا از جانب کسی که موسوی او را ملقب به صدر الأئمة دانسته – موفق بن احمد – صورت گرفته است. و این چنین تحریفات و بازی با کلماتی که او بر نصوص انجام داده ما را بر آن می‌دارد، به هر آنچه که وی بعنوان حجت ارائه می‌دهد اطمینان ننمائیم. و یا حداقل تا اینکه اسناد و موضع آنرا بیان می‌دارد. همانطوریکه در بسیاری از نصوص همین منوال را در پیش گرفته است.

موسوی: (و قال في حزبهم و حزب اعدائهم: ﴿لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾ [الحشر: 20] ) ترجمه (خداوند در

رابطه با گروه اهل بیت و گروه معاند با آنها می‌فرماید: دوزخیان و بهشتیان برابر نیستند و تنها اهل بهشت رستگار و کامران هستند).

هر صاحب ادعایی به حق یا باطل این امکان را دارد که بدین آیه بر علیه دشمن و افراد مورد منازعه خود احتجاج ورزد، همانگونه که این احمق بر این آیه چنین احتجاجی نموده است. و یا در پی یافتن نصوصی باشد که آنها را مختص و مقصور به گروه و حزب خویش نماید و بر علیه دشمنان خود آنها را بکار گیرد. همانگونه که موسوی در حاشیه (70/43) به نقل از طوسی و صدوق و موفق بن احمد مطالبی را بر علیه اهل سنت ارائه نموده است. اما باید بداند که تمامی آنها از ائمه شیعه هستند، و چگونه گفتار آنها را بر علیه اهل سنت بکار می‌بندد و اهل سنت را ملزم به قبول آن می‌دارد؟ و هیچ تردیدی ندارم که وی بخاطر عدم وجود نص یا نصوصی – و لو مکذوب و موضوع – که مؤید خواسته‌ها و ادعاهایش باشد در کتب اهل سنت به اقوال و کتب طائفه و دستیاران خود پناه برده و از آنان مدد جسته است. پس بااعلام همین نکته دیگر لزومی نمی‌بینم که زحمت رد نمودن آنرا بر خود بدهم. والله الحمد.

سپس هر کسی که در آیه مذکور و سیاق آن تدبّر نماید، می‌فهمد که مراد خداوند در آوردن این آیه بیان آن نیست که چه کسی بهشتی و چه کسی دوزخی است، چون چنین موضوعی بصورت مفصل در آیات دیگری از قرآن کریم بیان شده است، بلکه مراد و مقصود خداوند عزوجل آن است که بیان دارد اهل بهشت و اهل دوزخ در میزان عدل او برابر نیستند، و این خود از عدالت پروردگار سبحان بوده که اکرام نیکوکاران و ابرار را بگیرد و آنها را گرمی دارد و فجّار و گنهکاران را پست نماید و مقام و موقعیت آنها را تنزل بخشد.

همانطوریکه می‌فرماید: ﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾ [الجنّة: 21] ترجمه (آیا کسانی که اعمال بد انجام داده‌اند گمان می‌برند که ما آنها را همچون کسانی محسوب می‌داریم که به خدا ایمان آورده‌اند و اعمال صالح انجام داده‌اند. و – گمان می‌برند که – مرگ و زندگی آنها برابر است؟ چه قضاوت بدی می‌کنند). و باز می‌فرماید: ﴿وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَلَا

الْمُسِيءُ قَلِيلًا مَّا تَتَذَكَّرُونَ ﴿58﴾ [غافر:58] ترجمه (و نابینایان و بینایان برابر نیستند، آنهاییکه ایمان آورده‌اند و عمل صالح را انجام داده‌اند با بدکاران مساوی نیستند و افراد خیلی کمی پند می‌گیرند). و می‌فرماید: ﴿أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾ [ص:28] ترجمه (آیا کسانی را که ایمان می‌آورند و کارهای شایسته انجام می‌دهند همچون تبه‌کاران بشمار آوریم؟ و یا اینکه پرهیزگاران را با بزه‌کاران برابر داریم؟).

و متناسب با این آیه چیزی است که مسلم در (706، 705/2) از جریر اخراج نموده و می‌گوید: ما با پیامبر ﷺ نشسته بودیم که گروهی بر ما وارد شدند، آنها افرادی بودند که مثل پلنگ سرزمینها را می‌پیمودند و شمشیرهایشان را بر گردن حمایل کرده و آویخته بودند و بغیر از ملافه یا رواندازی چیز دیگری بر خود نداشتند، عموم آنها از طایفه مضر بودند هنگامیکه پیامبر ﷺ آنها را بدان حالت خستگی و جهد و برهنگی و گرسنگی دید صورت مبارکش تغییر پیدا کرد، پس بلند شد و به خانه‌اش رفت و سپس به مسجد آمد و نماز ظهر را ادا نمود و بعد از نماز بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: (و اما بعد خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ [الحشر:18] ترجمه (ای اهل ایمان خدا ترس شوید و هرنفسی نیک بنگرد تا چه عملی برای فردای قیامت خود پیش می‌فرستد و از خدا بترسید که او به همه کردارتان به خوبی آگاه است و مانند آنان نباشید که به کلی خدا را فراموش کردند خدا هم نفوس آنها را از یادشان برد، آنان به حقیقت بدکاران عالمند، هرگز اهل جهنم و اهل بهشت با هم یکسان نیستند اهل بهشت به حقیقت سعادت‌مند عالمند) صدقه پردازید پیش از آنکه نتوانید، صدقه پردازید پیش از آنکه حائلی در میان شما و ما قرار گیرد، شخصی از دینار خویش صدقه پرداخت نماید و شخصی هم از درهم خویش ... الحدیث چنانکه مشاهده می‌شود پیامبر ﷺ هر دو آیه را تلاوت فرمود و آنرا برای عموم بکار بست و مفهوم آنرا مختص به فرد یا گروهی معین ندانست، و به هیچ مقصود خاصی هم اشاره ننمود. بلکه هم آیه مذکور و هم

آیات پیش از آنرا در راستای امر به صدقه دادن بکار گرفت. آیا اگر این آیه مقصود خاص و معینی می‌داشت پیامبر ﷺ آگاه‌تر بر آن نبود؟!

موسوی: (و خداوند باز در مورد دوگروه مذکور می‌فرماید: ﴿أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾ [ص: 28] و باز در همان رابطه می‌فرماید: ﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءٌ مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾ [الجاثية: 21] ترجمه هر دو آیه مذکور در مورد قبلی ذکر گشت - این دو آیه نیز مثل همان آیه قبلی ﴿لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ﴾ هستند، و ما در آنجا پاسخ موسوی را دادیم و استدلالش را بر آن آیه رد نمودیم. و آنچه که در حاشیه (70/44) در مورد تفسیر علی بن ابراهیم اشاره نموده هیچ دلیلی را بر اهل سنت در بر ندارد. زیرا علی بن ابراهیم قمی بوده و صاحب (تفسیر القمی) است، وی کسی بود که ادعا می‌کرد قرآن موجود خلاف آنچه است که از سوی خداوند بر محمد نازل شد، و با این حال وی یکی از اکابر و ائمه معروف شیعه است، اما در نزد اهل سنت به فلسی نمی‌ارزد و هم او و هم پیروانش را گمراه‌تر و پست‌تر از الاغ می‌دانند.

گمان ندارم که هدف موسوی از آن حاشیه چیزی بوده که ابن عساکر از ابن عباس - (الدر المنثور) (174/7، 175) - در رابطه با این آیه از قرآن اخراج داشته است (أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا ...) الآية. و می‌گوید: آنهایی که ایمان آوردند علی و حمزه و عبیده بن حارث بودند و مفسدین هم عتبه و شیبیه و ولید بودند که در روز بدر با هم مبارزه می‌کردند. وی تفسیری را که بر این دو آیه نگاشته هرگز صحت آنها امکان‌پذیر نیست، زیرا هر دوی آنها مکی هستند و در حوالی واقعه بدر در سال هشتم هجری نازل شدند. و بهر حال در هیچکدام از آن دو آیه غیر از تفضیل و برتری مؤمنان بر غیر مؤمنان چیز دیگر قابل مشاهده نیست. و هیچ مسلمانی هم در آن مجادله و منازعه‌ای ندارد. پس در کجای این آیات و همچنین حدیث مذکور تفضیل و برتری اهل بیت بر باقی مؤمنین ذکر شده است؟ سپس سبب نزولی را که برای این آیه آورده، در آن تنها نام حمزه و عبیده و علی وجود دارد و اسم هیچکدام از آل علی و ذریه او در آن وجود ندارد بلکه حتی افرادی غیر از آل علی هم در آن

مشاهده می‌گردد. همانطوریکه ذکر نمودیم این صرفاً تفضیلی بود بر اهل شرک مانند عتبه و شیبه و ولید، و چیزی را که ادعا می‌نمود در رابطه با برتری آل علی بر دیگران وجود ندارد. پس آن مقدم داشتن و برتری آنها بر بقیه صحابه کجاست؟ مگر نه اینکه هیچ انسان عاقلی به چنین استدلالاتی نمی‌پردازد؟ پس فقط انسانهای نادان این ادعاها را مطرح می‌کنند، و ما درجهالت موسوی هم هیچ شکی نداریم.

موسوی: (و خداوند در مورد اهل بیت و شیعه آنها می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾ [البیّنه: 17] و باز در حاشیه (70/46) می‌گوید: (و برای شما همین کافیست که ابن حجر به نزول این آیه در شأن اهل بیت اعتراف نموده و آنها را در زمره آیاتی دانسته که در رابطه با فضیلت آنها نازل شد. و آنها آیه یازدهم از مجموعه آیاتی است که در فصل اول از باب یازدهم در کتاب صواعق آورده است، پس هم بدان کتاب مراجعه کنید و هم به احادیث متعلق به این آیه که ما آنها را در فصل (بشائر السنه و الشیعه) آورده‌ایم، و آنها یکی از فصول مهم این کتاب ماست).

این گفتار موسوی افترای بزرگی است بر ابن حجر، زیرا ابن حجر بدان اعتراف نموده بلکه فقط آنها را بیان داشته است. و چیزی را بر صحت و سقم آن نگاشته است. ابن حجر این حدیث را نیز مثل تمامی احادیث موجود در کتاب خویش روایت نموده و همانطور که گفتیم چیزی بر آن ننوشته و بر آن سکوت کرده است. و تمامی کتب اسباب النزول هم چنین چیزی را که موسوی ادعا نموده حتی از طریق ضعیف هم روایت نکرده‌اند. و ظاهراً سیاق آیه هم مخالف با آنچه است که وی می‌گوید، زیرا خداوند در آن آیه منزلت اهل کتاب و مشرکان را بیان کرده و می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَٰئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ﴾. [البیّنه: (6)]. سپس می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾ [البیّنه: (7)]. پس چطور ممکن است هر آیه‌ای که لفظ (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) در آن آمده باشد به علی و اهل بیت نسبت داد؟ و این ادعایی است که برای هر کس دیگری با هر نوع ایده و مرامی ممکن است تا آنها را بر معاندان خود بکار ببندد. حتی ممکن است خوارج بگویند

مقصود و مراد از آن آیه ما هستیم نه علی. پس آیا بنظر شما بکارگیری نصوصی که مفهوم کلی و عمومی دارند در زمینه نزاع امری پسندیده است؟

ابن حجر در (صواعق المحرقة) باز حدیثی را از ابن عباس در مورد سبب نزول این آیه اخراج داشته و آنرا به حافظ جمال الدین ذرندی منسوب نموده است، چنین می گوید: (به هنگام نزول این آیه ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾ [البينة] (7) پیامبر ﷺ به علی فرمود: منظور از این آیه شما و شیعه شما هست که در روز قیامت هم شما خوشنود هستید و هم خداوند از شما خوشنود است) اما قطعاً این حدیث باطلی است و صحت آن قابل اثبات نیست، همانطوریکه ابن عدی در (الكامل) (803/2) بیان نموده و سیوطی نیز در (الدر المنثور) (589/8) آنرا از وی نقل داشته است. اما سیوطی در کتاب مذکور ضعیف بودن این حدیث را بیان نکرده، چون در همین نسبت دادن آن به ابن عدی ضعیف بودن آن قابل فهم است. زیرا کتاب ابن عدی مختص به تمام روایات ضعیف و کذابینی است که احادیث آنها جعلی بوده است، و آن کتاب به نام (الكامل فی ضعف الرجال) مشهور است، ابن عدی در آن کتاب به شرح حال و بیوگرافی تمام کسانی پرداخته که یک یا چند حدیث غریب یا منکر را روایت نموده اند. و از جمله این احادیث منکر و غریب حدیثی است که ابن حجر از ابن عباس اخراج نموده و ما در بالا آنرا ذکر کردیم. البته آن هم یکی از احادیثی است که موسوی در حاشیه (70/46) بدان اشاره کرده و از آن به عنوان حجت استفاده نموده است.

و از جمله همان احادیث موضوعه است حدیثی که گویا ابن سعید ﷺ از پیامبر روایت نموده، که فرموده است: (علی خیر البریه) ابن عدی این حدیث را نیز در (الكامل) آورده - (174/1) - و ذهبی آنرا در (المیزان) (99/1-100) و همچنین کنانی در (تنزیه الشریعه) (354/1) و سیوطی در (اللالی المصنوعه) (170/1) و باز در (الدر المنثور) (589/8) آنرا روایت داشته اند، و آنها نیز آنرا به ابن عساکر نسبت داده اند. و آنها هم حدیث باطلی است چنانکه گفتیم. و از عنوان خود کتابها هم معلوم است زیرا آنها مختص به احادیث موضوعه و مکذوب هستند. ذهبی می گوید: (و این دروغ است، زیرا اعمش از عطیه عوفی و او هم از جابر روایت نموده که گفته است: ما علی را از برگزیدگان خود می شماریم، و این حقیقت است) بنظر می آید این

روایت از جابر با همان لفظ صحیح‌تر باشد بخلاف روایتی که از ابن عساکر نقل شد - (الدر المنثور) (589/8) - و در آن علی را به (خیر البریه) نامیده بود، و تکرار می‌کنم که آن حدیث باطل است. اما اگر گفته شود که علی علیه السلام و جمیع اهل بیت هم مانند بقیه صحابه کرام مشمول این آیه می‌شوند حقیقت پیدا کرده و هیچ شکی در آن نیست.

### مراجعه (33) س:

التماس شیخ الازهر از موسوی برای ذکر موارد تشبیه علی و هارون

### مراجعه (34) س:

مجموعه‌ای دیگر نصوص واهی و باطل را به تصور احتجاج بر تشبیه علی و هارون نقل نموده است.

### پاسخ بر مراجعه (34):

نقل برخی از نصوص مربوط به تشبیه و نقص تمام نصوص او. در این مراجعه به ذکر تعدادی احادیث پرداخته است که تصور می‌نماید بیانگر تساوی منزلت علی و هارون در میان امت خود می‌باشند، و هر آنکه سخن موسوی و سایر بزرگان شیعه را در این زمینه دنبال نماید: به وضوح خواهند دانست که اصول یهودی‌گری از قبیل وصایت علی در قبال وصایت یوشع بن نون بعد از موسی در آن معلوم و نمایان است؛ که برخی از بزرگان شیعه مانند «الکشی»، نوبختی و دیگران به آن اعتراف نموده‌اند - نگا: صفحه (349) - و با تکیه به روایت‌هایی که موسوی ذکر نموده می‌خواهد به خلافت علی بعد از پیامبر اشاره نماید، و با این وجود منزلت‌هایی برای هارون مطرح نبوده است و حال نمی‌توانند به اثبات آن بپردازند، و تمام احادیثی که نقل نموده موضوع یا ضعیف می‌باشند که نمی‌توان به آنها حجتی ثابت نمود، و آنچه از آن - مانند حدیث بشر و بشیر - بتوان به صحت آن باور نمود بیانگر این امر نیستند؛ زیرا در تشبیه نمودن اسامی فرزندان علی با اساسی فرزندان هارون شباهت کامل و همه جانبه وجود ندارد، زیرا هدف از تشبیه اشاره به یک (یا چند) صفت مشترک میان مُشبه و مُشبه‌به است و تشابه در تمام صفات لازم نیست، زیرا تشابه کامل از تمام لحاظ و با تمام کیفیت ممکن نیست و اگر به زنی بیگانه که در تربیت و آموزشی شما دخالت داشته بگوئی او نسبت به من همچون مادرم است، منظور این نیست که او در هر چیز - حتی در تحریم ازدواج با دختر او نیز بر همان



- خواهر خودت می‌باشد، و بلکه هدف از این سخن اینکه او از لحاظ محبت و عطوفت و ارزش همچون مادر است، و هر آنکه چنین سخنی را برای معنی شمول تعمیم دهد بیانگر بی خبری و حماقت اوست. کما اینکه موسوی در این زمینه این تشابه را میان علی و هارون تعمیم داده است، و اگر قول به اینکه علی در میان امت همچون هارون در میان بنی اسرائیل صحیح می‌بود با عدم صحت آن چگونه می‌توان به چنین تعمیمی قائل بود؟ و حال موسوی در پی اشاعه این تصور باطل و نادرست است اما برای رد آن نص کافی است که گفت روایت: (انت منی ....) آن را به نسبت پیامبر نه تمام امت محدود نموده است، و از طرفی هم منزلت تشبیه او به منزلت هارون به معنای مطلق تشبیه نیست. زیرا همچنانکه گفتیم نهایت تشبیه در لغت همان تشبیه جزئی است و بر فرض تشبیه مطلق؛ آن ذکر نمودیم که هارون دارای منزلت‌هایی بوده که از جمله: او برادر پدری؛ مادری (تنی) موسی بوده و تنها برادر دینی او نبوده است. و همچنین او همراه موسی پیامبر بوده است و او در زمان حیات موسی هنگام رفتن او به میقات پروردگارش به طور موقت خلیفه و جانشین او بوده است، و در این منزلت نبوده که هارون بعد از موسی خلیفه موسی گردیده شده باشد، و با این وجود احتجاج شیعه با این حدیث بر خلافت علی باطل می‌گردد، - و الحمدلله - و شما می‌بینی که موانع زیاد دیگر وجود دارند که از احتجاج شیعه برای اثبات خلافت علی با این حدیث جلوگیری و ممانعت می‌نماید، و سخن دیگر اینکه بر فرض اگر ما ادعای تشابه علی و هارون را بپذیریم و تشابه را به صورت مطلق بپذیریم دیدگاه آنان که وصایت علی را همچون وصایت یوشع بن نون می‌دانند، و بسیاری از ائمه شیعه به آن قائل می‌باشند، با این تشابه دچار تناقض می‌گردد، زیرا سزاوارترین مردم از نظر شباهت به یوشع بن نون ابوبکر صدیق؛ یار و رفیق غار پیامبر است زیرا یوشع در سفر طلب موسی برای یافتن خضر او را همراهی نمود همچنانکه ابوبکر پیامبر ﷺ را همراهی نمود. و او کسی است که بعد از موسی زمام امور بنی اسرائیل را به عهده گرفت؛ کما اینکه ابوبکر بعد از پیامبر زمام امور مسلمانان را به عهده گرفت.

و این رافضیان هر آنکه فردی نیک و صالح را در میان بنی اسرائیل یافته باشند؛ او را به علی تشبیه می‌نمایند گرچه به تناقض رسواکننده‌ای هم دچار شوند، زیرا گاهی

می‌گویند علی مانند مؤمن آل فرعون است. - نگا: صفحه 193-197- و ذکر نمودیم که سزاوارترین فرد در میان امت به مؤمن آل فرعون ابوبکر صدیق است، و در جایی دیگر می‌گویند: علی مانند یوشع بن نون است، و بار دیگر اینکه: او همچون هارون است، و تمام مردم به عدم امکان این تشبیهات آگاه می‌باشند، زیرا هر کدام از طرفین تشبیه با دیگری متفاوت است. و تمام سخنان در این مورد موضوع و دروغین می‌باشند و از اختراعات رافضیان و دمیچهای آنان است - شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «و احادیث مؤاخات تماماً موضوع و دروغین‌اند». و ذهبی در (مختصر المنهاج) (ص 460)، آلبانی (الضعیفه) (356/1)، به وضع و کذب آنها اقرار نموده‌اند، و ابن کثیر نیز در (البدایه و النهایه) (335/7) درباره احادیث مؤاخات می‌گوید: اسنادهای این احادیث تماماً ضعیف و هیچ کدام بیانگر دلیل و برهانی نیستند. - و الله اعلم - و کسانی از قبیل ابن جوزی در (الموضوعات) و السیوطی در (اللآلی المصنوعه) ابن عراق کتانی در (تنزیه الشریعه) و که به بیان احادیث موضوع پرداخته‌اند غالب احادیث مربوط به مواخات را در شمار احادیث موضوع به حساب آورده‌اند.

و سپس موسوی تعدادی از اصحاب را ذکر کرده، که به گمان او انتساب سند حدیث مؤاخات به آنان مستلزم صحت آن می‌باشد، ولیکن منبع قابل اسناد آن را بیان ننموده است، و در صورتی سخنی عاری از حجت باشد نمی‌توان به عنوان ضابطه آن هم از جاهلان پذیرفته شود، و با تلاشی زیاد به شرح و بسط آن پرداخته و همواره روایت ابن عمر را ذکر کرده که پیامبر ﷺ به علی فرمود: «ای علی شما در دنیا و آخرت برادر من می‌باشی». ترمذی (328/4) و حاکم (14/3) آن را از طریق حکیم بن جُبیر از جُمیع بن عمیر تیمی از ابن عمر روایت نموده است، و جُمیع متهم است و این جنان می‌گوید: (رافضی) است و به جعل حدیث می‌پردازد، و ابن نمیر می‌گوید: او دروغ‌گوترین مردم است. و شرح حال او در خلال راویان صد گانه با شماره (17) گذشت و در همانجا به این حدیث موضوع وی اشاره نمودیم.

اسناد دوم نیز از روایت جمیع است، ولیکن با اضافه‌ی اسناد ناپسند دیگری که عبارت از اسحاق بن بشر کاهلی است، و ابن ابی شیبه و موسی بن هارون او را تکذیب نموده و دارقطنی نیز او را به وضع حدیث متهم نموده است، و آنچه که ذکر

شد وضعیت طریق حدیث مذکور نزد حاکم و دیگران است، و موسوی از دروغگویی شرم نداشته در حاشیه‌ی (165/2) می‌گوید: (طریقین صحیحین علی شرط الشیخین) و علاوه بر آن می‌گوید: (و ذهبی آن را در تلخیص خود روایت نموده و به صحت آن اشاره نموده است، و حال اینکه ذهبی بر این دو حدیث با دو طریق آن می‌گوید: (جميع متهم است، و کاهلی هم جای اعتبار نیست). پس ای شیعیان به دروغ‌های عبدالحسین بنگرید و خود قضاوت نمائید.

و آلبانی در (الضعیفه) (351) به موضوع بودن این حدیث حکم نموده و آن را به ابن عدی (1/59-1/69) از همان اسناد نسبت داده است، و مفتی هندی نیز آن را در (تذکره الموضوعات) (97) ذکر نموده است.

و سخن وی که بعد از این حدیث مطرح نموده، و در مراجعه (20) هم با آن برخورد نمودید اینکه می‌گوید: (پیامبر ﷺ دست در گردن علی بنمود و فرمود: ... تا آخر سخن، همانا سخن این مرد و تمام تناقضاتی که شیعه به آن گرفتار آمده‌اند چیزی جز حماقت و گمراهی نیست. «حسبنا الله و نعم الوکیل»

سپس در پاراگراف اول از این مراجعه به ذکر حدیث نام گذاری حسن و حسین با نام فرزندان هارون از جانب پیامبر اشاره نموده و آن را به امام احمد (98/1) و حاکم (168-165/3) نسبت داده است، و بر فرض صحت این حدیث در صفحات قبل به طور مفصل به عدم اطلاق تشابه میان هارون و علی اشاره نمودیم.

موسوی درباره‌ی این حدیث تصحیح حاکم بر شرط شیخین را نقل نموده و این سخن ادعای دروغین و آشکار است، زیرا حاکم تنها به تصحیح آن بسنده نموده و گفته است: صحیح الاسناد می‌باشد، و به شرط شیخین اشاره‌ای ننموده است، ولیکن ذهبی در مورد صحت آن سخن حاکم را نپذیرفته و می‌گوید این روایت صحیح نیست زیرا از طریق ابو اسحاق سبیعی از هانی، بن هانی از علی روایت شده است، و ابو اسحاق اهل ثقه و او اهل تدلیس است، و به صورت حد مُضعن آن را روایت نموده و خود به طور مستقیم به سماع آن اشاره به تحدیث آن تصریح ننموده است، و علاوه بر آن در آخر عُمر خود دچار سوء حافظه گردیده است. و استاد و شیخ او هانی بن هانی مجهول الحال است و همچنانکه ابن حجر در (التقریب) گفته است او ناشناخته و جز ابو اسحاق کسی از او روایت ننموده است. و ابن مدینی نیز به عدم

شهرت او حکم نموده است، و جوزجانی - به نقل از (التهذیب) - در شرح حال ابو اسحاق می‌گوید: و اما ابو اسحاق از گروهی روایت می‌نماید که شناخته شده نیست (و جز آنچه ابو اسحاق از آنها روایت نموده روایتی از آنان نزد اهل ثقه وجود ندارد، و می‌گویم: هانی، بن هانی از شمار جماعت مذکور است پس در این صورت این اسناد صحیح نیست).

و این روایت همچنانکه ابن کثیر در (البدایه و النهایه) نقل نموده دارای طریق دیگری است که ابن سعد آن را از اعمش از غلام ابن ابی سعد روایت نموده که علی گفت: (به ذکر سخن علی پرداخته است). و در اسناد آن انقطاع می‌باشد زیرا همچنان که در (التهذیب) و (المراسیل ابن ابی حاتم (ص 55) ذکر شده سالم هرگز با علی ملاقات نداشته و علاوه بر آن اعمش اهل تدلیس است، و آن را از دیگران شنیده است و به استماع مستقیم تصریح ننموده است. پس موسوی در پاراگراف دوم از این مراجعه جریان اخاء موهوم میان بیان پیامبر ﷺ و علی ﷺ را ذکر نموده و ما قبلاً به طور مفصل به آن اشاره نمودیم و وعده دادیم که به طور مبسوط به رد این احادیث بپردازیم و به امید خداوند هم اکنون به این امر می‌پردازیم ولیکن می‌خواهیم ذکر کنیم که تمام کسانی که احادیث مؤاخات را بیان کرده‌اند. گفته‌اند:

این حدیث موضوع و از سلسله روایات دروغگویان یا متروک الحدیث‌هاست؛ که آن درباره نزول آیه: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: 214] وضع نموده‌اند، و در همان جا به طور مفصل بر آن سخن گفتیم (نگا: ص 220-229-354) و این حدیث نیز از جمله احادیث دروغین است که موسوی مراجعات خود را با آن سیاه نموده است.

سپس می‌گوید: (و روزی پیامبر ﷺ با چهره بشاش و شاد از خانه بیرون رفت و بر اصحاب خود وارد گشت و عبدالرحمن بن عوف درباره‌ی بشارت چهره‌ی وی جويا شد، فرمود: بشارتی از پروردگارم درباره برادر و پسر عمویم (علی) و دخترم (فاطمه) نزد من آمده است).

این حدیث دروغ است و موسوی در حاشیه (166/3) آن را به ابوبکر خوارزمی به نقل از صواعق ابن حجر نسبت داده است، و این کوتاهی فاحش است زیرا او از

اهل حدیث نبوده و کتاب وی از کتب حدیث نیست پس انتساب به آن روا نیست و اما جاهلان این نوع نسبت را جایز می‌دانند.

و خطیب آن را در (تاریخ بغداد) (210/4) از بلال ابن حمامه روایت نموده که گفت: روزی پیامبر ﷺ با حالت خندان بر ما وارد شد عبدالرحمن بر خاست و گفت: ای رسول خدا چه چیزی باعث سرورت گشته است و فرمود: (بشارتی از جانب پروردگارم نزد آمده و چون خداوند خواست علی با فاطمه ازدواج نماید فرشته‌ای را دستور داد تا شجره‌ی طوبی را تکان دهد، و او نیز آن را به تکان در آورد و ثمرهای از آن افتادند و خداوند فرشتگانی بفرستاد آن را چیدند، و چون قیامت فرا می‌رسد خداوند در میان مردم فرشتگانی می‌فرستد تا هر آنکه دوستدار ما اهل بیت باشد سند برائت از آتش جهنم از جانب من و پسر عمویم و دخترم به وی بدهد) و این حدیث دروغ محض است و دروغ بودن از متن آن پیدا است، و خطیب بعد از روایت این حدیث گفته است و تمام اسناد آن از میان بلال و عمر بن محمد همگی ناشناخته می‌باشند، می‌گوییم: و رجال مجهول آن هفت نفر می‌باشند.

ابو علی احمد بن صدقه البیع از عبدالله بن داود بن قبیله انصاری از موسی بن علی از قنبر بن احمد غلام علی بن ابو طالب از پدرش از جدش کعب بن نوفل روایت نموده است. و ذهبی در (المیزان) برخی از آنها را ذکر نموده و به ناشناخته بودن آنها حکم داده است، و در شرح حال موسی بن علی به این روایت اشاره نموده است و گفته است: اسناد آن مبهم و تاریک است، و قبل از این سخن گفته است و این خبر دروغ است و ابن جوزی در (الموضوعات) (400/1) و ابن عراق کنانی در (تنزیه الشریعه) (367/1) به کذب و موضوع بودن این روایت حکم داده‌اند.

و موسوی می‌گوید: (و چون سرور زنان (فاطمه) با سرور عترت ازدواج نموده پیامبر فرمود: ای ام ایمن برادر من را برایم فرا خوانید، ام ایمن گفت او برادرت است و دخترت را برای وی نکاح می‌نماید فرمود: آری (ای ام ایمن، و علی را صدا زد و او پیامد ....)

می‌گوییم: این حدیث منکر و مردود است و تنها کسانی آن را تصدیق می‌نمایند که از اخبار و سیره اطلاعی نداشته باشند، و حاکم آن را از طریق ابو یزید عدنی از اسماء بنت عمیس روایت نموده و می‌گوید: من در عروسی فاطمه بنت محمد ﷺ بودم ... و حاکم آن

را تصحیح ننموده و چیزی بر آن نگفته، ولیکن ذهبی آن را مردود دانسته و می‌گوید: (ولیکن حدیث غلط و اشتباه است. و اسماء در شب عروسی فاطمه در حبشه بوده است). و از این جهت دروغ موسوی معلوم می‌گردد که در حاشیه (166/4) گفته است و ذهبی آن را با اقرار به صحت آن روایت نموده است.

و آنچه ذهبی در رد این حدیث گفته واقعیت دارد، زیرا ای، بنت عمیس همسر جعفر ابو طالب رضی الله عنهما، بوده است و همراه شوهرش به حبشه هجرت نموده بود و همانجا بماند تا اینکه جعفر و همراهان وی در سال هفتم هجری بعد از فتح خیبر از حبشه به طرف پیامبر در مدینه برگشتند، و این مسأله در سیره ثبت گردیده است، و هر آنکه با سیره آگاهی داشته باشد از این اصل آگاه است و جز بی خردان کسی از پذیرش آن خوددای نمی‌نماید، و همچنین ادعای شهرت ثبوت ازدواج علی با فاطمه در سال دوم بعد از هجرت بعد از غزوه بدر نیز همچون مطلب سابق است؛ زیرا به این معنی است که اسماء بنت عمیس هنگام ازدواج همراه شوهرش جعفر در حبشه بوده است. و نمی‌توان گفت که این روایت از جمله روایات مرسل صحابی است؛ پس قابل قبول است. زیرا در خبر چیزی است که حتماً بر سر دود بودن آن دلالت می‌نماید، و آن هم حضور اسماء در عروسی علی و فاطمه است که می‌گوید: من در عروسی فاطمه بودم، و این علت قادحه موجب ضعف و ردّ در متن روایت مذکور می‌گردد. و از طرفی هم ابو یزید که از اسماء روایت می‌نماید از کسانی نیست که به طور فردی در حدیث قابل احتجاج باشد، و سخن موسوی در حاشیه (166/4): (و تمام کسانی که به ذکر عروسی فاطمه پرداخته‌اند، همگی را ذکر می‌نمایم) از سخن سابق وی بی‌اساس‌تر است، و ما از او می‌خواهیم که تنها یک اسناد صحیح بر آنچه که نقل نموده بیان نماید و از ذکر اتفاق بر آن هم چشم پوشی می‌نمایم.

سپس می‌گوید: (و چه بسا پیامبر به علی اشاره نموده و فرموده است: این برادر من و پسر عمویم و دامادم و پدر فرزندم) و آن را در حاشیه (166/5) به شیرازی در الالقاب و ابن نجار از ابن عمر رضی الله عنهما با نقل از (الکنز) نسبت داده است.

و در (الکنز) (32947) آن را ذکر نموده و حال چیزی بر آن نیفزوده است. و بلکه در جایی دیگر (12914) آن را ذکر نموده و به ضعف موجود در آن اشاره

می نمود و می گوید: (در استاد آن اسماعیل بن یحیی) می باشد، می گویم در میان راویان چهار راوی به نام اسماعیل بن یحیی وجود دارند:

1- اسماعیل بن یحیی تمیمی 2- اسماعیل بن یحیی شیبانی 3- اسماعیل بن یحیی ابن سلمه بن کهیل 4- اسماعیل بن یحیی معاقری و دو نفر اول کذاب می باشند و سومین نیز متروک الحدیث است، و چهارم ناشناخته است و غیر معروف است، با این وضعیت کذب و مردود بودن این حدیث معلوم گردید، ولیکن به نظر من به دو علت اسناد این حدیث همان فرد اولی است اول اینکه: سه نفر دیگر از رجال سنن (ابن ماجه ترمذی، ابو داود) می باشند و اگر کسی از آنها همان فرد مذکور در اسناد می بود صاحب الكنز. با وضوح به تبیین حال وی می پرداخت. دوم اینکه اسماعیل بن یحیی تمیمی و شرح حال وی در (تاریخ بغداد) (249-247/6) ذکر شده است که حاکی از گرایش وی به تشیع است، و پس نزدیکترین فرد از میان چهار نفر مذکور برای افترای این دروغ می تواند وی باشد و تیمی مذکور دارقطنی، حاکم و ابو علی نیسابوری او را تکذیب نموده اند. و صالح بن محمد جذره می گوید: او به وضع حدیث می پردازد، و ازدی می گوید: او رکنی از ارکان دروغ است و روانیست از او روایت گردد، و ذهبی می گوید بر ترک روایت از او اتفاق شده است. و سپس موسوی می گوید: (و یک بار پیامبر با علی صحبت کرد به وی فرمود: شما برادر و دوست من می باشی) و آنرا در حاشیه (166/6) به ابن عبدالبرّ در (الاستیعاب) از ابن عباس نسبت داده است. می گویم: ابن عبدالبرّ (35-34/3) آنرا روایت نموده است، و هر دو طریق روایت نزد امام احمد در (مسند) (230/1) از طریق حجاج از حکم از مقسم از ابن عباس روایت گردیده است.

و سبب ورود این روایت نزد امام احمد در جریان اختلاف علی با جعفر و زید در مورد دختر حمزه بیان گردیده است، و در صفحه ی (383) نیز ذکر شده و بیان کردیم که روایت صحیح در این زمینه همان گفتار پیامبر ﷺ به علی است که فرمود: «انت منی و انا منک» و سایر احادیث در این باره ضعیف و مردود می باشند و روا نیست قابل احتجاج قرار گیرند، و از جمله روایات غیر صحیح و بی اعتبار همان روایت ابن عباس است؛ که در مسند آن دو علت [ضعف] وجود دارد:

1- حجاج مذکور [در اسناد] همان ابن اَرطاه می‌باشد و او گر چه خود صادق است اما بسیار اشتباه و تدلیس می‌نماید، و همانطور که در (التقریب) ذکر شده در روایت عنعنه به وی احتجاج نمی‌شود. و او در این روایت خود به سماع [از دیگران] تصریح نموده است. و ابن خزیمه می‌گوید: (من جز در آنچه که او خود [مستقیماً] بگوید: شنیدم و یا به ما خبر داده به وی استدلال نمی‌نمایم - نگا: شرح حال وی در (التهذیب) و (المیزان) - پس علت (ضعف) اول در روایت مورد بحث تدلیس حجاج و اشتباه اوست.

2- میان حکم - ابن عتیبه - و مقسم غلام ابن عباس انقطاع وجود دارد، و ابن حجر در شرح حال حکم و مقسم از (تهذیب التهذیب) از امام احمد و بحین قطان ذکر نموده که حکم از مقسم جز چهار حدیث یا حداکثر پنج حدیث نشنیده است - نگا: تهذیب التهذیب (434/2) - و حدیث مورد بحث در میانشان وجود ندارد، و این همان چیزی است که ما به آن انقطاع می‌گوئیم و حافظ (التقریب) در مورد حکم بن عتیبه می‌گوید: (او اهل ثقه است اما گاهی در استاد او تدلیس است) و هدف او در انتساب تدلیس به حَکَم؛ همان حدیث مذکور است. و نباید این علت و ساده را یا غیر قادحه پنداشت، و حکم همانطور که ذکر شد اهل ثقه است، و عدم ذکر اسناد میان او و مقسم به علت نسیان او نبوده بلکه به علت وجود خللی در آن واسطه بود مثلاً ممکن است راوی متهم به دروغ باشد، و یا متروک و ضعیف الحدیث بوده است. لذا حَکَم تدلیس نموده؛ و اسناد آن را [با حذف راوی واسطه] و به مقسم وصل نموده است. و عمل حَکَم در این روایت همچون تدلیس بسیاری از حفاظ همچون اعمش، حسن بصری، ابو اسحاق سبیعی و دیگران است، و دلیل تدلیس افراد مذکور به علت تأویل جوانب این امر و یا اعتماد به فرد واسطه نزد آنان بوده و در غیر این صورت اینگونه تدلیس حرام و عدالت آنان را مکدر می‌نماید.

و حدیث مذکور به علت وجود این دو علت در استاد آن از درجه صحت ساقط می‌گردد، و نمی‌توان به آن احتجاج نمود و موسوی نیز یارای احتجاج به آن را ندارد و علاوه بر همه‌ی اینها با روایت صحیح درباره‌ی این قصه یعنی جریان مخالفت علی و زید و جعفر درباره دختر صمد در مخالفت باشد.



سپس موسوی می‌گوید: (و بار دیگر پیامبر ﷺ با علی رضی الله عنه صحبت نمود)، و به او فرمود (شما برادر و دوست من و رفیق من در بهشت می‌باشید). و در حاشیه (166/7) آن را به خطیب به نقل از (کنز العمال) نسبت داده است.

می‌گوییم: و خطیب بغدادی آنرا در (تاریخ بغداد) (268/12) از طریق عثمان عبدالرحمن از محمد بن علی بن حسین از پدرش از علی روایت نموده است. و این روایت موضوع است، عثمان بن عبدالرحمن مذکور همان قرشی زهری وقاص است، و ابن معین او را دروغگو به شمار آورده است، و کمترین سخن در مورد او اینکه متروک الحدیث است. و آلبانی این حدیث را در (الضعیفه) (352) در شمار احادیث موضوع ذکر نموده است.

و موسوی می‌گوید: (و روزی پیامبر علی را در جریان امری که میان و برادرش و زید بن حارثه و خضر (برادرش) پیش آمده مورد خطاب قرار داد و به وی فرمود: و اما شما ای برادر من و پدر فرزندانم و از من و به سوی من برگردانده می‌شوی) و در حاشیه (166/8) آن را به حاکم در (مستدرک) (217/3) نسبت داده است و حاکم و ذهبی آن را بر شرط مسلم تصحیح نموده‌اند، و این اشتباهی از طرف حاکم و ذهبی است زیرا حدیث مذکور بر شرط مسلم نیست و صحیح نبوده و بلکه ضعیف و منکر است. و از طریق علی بن سعید بن بشیر رازی از اسماعیل بن عبید بن ابی کریمه حرانی از محمد بن سلمه از محمد بن اسحاق از یزید بن عبدالله بن قسیط از محمد بن اسامه بن زید از پدرش اسامه بن زید روایت شده است و این اسناد ضعیف بوده و صحیح نیست در اسناد آن سه [علت] وجود دارد.

1- علی بن سعید بن بشیر رازی در وی ضعف است، دارقطنی [درباره‌ی او] می‌گوید: در احادیث منفرد قابل استدلال نیست. و در روایتی می‌گوید (او احادیثی روایت نموده که مورد متابعت [روایی] قرار نگرفته‌اند: نگا: شرح حال او در (تذکره الحفاظ) و (المیزان).

2- اسماعیل بن عبید بن ابی کریمه، گر چه مورد اعتماد است، وی احادیثی روایت نموده که غریب می‌باشند، و حافظ در (التقریب) می‌گوید: او اهل ثقه است اما حدیث غریب روایت می‌نماید. و قاضی ابوبکر جعانی - می‌گوید: او احادیث عجیبی را از محمد

بن سلمه بیان می‌نماید، و محمد بن سلمه در این حدیث شیخ و استاد اوست و به ویژه این روایت از جمله غرائب اوست و او را در این روایت تابعی نیست.

3- محمد بن اسحاق - صاحب السیره - مدلس و به صورت مضعن روایت نموده، و جز در آنچه که به تحدیث و یا سماع مستقیم تصریح ننموده باشد قابل استناد نیست، و در این روایت چنین تصریحی از او وجود ندارد.

و علاوه بر ضعف استاد مذکور این حدیث منکر است، و با روایت صحیح ثابت شده و در مورد علی و زید و جعفر در تعارض است - نگا: صفحه 383- و به ویژه شما می‌بینی که روایت حدیث اسامه جز از طریق کسانی که در اسناد انفرادی قابل احتجاج نیستند روایت نشده است و اگر صحیح می‌بود حافظین آگاه به علوم حدیث آن را پذیرفته و به دنبال آنها روایت می‌نمودند.

شگفت اینکه ذهبی در ادعای بر شرط مسلم را هماهنگ با حاکم پذیرفته، و حال خود ذهبی در شرح حال محمد بن اسحاق در (المیزان) تبیین نمود، که او از رجال مسلم نیست و همچنین محمد بن اسامه بن زید با وجود اهل ثقه بودنش نزد مسلم دارای روایتی نیست. پس با این توضیح عدم صحت این اسناد بر شرط مسلم معلوم می‌گردد بلکه عدم صحت آن و ضعف و نکارت آن معلوم گشته و صحیح نیست به آن استناد نموده - و لله الحمد-.

سپس موسوی می‌گوید: (و روزی [پیامبر] به علی فرمود: شما برادر و وزیر من می‌باشی و دین مرا ادا و وعده‌ی مرا عملی و ذمه‌ی مرا تبرئه می‌نمائی). و در حاشیه (166/9) آنرا به طبرانی در (الکبیر) از ابن عمر به نقل از (کنز العمال) نسبت داده است. می‌گوییم: (طبرانی آن را در (الکبیر) (13549) از طریق محمد بن یزید - ابو هاشم دفاعی - از عبدالله بن محمد طه‌وری از لیث از مجاهد از ابن عمر روایت و نقل نموده است. و این حدیث باطل است، و اسناد آن به شدت ضعیف است [زیرا] در آن سه علت [ضعف] وجود دارد.

اول: محمد بن یزید - ابو هاشم دفاعی - دارای ضعف (حدیث) است و حافظ در (التقریب) می‌گوید: او در اسناد قوی نیست. و بخاری می‌گوید اهل حدیث بر ضعف وی اتفاق دارند.

دوم: عبدالله بن محمد طهوی، شرح حالی از او یافت نمی‌شود، و هیشمی در (مجمع الزوائد) (121/9) به علت وجود او در اسناد حدیث را محلل دانسته است. سوم: لیث - ابن ابی سلیم - به علت سوء حفظ و اختلاط ضعیف است، و حافظ در (التقریب) می‌گوید: (او صادق است و در پایان عمر دچار اختلاط گردیده، و حدیثش متمایز و معلوم نمی‌گردید لذا متروک الحدیث گردید). و لیث تعدادی روایت ضعیف و باطل را از طریق همین اسناد روایت نموده است. - نگا: سلسله الاحادیث الضعیفه آلبنی (47، 140) - پس با این توضیحات سقوط و ضعف حدیث مورد استدلال موسوی معلوم و نمایان می‌گردد.

و سپس موسوی می‌گوید: (و چون (رسول اکرم) هنگام وفاتش فرا رسید، فرمود: برادرم را برایم فرا خوانید، پس علی را فرا خوانید، و فرمود: (ای علی) از من نزدیک شو نزدیک وی آمد، و به او تکیه نمود و همواره با وی صحبت می‌کرد تا اینکه جان به جان آفرین تسلیم نمود، و قسمتی از آب دهانش بر روی علی افتاد، و در حاشیه (167/10) آن را به ابن سعد در (الطبقات) نسبت داده و اشاره نموده که صاحب (الکنز) نیز به ذکر آن پرداخته است.

و می‌گویم: (آری) در (کنز العمال) (18790) آن را ذکر نموده، و به ابن سعد نسبت داده و گفته است: (سند آن ضعیف است) و عبدالحسین عمداً این سخن را پنهان نموده، و حدیث نزد ابن سعد (2/2 ق 51) از طریق محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن محمد ابن عمر بن علی بن ابی از پدرش از جدش روایت شده است که رسول اکرم ﷺ فرمود: و این حدیث موضوع و اسناد آن واهی است و واقدی استاد ابن سعد است او صاحب المغازی مشهور است، و متروک الحدیث است و بسیاری او را تکذیب کرده‌اند و علاوه بر انقطاع در سند آن محمد بن محمد بن علی هرگز جدش علی را ندیده است .... و اگر منظور از جدّ وی جدّ عبدالله یعنی عمر بن علی بن ابو طالب باشد در این صورت مرسل است. زیرا او تابعی است و پیامبر را ندیده است. و به هر حال این علت به تنهایی برای تبیین کذب حدیث کافی است و در مراجعه (76) بیان خواهد شد که رسول خدا ﷺ در حالی وفات نمود؛ که در حجره عائشه صدیقه بوده است، و جز این سخن تمام موارد و دعا‌های مذکور در این زمینه دروغ و بهتان است و ساخته‌ای رافضیان است. و سپس موسوی می‌گوید: (رسول

خدا ﷺ فرمود: بر باب بهشت نوشته شده است. لا اله الا الله محمد رسول علی برادر رسول خداست).

می‌گویم سوگند به خدا پیامبر ﷺ هرگز چنین سخنی نگفته است. این ادعاها دروغی درست شده از جانب رافضیان گمراه امثال موسوی است.

و موسوی این دروغ را در حاشیه (167/11) به طبرانی در (الاوسط)، و خطیب در المتفق، (المتفرق) به نقل از (الکنز) نسبت داده است. و موسوی کینه‌توز قسمتی از آن را که بیانگر ضعف روایت است حذف نموده است، و متقی هندی نیز آن را در (الکنز) (33،34) به ابن جوزی در (الواهیات) و نیز در (المنتخب) (35/5) نسبت داده است، و این استناد خود بیانگر ضعف این حدیث است زیرا آن را در (الصالح) روایت ننموده‌اند. و بلکه آن را در (الواهیات) روایت نموده‌اند. لذا موسوی به حذف آن اقدام نموده است و با این ویژگی امام بودن خود را برای رافضیان اثبات می‌نماید. و طبرانی نیز این حدیث را در (الاوسط) - مجمع الزوائد (111/9) - از طریق زکریا بن یحیی سائی و از یحیی بن ساع از شعث بن عُمَر بن حسن بن صالح از محمد از عطیه عوفی از جابر روایت نموده است سپس ابو نعیم نیز آن را از طبرانی با حسین طریق نقل نموده و حافظ ذهبی آن را با اسناد مذکور در (المیزان) (269/1) (76/2) نقل نموده و اسناد این روایت بسیار واهی است، و در آن چهار علت [ضعف] می‌توان یافت.

1- زکریا بن یحیی کسانی مذکور [در اسناد] ابن معین درباره‌ی وی می‌گوید: (او مرد بدی است و احادیث نامتناسبی روایت می‌نماید، و مرّه درباره‌ی او می‌گوید سزاوار است او را در چاهی اندازند، و نسائی و دارقطنی گویند: او متروک الحدیث است، و ذهبی در (المغنی) می‌گوید: او رافضی تباهکاری است.

2- یحیی بن ساع - شیخ زکریا - او اسدی کوفی است و دارقطنی او را در ردیف ضعفاء و متروک الحدیث‌ها به شمار آورده است.

3- اشعث بن عمره و حسن بن صالح ضعیف [الحدیث] است، ذهبی می‌گوید او شیعی بی‌اهمیتی است، و چندان مورد توجه نیست، و عقیلی می‌گوید: او از کسانی نیست که حدیث وی ضبط و ثبت گردد، و هیشمی او را در (المجمع) (111/9) ضعیف به شمار آورده و به علت وجود وی در اسناد حدیث را معلل دانسته است.

4- عطیه عوفی همچنان که ابوزرعه، ابو حاتم، نسائی، ذهبی و غیره گفته‌اند ضعیف الاسناد است - نگا: شرح حال او در ضمن راویان صد گانه (با شماره 58) - می‌گویم: عطیه واهی است، و حافظ در (التقریب) می‌گوید: (او صادق است و فراوان اشتباه می‌نماید و شیعی اهل تدلیس است). و او علاوه بر خطای فراوان که منجر به ضعف وی گشته اهل تدلیس است، و در این حدیث به صورت معنعن روایت نموده، و خود به طور مستقیم به سماع آن تصریح ننموده است. و علاوه بر علل چهارگانه علت دیگری نیز در آن وجود دارد، و آن عبارت است از سخنی که پیرامون محمد بن عثمان بن ابو شبیه استاد طبرانی در این استاد گفته شده که نمی‌توان به صحت آن اعتماد نمود.

و موسوی در حاشیه به تخریج ابن عساکر برای این حدیث اشاره نموده و حال ما در صفحه (382) ذکر نمودیم که صاحب (الکنز) برای بیان ضعف آن به انتساب آن به ابن عساکر اکتفا نموده است. و با این وجود صاحب (الکنز) (36435) اسناد آن را از طریق سلیمان بن ربیع از کادح بن رحمه الزاهد از معز بن کدام از عطیه از جابر نقل نموده است.

و ذهبی نیز این اسناد را در (المیزان) (399/3) نقل نموده است و بر آن تعلیق نموده که این روایت موضوع است. و این اسناد از اسناد قبلی واهی‌تر است. وجود رجال نیز در اسناد آن بر کذب و وضع آن تأکید می‌نماید.

- سلیمان بن ربیع: بسیار ضعیف (الحديث) است، و دارقطنی او را در اسناد روایت ترک نموده و به اثبات منکراتی برای او پرداخته است - نگا: شرح حال وی در تاریخ بغداد (54/9-55) و ذهبی می‌گوید: او یکی از متروکین است - نگا: المیزان شرح حال شیخ او کادح بن رحمه -.

- کادح بن رحمه: کذاب است، و ابن عدی می‌گوید: (بیشتر آنچه روایت می‌نماید غیر مضبوط و اسندهای وی مورد تبعیت قرار نمی‌گیرد) و ابن جوزی نیز در (الموضوعات) (287/2) او را دروغگو به شمار آورده است.

و در این صورت پذیرش تصحیح این حدیث با دو طریق آن بیانگر حماقت و سفاهت و جهل است؛ زیرا در هر دو طریق آن همچنانکه توضیح دادیم افراد متهمی وجود دارد، و جز از دو طریق مورد اشاره از طریق دیگری از مسعر بن کدام روایت

نشده است. ابو نعیم در (الحلیه) (256/7) درباره‌ی این حدیث می‌گوید: (تنها اشعث و کادح بن رحمه از معز آن را روایت نموده‌اند).

و بسیاری از ائمه اعلام از جمله ذهبی در (المیزان) (399/3)، ابن جوزی در (العلل المتاهیة) (235/1) و ابن قیسرانی در (تذکره الموضوعات) (45/1) بر وضع و کذب آن حکم نموده‌اند.

سپس موسوی می‌گوید: (خداوند در شب هجرت [لیله المبتی] به جبرئیل میکائیل وحی نمود:

که من میان شما اخوت ایجاد نمودم و عُمر یکی از شما را از عمر دیگری طولانی‌تر قرار داده‌ام سپس هر کدام حیات دوستش را بر خود ترجیح می‌دهد هر دو حیات را انتخاب نمودند، خداوند به آنها وحی نمود چرا همچون علی بن ابی طالب نبودید میان او و محمد ﷺ اخاء و اخوت برقرار نمودم و او بر بستر وی بخوابید تا خود را فدای او نماید، و حیات او را بر خود ترجیح دهد پس به زمین نازل شوید، و او را از دشمنانش حفظ نمائید، و نازل شدند و جبرئیل بالای سرش رفته و میکائیل نیز در کنار پاهای او قرار گرفت، و جبرئیل فریاد بر می‌آورد: به ای علی ابن ابی طالب خداوند با شما بر ملائکه مباهات می‌نماید؟ و خداوند در این باره آیه‌ی :

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْصَاةٍ اللَّهِ﴾ [البقرة: 207] نازل نموده، و در حاشیه‌ی (167/12) آن را به اصحاب سنن سنت در مسندهایشان نسبت داده است. و با وجود اینکه در لفظ آن اشتباه آشکاری است؛ که بیانگر جهل و نادانی است و این دروغ آشکاری است، که موسوی از آن شرح نمی‌نماید. و این نوع ادعاهای دروغین بر صحت سخن کسانی تأکید می‌نماید؛ که رافضیان دروغگوترین مردم‌اند. - نگا: صفحه (250-251) - و این موسوی امام رافضیان دروغ را برای خود روا نموده و آن را به عنوان کیش خود اتخاذ می‌نماید. و اینگونه دروغ از عبدالحسین در کتاب ما فراوان ذکر شده است. و ما تمام شیعه را دعوت می‌نمائیم که به نام یکی از کتاب‌های صاحبان سنن را ذکر نمایند، که در آن به ذکر این حدیث دروغین پرداخته باشد. و این موسوی در حاشیه خود همچون الاغ در گل مانده راهی نمی‌یابد تا آن را به یکی از سنن اهل سنت نسبت دهد؛ ناچاراً آن را به تفسیر رازی اسناد داده است. و طریق و یا منبعی برای آن ذکر ننموده جز اینکه (204/5) می‌گوید: (و

روایت شده که چون خواست بخوابد) و رازی این سخن را به عنوان سبب نزول سوم آیه‌ی: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ﴾ [البقرة: 207] به شمار آورده است. و قبل از این؛ دو روایت دیگر را ذکر کرده است: که از این روایت صحیح‌ترند و موسوی به آنها اشاره‌ای نداشته است، زیرا با آرزوی وی هماهنگ نبوده است. و تمام اهل علم می‌دانند که رازی از اهل حدیث نیست و او شناختی از علم حدیث ندارد، بلکه او در شمار متکلمین است که روش او با اهل حدیث بسیار متفاوت است. و به این علت به توضیح سخن رازی پرداختیم تا منابع شیعی به دست آورده و چون در میان اهل سنت سندی برای آن نیافته آن را به رازی نسبت داده است و در نزد وی تنها به همان مقدار مختصر اشاره شده بود. و در صفحه (212-214) عدم صحت قول به اینکه سبب نزول این آیه خوابیدن علی در بستر پیامبر در شب هجرت است. زیرا در سند و متن آن نکارت است.

و موسوی می‌گوید: (و علی می‌گفت من بنده خدا و برادر رسول او و من صدیق اکبر و جز دروغگو کسی آن را برای دیگران بعد از من نسبت نمی‌دهد) و تخریج آن را در حاشیه‌ی (168/13) از منتخب کنز العمال نقل نموده است. و نسائی آن را در (خصائص علی) - تنزیه (الشریعه) (376/1) - و حاکم در (المستدرک) (112/3) و ابن ابی عاصم در (السنه) (1324) و ابن ابی شیبّه و ابو نعیم در (المعرفه) و عقیلی در (الضعفاء) از عباد بن عبدالله اسدی از علی روایت نموده‌اند، و این روایت کذب واهی و افترائی است، که علی علیه السلام از آن مبرا است. و حاکم با اشتباه آن را بر شرط شیخین تصحیح نموده و ذهبی آن را رد نموده و می‌گوید: (بلکه بر شرط هیچ کدام از آنها نبوده و صحیح نیست، بلکه حدیث باطلی است پس در آن تدبر کن و مدینی می‌گوید: عباد ضعیف الحدیث است) و اما موسوی کینه توز این سخن را پنهان نموده، و در صفحه (198-199) به طور اختصار به ضعف این اثر و بطلان آن پرداختیم. و علت ضعف آن عباد بن عبدالله اسدی است و همچنانکه ذهبی گفته است: ابن مدینی او را ضعیف (الحدیث) می‌داند و بخاری می‌گوید: و جای سخن و ایراد است، و در ص 364-365 ذکر شد که بخاری این نوع اصطلاح و سخن (فیه نظر) را برای کسانی به کار می‌برد که مورد اتهام باشند، و این عبارت (فیه نظر)

پائین‌ترین عبارت جرح نزد وی می‌باشند و ذهبی نیز در شرح حال عباد این اثر را ذکر نموده و می‌گوید: (این دروغی است که بر علی جعل شده است).

و موسوی می‌گوید: و علی گفت: سوگند به خدا من برادر او و ولی او پسر عمو و وارث علم اویم پس چه کسی نسبت به من از او سزاوارتر است. و آن را در حاشیه (167/14) به حاکم در (مستدرک) (126/3) نسبت داده است، و گفته که ذهبی نیز صحت آن را پذیرفته است و این ادعا دروغ است زیرا حاکم آن را تصحیح ننموده چه برسد به اینکه ذهبی آن را بپذیرد. بلکه درباره‌ی آن سکوت نموده و چیزی بر آن نگفته‌اند و ذهبی در (المیزان) (255/3) آن را انکار نموده و گفته است این حدیث منکر است. و هر آنکه بگوید که ذهبی آن را تصحیح و یا به صحت آن اقرار نموده بر او دروغ جعل نموده است.

و حاکم آن را از طریق عمرو بن طلحه‌ی قناده از اسباط بن نص از سماک بن حرب از عکروه ابن عباس روایت نموده است و این اسناد نیز ضعیف است و در آن سه علت وجود دارد:

اول: عمرو بن طلحه مذکور (همان عمرو بن حماد بن طلحه قناد است و او اگر چه خود راستگوست اما او متهم به رافضی‌گری است. و در این گونه مسائل مربوط به فضایل علی قابل استناد نیست - نگا: - صفحه 248-250.

دوم: اسباط بن نص از لحاظ حفظ دارای ایراد و او [ضعیف الحدیث] است، و ابن حجر می‌گوید: (او راستگو است و بسیار اشتباه نموده و حدیث غریب نقل می‌نماید) و ابو حاتم و نسائی او را به سبب اشتباه و غریب الحدیث بودن وی ضعیف به شمار آورده‌اند و ساجی در (الضعفاء) می‌گوید: (احادیث غیر متابعی از سحاک بن حرب روایت شده است - نگا: شرح حال او در (التهذیب - می‌گویم این حدیث نیز از گونه احادیث غیر متابع اوست. و ابوزرعه اخراج این حدیث اسباط را در صحیح مسلم انکار نموده است.

سوم: سماک بن حرب گرچه صادق است؛ اما روایت او به خصوص از عکرمه ضعیف است و حافظ در (التقریب) می‌گوید: (او صادق است و روایت او از عکرمه دارای ایراد است. و آخر آن را تغییر داده و گاهی حدیث را تلفیق می‌نماید و این گونه جرح را نباید نادیده گرفت یعنی چگونه می‌توان برای این اسناد صحتی یافت؟



و موسوی می‌گوید: (و علی در روز شوری به عثمان و عبدالرحمن و سعد و زبیر گفت: شما را به خداوند سوگند می‌دهم آیا کسی در میان شما یافت می‌شود که رسول خدا میان او و میان خود مؤاخات نموده باشد؟ آیا جز من میان مسلمانان مؤاخات نمود؟ گفتند: خیر؟ و در حاشیه (168/15) آن را به ابن عبدالبر در (الاستیعاب) نسبت داده است.

می‌گویم: ابن عبدالبر (35/3) آن را از طریق زیاد بن منذر از سعید بن محمد ازدی از ابو طفیل روایت نموده است. و زیاد بن المنذر ابو جارود همدانی کوفی است، ابن معین می‌گوید: او بسیار دروغگو است. و مره گفته است: او کذاب و دشمن خداست و هیچی نمی‌ارزد، و ابو داود نیز او را تکذیب نموده است، و امام احمد و نسائی و دیگران هم او را متروک [الحديث] به شمار آورده‌اند. و ابن حبان می‌گوید: (او رافضی است و درباره‌ی اصحاب پیامبر ﷺ به وضع حدیث می‌پردازد و در فضایل اهل بیت روایت‌هایی

ذکر می‌نماید که اساساً ریشه‌ای ندارند). و دارقطنی نیز او را متروک به شمار آورده است، و یحیی بن یحیی نيسابوری او را به وضع حدیث متهم نموده است. می‌گویم: و [فرقه] جارودیه که فرقه‌ای از شیعه می‌باشند به او انتساب داده می‌شوند که نوبختی در (فرق الشیعه) به آن اشاره نموده، و به بیان ضلالت‌های آنان از جمله قول به رجعت پرداخته است.

و ابو الجارود زیاد بن منذر نیز از جانب عبدالبر در (الاستیعاب) آن را ضعیف به شمار آورده شده است. و حافظ در (التهذیب) در شرح حال زیاد از ابن عبدالبر نقل نموده که عبدالبر می‌گوید: (همگان اتفاق نموده‌اند بر اینکه او ضعیف و منکر الحدیث است و برخی نیز او را به دروغ‌گویی نسبت داده‌اند).

و علاوه بر همه‌ی موارد در اسناد این روایت رجال دیگری وجود دارند که من [در رجال شناسی] برای آنها شرح حالی نیافته‌ام، و عمرو بن جماد قناد نیز در استاد آن وجود دارد و او متهم به رافضی‌گری است و حال ما وضعیت او را در حدیث سابق تبیین نمودیم.

جریان سخن علی ﷺ با پنج نفر دیگر اعضای شورا [اولوالامر] دارای اسناد دیگری از ابو طفیل است، و او سهم چندانی در این اسناد ندارد، و در آن مردمانی

وجود دارند که به وضع حدیث متهم می‌باشند، و در صفحه‌ی 176-177 از آن صحبت نمودیم و با ذکر این اسناد بی‌اساس و بی‌پایه‌گی حدیث مذکور بیشتر و آشکارتر می‌گردد. - و الحمدلله رب العالمین - .

سپس موسوی می‌گوید: و چون علی در روز بدر با ولید به مبارزه برخاست، ولید به وی گفت: شما کیستی؟ علی گفت: من بنده‌ی خدا و برادر رسول او می‌باشم .... و در حاشیه‌ی (168/16) آن را به ابن سعد در طبقات اسناد داده است. و نزد ابن سعد (2 / ق 1 / 15) از طریق اسماعیل بن ابو خالد از بهی روایت نموده است ... و این اسناد ضعیف و ساقط است و اسناد آن به هیچ کدام از صحابه نمی‌رسد، بلکه از قول بهی مذکور است، و نام وی عبدالله بن یسار غلام مصعب بن زبیر است، و او تابعی است پس با این توضیح حدیث مذکور مرسل است با توجه به سوء حفظ بهی [مذکور] نمی‌توان به آن احتجاج نمود و حافظ در (التقریب) گفته است: صادق است و اشتباه [فراوان] می‌کند، و ابو حاتم گفته است: (به بهی استناد نمی‌گردد و او از نظر اسناد حدیث آشفته است) پس اسناد آن دارای انقطاع و ضعف است و بنابراین این روایت مردود است.

و باز موسوی می‌گوید: (روزی علی در زمان خلافت عمر از او سؤال کرد، و گفت: آیا اگر قومی از بنی اسرائیل نزد شما بیایند؛ و یکی از آنان به شما بگوید: من پسر عموی موسی می‌باشم؛ آیا او نزد شما بر یاران دیگرش ترجیح دارد؟ گفت: آری علی گفت: پس من برادر رسول خدا و پسر عموی او می‌باشم، و عمر ردای خود را باز کرد و آن را پهن نمود، و گفت: سوگند به خدا می‌بایست تا زمانی که با هم هستیم بر این رداء بنشینیم، و همواره بر آن نشسته بود، و عمر در مقابل او بود تا اینکه از هم جدا شدند، و موسوی آن را در حاشیه‌ی (168/17) به دارقطنی به نقل از (الصواعق) (ص 107) نسبت داده است، و در (الصواعق) چیزی به آن نیفزوده است. و اسناد آن را تبیین ننموده است، و این خود مانع استناد به آن می‌گردد، و چگونه می‌توان ادعای ثبوت و صحت اسناد آن نمود، و از منبع آن آگاه نبود؟ و این خود بر این امر دلالت می‌نماید که رافضیان در استنادهای خود به صحت اسناد توجه ننموده و هر آنکه با آرزوی آنان همخوانی داشته باشد آن را صحیح پنداشته و به روایت آن می‌پردازند.

در پاراگراف سوم از این مراجعه درباره‌ی مسدود نمودن تمام ابواب [مسجد پیامبر] جز باب علی به ذکر احادیث پرداخته است، و به امید خدا به طور مفصل به بیان آن خواهیم پرداخت. و در ابتدا به حدیث ابن عباس آغاز نموده که در مراجعه 26 ذکر گردید - و در صفحه (364-367) ضعف و سقوط استناد به آن را ذکر کردیم به آن مراجعه شود، و این موسوی بسیار به تکرار مجدد ادله‌هایش می‌پردازد زیرا به تطویل سخن علاقه‌ی [وافری] دارد.

سپس موسوی می‌گوید: (و عمر بن خطاب رضی الله عنه در حدیث صحیحی بر شرط شیخین گفت: سه چیز به علی بن ابی طالب رضی الله عنه ارزانی داده شده است، اگر من یکی از آنها را دارا می‌بودم نزد من از شترهای سرخ مویی محبوبتر بود، همسرش فاطمه بنت رسول الله، سکونت او در مسجد با رسول خدا، پرچم‌داری او در روز خیر).

می‌گوییم: حاکم (125/3) آن را روایت نموده و - موسوی آن را در حاشیه ذکر نموده است و - موسوی با ادعای صحت آن بر شرط شیخین دروغ نموده، زیرا حتی حاکم با اینکه در تصحیح حدیث چندان دقت نمی‌نماید به صحت آن بر شرط شیخین اشاره ننموده است. بلکه گفته است صحیح الاسناد است، و ذهبی آن را رد نموده و می‌گوید: (مدینی عبدالله ... بن جعفر ضعیف است). می‌گوییم: عبدالله مذکور پدر علی بن مدینی است که در ضبط احادیث امام و پیشواست. ولیکن پدرش ضعیف الحدیث است و حتی پسرش علی نیز او را ضعیف به شمار آورده است. و ابو حاتم گفته است او منکر الحدیث است و احادیث منکر را از ثقات نقل می‌نماید، نسائی می‌گوید: او متروک الحدیث است، و ذهبی در (المیزان) می‌گوید: بر ضعف وی اتفاق شده است.

و ابو یعلی - (البدایه و النهایه) (341/7) این حدیث را - و موسوی نیز آن را در حاشیه‌اش نقل نموده است - از طریق عبدالله بن جعفر روایت نموده است - نگا: اسناد آن در (البدایه و النهایه) (341/7) و هیشمی آنرا در (مجمع الزوائد) (121/9) به ابو یعلی نسبت داده است و به علت عبدالله بن جعفر در اسناد آن را معلل می‌داند، و می‌گوید: او متروک (الحدیث) است و با این توضیح این اسناد از درجه‌ی اعتبار سقوط می‌نماید، و موسوی در حاشیه (168/19) به آنچه امام احمد در مسندش (26/2) از حدیث ابن عمر روایت نموده اشاره کرده است، ولیکن لفظ آن را به طور

کامل نقل ننموده است. و چون به مطلبی رسیده که با هوای وی هماهنگ نبوده قلمش ایستاده و به اشاره به آن اکتفا نموده است.

و ابن عمر می گوید: ما در زمان حیات پیامبر ﷺ می گفتیم رسول خدا بهترین مردم است؛ سپس ابوبکر و سپس عمر است، و حال سه خصلت و ویژگی به ابن ابی طالب ارزانی شده است و این همان حدیثی است که موسوی و یاران او با آن خوشنود نیستند، و همانند خاری در چشمان آنان است، و اگر آنان احتجاج به این حدیث می نمایند و آن را پذیرفته اند پس آن را به طور کامل بگویند و مانند موسوی از آن اعراض ننمایند، ولیکن می توانیم تصور نمائیم که این مرد هنگام برخورد با روایت و یا مطلبی که بیانگر فضائل شیخین (ابوبکر و عمر) باشد چگونه منزجر می گردد، و این عمل او بیانگر این واکنش است، و خداوند بلند مرتبه چه زیبا درباره ی یاران محمد از جمله ابوبکر و عمر می فرماید: [لیغیظ بهم الکفار] و سپس موسوی می گوید: و سعد بن مالک برخی از ویژگی های علی را در حدیث صحیحی ذکر نموده و گفت پیامبر خدا ﷺ عباس و دیگران را از مسجد بیرون نمود، و عباس به وی گفت: مرا بیرون نموده و علی را سکونت می دهی؟ فرمود: من شما را بیرون نموده و علی را سکونت نداده ام ولیکن خداوند شما را بیرون نمود و او را سکونت داده است. و در حاشیه (169/20) آن را به حاکم نسبت داده و تصور نموده از صحاح سنن روایت شده است، و این ادعا دروغ آشکاری است و حتی حاکم با وجود سهل گیری ادعای آن را ننموده است، و اگر از موسوی و دوستان بخواهد حجتی بر صحت آن اقامه نماید، و هرگز نخواهند توانست و او این ادعای تصحیح را می گوید تا به گمان خود دلایل واهی و بی پایه اش را تقویت نماید.

و حاکم (117/3) این حدیث را از طریق مسلم اعور ملائی از خیشمه بن عبدالرحمن روایت نموده که می گوید: از سعد بن مالک شنیدم [و حدیث را ذکر می نماید] و حال حاکم از تصحیح آن سکوت نموده است و ذهبی بر آن تعلیق نموده و می گوید: (حاکم از تصحیح آن سکوت نموده است، متروک بودن آن مسلم و نمایان است. می گویم: همچنین نسائی، دارقطنی، چنین گفته اند، و دیگران نیز آن را ضعیف به شمار آورده اند؛ و به اثبات روایات منکر برای مسلم اعور پرداخته اند، پس

به موسوی بنگرید: که چگونه بر دروغ جسارت می‌نماید و ادعای صحت این حدیث باطل را می‌نماید.

و موسوی می‌گوید: (و زید بن ارقم گفته است: عده‌ای از یاران پیامبر ﷺ روزنه‌ها و ابوابی راه یافته به مسجد پیامبر ﷺ داشتند، و رسول خدا فرمود: این ابواب را ببندید جز باب علی: مردم در این مورد سخن گفتند رسول خدا ﷺ برخاست و خدا را ستایش نمود و سپس فرمود: اما بعد من به بستن این ابواب جز باب علی امر شده‌ام و کسی از شما [شاید] چیزی بگوید: سوگند به خدا من چیزی را نبسته‌ام و چیزی را باز ننموده‌ام ولیکن من به آن امر شدم و پیروی نمودم. و در حاشیه‌ی (169/21) آن را به امام احمد در (المسند) (369/4) نسبت داده است. می‌گوییم: امام احمد آن را از طریق میمون ابو عبدالله از زید بن ارقم روایت نموده است. و این اسناد ضعیف است، و میمون همان بصری غلام عبدالرحمن بن سمره است، و حافظ در (التقریب) می‌گوید: او ضعیف و بسیاری از ائمه [حدیث] او را ضعیف [الحدیث] به شمار آورده‌اند و امام احمد می‌گوید: احادیث او منکر می‌باشد. می‌گوییم: و با این سخن معلوم می‌گردد که روایت امام احمد در (المسند) برای حدیث مذکور هرگز به معنی پذیرفتن آن و استناد به روایت نبوده است.

و ذهبی آن را در شرح حال همچون مذکور در (المیزان) (236-235/4) ذکر نموده و سخن عقلی را در توضیح آن افزوده که: بیانگر ضعف آن می‌باشد و عقلی می‌گوید: و حال از طریق بهتری روایت گردید، است. و در این طریق نیز سهل انگاری و بی‌توجهی شده است.

و باز موسوی می‌گوید: (و طبرانی در الکبیر) از ابن عباس روایت نموده که رسول خدا ﷺ روزی برخاست و فرمود: من از طرف خود شما را بیرون نکرده‌ام ولیکن خداوند شما را بیرون [و علی] را به حال خود باقی گذاشت، همانا من بنده‌ای مأمور هر آنچه دستور داده شوم انجام خواهم داد، و تبعیت و پیروی می‌نمایم از آنچه به من وحی گردد. و در حاشیه‌ی (169/22) به منتخب الكنز اشاره نموده است.

می‌گوییم: طبرانی آن را در (الکبیر) (12722) از طریق حسین اشقر از ابو عبدالرحمن مسعودی از کنیز نواء از میمون ابو عبدالله از ابن عباس روایت نموده است و این اسناد جداً ضعیف است، و در آن علل‌های زیر است:

1- حسن اشقر - ابن حسن کوفی - بسیاری او را ضیف [الحديث] دانسته و او شیعی افراطی است، و ابو زرعه می‌گوید: او منکر الحديث، و ابن عدی و همچنانکه ذهبی در (المغنی) ذکر کرده - او را متهم می‌نماید و ابو معمر هذلی او را دروغگو به شمار آورده است.

دوم: کثیر النواء همچنانکه حافظ در (التقریب) گفته است: ضعیف الحديث است. و ابو حاتم و فسائی او را ضعیف الحديث می‌دانند، و ابن عدی می‌گوید: او در شیعه‌گری غالی و افراطی است.

سوم: میمون ابو عبدالله مذکور همان بصری غلام عبدالرحمن بن سمره است و بحث ضعیف الحديث بودن وحی در حدیث قبلی ذکر گردید.

و موسوی می‌گوید: (و پیامبر اسلام ﷺ فرمود: ای علی روانیست کسی جز من و شما در کنار مسجد سکنی گزینند). و در حاشیه‌ی (169/23) آن را به ترمذی به نقل از منتخب الکنز نسبت داده است می‌گوییم: ترمذی (330/4) و بیهقی در (السنن الکبری) (66/7) آن را از طریق سالم بن ابو حنیفه از عطیه از ابو سعید روایت نموده است، و این اسناد ضعیف و به ثبوت نرسیده است، و عطیه همان ابن سعید عوفی است و او ضعیف الحديث است، و او به طور ناشایستی در روایت حدیث تدلیس می‌نماید، و درباره‌ی او سعد می‌گوید: چنین به نظر می‌رسد او خداری باشد. و یعنی گویا او کلبی کذاب است. و شرح وی در ضمن راویان صد گانه (با شماره 58) گذشت. و راوی از او سالم بن حفصه شیعی افراط‌گر است و بسیاری او را ضعیف الحديث می‌دانند، و همچنانکه در [الحديث] ذکر می‌گردد خبر وی در اینگونه مقبول نیست ولیکن کثیر نواء از طریق عطیه عوفی سالم [در روایت این حدیث] متابعت نموده - البدایه و النهایه (343/7) - و جای خوشحالی نیست زیرا کثیر مذکور علاوه بر افراط در تشیع‌گری همچنانکه در حدیث سابق ذکر شد ضعیف الحديث است. و علت ضعف عطیه عوفی و تدلیس او نیز به قوت خود باقی است.

و حافظ ابن کثیر نیز حدیث مذکور را در (التفسیر) (501/1) ضعیف به شمار آورده است، و حتی متقی هندی در (کنز العمال) (33052) به ضعف آن اشاره کرده است. و اما حدیث سعد نزد بزاز که موسوی در حاشیه به آن اشاره کرده است وضعیتش از حدیث ابو سعید [سابق] بهتر نیست، زیرا از روایت خارجه بن سعد از پدرش است - مجمع الزوائد (115/9) و خارجه مورد بحث شرح حالی [در رجال شناسی] ندارد و کسی به ذکر وی نپرداخته، و به گمان من او یکی از ناشناخته‌هاست و هیشمی در (المجمع) حدیث را با وجود وی در اسناد مُعلل دانسته و می‌گوید: خارجه معروف و شناخته شده نیست.

و سپس موسوی می‌گوید: (از سعد بن ابی وقاص، و براء بن عازب، ابن عمر و حذیفه بن اسید غفاری روایت شده است که گفته‌اند: پیامبر ﷺ به مسجد آمد و فرمود: همانا خداوند به پیامبرش موسی وحی نمود که مسجد پاکی را برای من بناء کنید جز شما و هارون در آن سکونت ننماید و خداوند به من وحی نموده تا مسجدی بسازم جز من و برادرم علی کسی در آن سکنی نگزیند) و در حاشیه‌ی (170/14) آن را به ابن مغازی شافعی در کتاب (المناقب) به نقل از (ینابیع الموده) نسبت داده است.

می‌گویم: سوگند به خداوند رسول اکرم ﷺ این سخن را نگفته است و او ﷺ از این یاهوگوئی مبرا و به دور است و اگر موسوی در ادعای خود صادق می‌بود اسناد آن را به طور کامل نقل می‌نمود، لیکن عادت جاهلین چنین است چندان به صحت اسناد توجه ندارند بلکه تنها به موافقت آرزو هوای خویش توجه می‌نمایند. و حال او آنرا از کتاب (ینابیع الموده) بلخی نقل نموده و حال او خود موقعیت بهتری از عبدالحسین ندارد، و بلخی آن را از کتاب خود (صص 99-100) نقل نموده و به اسناد آن - جز انتساب آن به ابن مغازی - اشاره ننموده که امام ابن تیمیه درباره‌ی وی می‌گوید: (و اما ابن المغازی واسطی در کتابش دروغ‌هایی جمع آوری نموده که هر آنکه اندکی با حدیث آگاهی داشته آن را در می‌یابد) - و الله الموفق للصواب -.

موسوی می‌گوید: (و نوشته‌ی ما نمی‌تواند تمام آنچه در نصوص - ثابت - از هر کدام از ابن عباس، سعید خدری، زید بن ارقم، و مردی صحابی از خثعم، اسما بنت عمبس، ام سلمه، حذیفه بن اسید، سعد بن ابی وقاص، براء بن عازب، علی بن ابو

طالب، عمرو عبدالله بن عمر، ابوذر، ابو طفیل، بریده اسلمی، ابو دافع غلام رسول خداﷺ و جابر بن عبدالله ... - ذکر شده در بر گیرد.

می‌گوییم: این ادعایی عاری از حجت و برهان است، لذا می‌بینی به حاشیه‌ی خود به هیچ منبعی برای آن اشاره نکرده است. و با این وجود بر غالب احادیث مورد ادعای او از این صحابیان سخن گفتیم.

و احادیث کسانی مانند: ابن عباس، ابو سعید خدری، زید بن ارقم، سعد بن ابی وقاص، عمر، عبدالله بن عمر در صفحات قبل در پاراگراف سوم از این مراجعه در احادیثی که نقل نموده بود، درباره‌ی آن سخن گفتیم و در صفحه (390-391) بر حدیث حذیفه بن اسید و جابر بن عبدالله سخن گفتیم و اما حدیث براء بن عارب همان حدیث زید بن ارقم مذکور در حاشیه‌ی (169/21) از این مراجعات است که بر آن سخن گفته شده که ابو اشهب آن را از عوف از میمون ابو عبدالله .... از براء بن عازب با همان لفظ و عبارت نقل و روایت نموده است. - نگا: (البدایه و النهایه) (342/7) - و اما حدیث علی بن ابی طالب و ابوذر غفاری در حاشیه‌ی (25-26) از آنها بحث خواهد شد، و حدیث ابو طفیل نیز قسمتی از آن در صفحه (414) و صفحه (176-177) ذکر گردید.

و اما حدیث ام سلمه ابن عساکر - البدایه و النهایه (342/7) آن را از طریق ابو الخطاب هجری از محدوج - ذهلی - از جسر بن دجاجه از ام سلمه روایت نموده که او گفت: پیامبر در زمان بیماری بیرون رفت تا اینکه به مسجد رسید و با عالی‌ترین صدایش فریاد بر آورد: (روانیست فردی در حالت جنابت و حیض در مسجد بماند مگر برای محمدﷺ و همسران او و علی و فاطمه بنت محمد، هان آیا نام‌های آنان را برای شما تبیین نموده‌ام تا گمراه نشوید) و بر فرض صحت و ثبوت این روایت در آن مطلبی است که موسوی و یاران او از آن فرار می‌کنند زیرا در آن تصریح شده به این که حکم شامل همسران پیامبر می‌گردد، ولیکن روایت ضعیف است و به ثبوت نرسیده و ابو خطاب و محدوج ذهلی هر دو مجهول و ناشناخته‌اند. و ابن کثیر بر آن افزوده و می‌گوید: این اسناد غریب و در آن ضعف است.

و اما حدیث ابو رافع غلام رسول خداﷺ ابن عساکر نیز آن را به گونه‌ی حدیث ام سلمه‌ی سابق روایت نموده است. و ابن کثیر در البدایه و النهایه (343/7) بعد از



حدیث سابق ام سلمه می‌گوید: (پس آن را نقل کرده است)، منظور او از نقل کننده‌ی آن ابن عساکر است.

سپس موسوی می‌گوید: (در دعای مأثور از پیامبر ﷺ آمده که خدایا همانا برادرم موسی از تو درخواست نمود: ﴿قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي (25) وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي (26) وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي (27) يَفْقَهُوا قَوْلِي (28) وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي (29)﴾. [طه].<sup>۱</sup> و آن را در حاشیه (170/25) به ابوذر اسناد داده است. و نیز می‌گوید: بلخی نیز نظیر این روایت را از مسند امام احمد نقل نموده است.

می‌گوییم: اما نسبت دادن روایت مذکور از جانب موسوی به امام احمد کذب آشکاری است. و [متأسفانه] رافضیان از اینگونه اعمال شرم آور ابایی ندارند، و اما آنچه که در تفسیر تجلی و همچنین به طور اختصار در صفحه (372) مورد بحث قرار داده شد. و به تبیین کذب این حدیث و اختراع رافضیان گمراه پرداختیم. و با این وجود خود موسوی از تفسیر ثعلبی آن را نقل نموده زیرا با مراد و کام وی سازگار نیست بلکه آنرا از امام خود ابن مطهر حلی نقل کرده که امام ابن تیمیه او را خوار و ذلیل ساخته است.

و موسی (عبدالحسین) می‌گوید: (و نظیر این حدیث [سابق] آن است که هزار آن را از رسول خدا روایت نموده؛ که دست علی را بگرفت و فرمود: همان موسی از پروردگارش طلبید تا مسجد و سجده‌گاهی به وسیله هارون تطهیر نماید، و من از پروردگارم خواستم تا مسجد را به وسیله‌ی شما [علی] پاک گردانم. سپس نزد ابوبکر بفرستاد تا اینکه درب [مُشْرِف] به مسجد را ببندد و ابوبکر گفت: اطاعت می‌نمایم و سپس نزد عمر و عباس بفرستاد و سپس پیامبر فرمود: من ابواب شما را نبسته‌ام و درب علی را نگشوده‌ام جز اینکه خداوند خود باب وی را بگشود و ابواب شما را مسدود نمود. و در حاشیه‌ی (171/26) اشاره نموده که در (کنز العمال) ذکر شده است. می‌گوییم: موسوی نص روایت صاحب (الکنز) را نقل ننموده است؛ زیرا بیانگر ضعف اوست و شیعیان به امام و پیشوایشان بنگرند!! و کنز العمال (36521) آن را ذکر نموده و

۱- مورد اشاره قرار داده است همان مطلبی است که در صفحه (۱۲۹-۱۳۰) هنگام بحث از آیه ولایت (به گمان شیعه) از آن بحث نمودیم.

به بزار نسبت داده است و گفته است: (در اسناد آن ابو میمونه وجود دارد، و او ناشناخته و مجهول است). و ذهبی آن را در المیزان در شرح حال ابو میمونه از دارقطنی ذکر نموده، که او می‌گوید: (ابو میمونه مجهول و متروک است). و هیشمی نیز در (مجمع الزوائد) (115/9) می‌گوید: (و در اسناد آن کسی است که من او را نمی‌شناسم) - فالحمد لله علی ظهور الحق و زهوق الباطل - .

و با این توضیح معلوم می‌گردد که ادعای تشبیه علی به هارون در تمام منازل و صفات خرافه‌ای بیش نیست، و بویی از واقعیت ندارد، و تفکرات رافضیان دیوانه آن را بافته است. و این گونه تفکر و تصورات متناسب با آیه: ﴿كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا﴾ [النور: 39]

#### مراجعه (35) س:

- شیخ الازهر از موسوی می‌خواهد تا نصوص بیشتری در رابطه با ولایت علی ذکر کند.

#### مراجعه (36) ش:

(موسوی) به نقل هفت نصوص پرداخته و تصور می‌نماید که بر ولایت علی و خلافت او برای پیامبر دلالت می‌نمایند.

#### پاسخ بر مراجعه‌ی (36):

- نقض استدلال موسوی به نصوص موهوم خود.

در این مراجعه به نقل نص‌های موهوم پرداخته است که عبارتند از:

1- حدیث ابن عباس: رسول خدا ﷺ به علی فرمود: (شما ولی هر مؤمن بعد از من می‌باشی) و آن را به ابو داود طیالسی - به نقل از (الاستیعاب) (28/3) - نسبت داده و او غیر از ابو داود صاحب (السنن) است؛ زیرا ابو داود اول صاحب مسند (الطیالسی) است، ولیکن موسوی به علت شدت جهل و حماقت هر دو را یک نفر [به حساب آورده] و در حاشیه (17/1) می‌گوید: ابو داود و دیگر اصحاب السنن آن را از ابو عوانه و ضاح بن عبدالله پیشگیری از ابو بلج یحیی سلیم فزازی از عمرو بن میمون آوری از ابن عباس روایت کرده‌اند سپس ادعای صحت اسناد مذکور را نموده است. و با این وجود ضعیف و این حدیث منکر و مردود است، و قطعه‌ای از حدیث ابن عباس درباره‌ی فضایل نوزده‌گانه‌ی علی است، و در مراجعه (26) بر آن بحث

نمودیم. و گفتیم علت ضعف آن در ابو بلج - یحیی ابن سلیم فزازی است. و به سبب سوء حفظ به روایت منکرات روی می‌آورد و امام احمد و ابن حبان می‌گویند: دارای روایات منکر است و بخاری می‌گوید: وی جای نظر و تأمل است و کسانی که به ابوبلج اعتماد نموده‌اند به معنی قبول تمام منکرات او نیست بلکه به این منظور است در آنچه ثقات با او هماهنگ بوده‌اند می‌توان به او اعتماد کرد، و اما توثیق مطلق - بر اساس جرح کسانی که او را مورد جرح و مردود است. و عمل موسوی که به نقل اقوال کسانی می‌پردازند که ابو بلج را توثیق نموده‌اند و به سخن جرح بررسی‌کنندگان وی اشاره نمی‌نماید خیانت به شمار می‌آید. و این گونه خیانت برای او دور از انتظار نیست.

و در صفحه (365-366) به ذکر دلایلی بر تضعیف برخی از حدیث شناسان برای تعدادی از احادیث که در استاد آن ابو بلج بود پرداختیم و هم‌اکنون دو نمونه دیگر از سهل انگاران در تصحیح را به آنها می‌افزاییم.

اول: ترمذی در (الجامع) (331/4-332) دو حدیث را برای ابو بلج روایت نموده که در اصل دو قطعه از حدیث طولانی ابن عباس می‌باشند، و رجال اسناد آنها جز ابو بلج اهل ثقه‌اند، و حال ترمذی آن دو حدیث را غریب به شمار آورده است.

دوم: هیثمی در (مجمع الزوائد) (120/9) ابو بلج را ذکر نموده و گفته است: (او اهل ثقه و او ضعیف الحدیث است).

و چنانچه موسوی توثیق ابوبلج را از پنج نفر از اهل جرح و تعدیل نقل نموده ما ضعف ابو بلج را از کسانی مانند امام احمد، بخاری، ابن حبان، جوزجانی، نقل و اثبات نمودیم. - نگاه صفحه (364) - حدیث عمران بن حصین؛ رسول خدا ﷺ سربه‌ی (برای جهاد) بفرستاد و علی را بر آنان امیر نمود. و برای خود به عنوان خمس جاریه‌ای انتخاب نمود، و بر او اعتراض کردند، و چهار نفر قرار نمودند بر علیه وی نزد پیامبر شکایت نمایند، و چون برگشتند یکی از آنها نزد پیامبر برخاست و گفت: ای رسول خدا ﷺ آیا نمی‌بینی علی چنین و چنان کرده است؟ پیامبر از او روی برگرداند، و نفر دوم برخاست، اعتراض فرد اول را تکرار کرده و از او نیز اعتراض نمود، و نفر سوم نیز برخاست همچون دو نفر قبل اعتراض نمودند از روی هم روی بر تافت و فرد چهارمی همچون دوستانش به اعتراض علیه علی زبان بگشود و پیامبر ﷺ با ناراحتی و خشم بر

آنان روی کرد و فرمود: (از علی چه می‌خواهید؟ همانا علی از من است و من از اویم و او ولی هر مؤمن بعد از من است).

قبل از سخن از اسناد حدیث می‌گوئیم حدیث عمران بن حصین و حدیث بریده (که بعداً می‌آید) مربوط به قصه‌ی خطبه‌ی غدیر خم می‌باشند، و سبب واقعی آن خطبه و ستایش پیامبر از علی و اهل بیت را در آن خطبه را بیان نموده‌ایم. و رسول خدا ﷺ قبل از حجه الوداع او را به یمن فرستاده، و سپس علی برگشت، و در حج در مکه با پیامبر ملاقات نمود، و در آن هنگام کسانی که در یمن با علی بودند به علت برخی کارهایی که علی انجام داده بود اعتراض نموده، و او را به جور و بخل نسبت دادند، و چون پیامبر از حج فارغ گشت؛ و به مدینه برگشت به تبیین فضیلت علی و براءت او از اتهام وارده پرداخت و این خطبه پیامبر در مکانی میان مکه و مدینه نزدیک جُحفه به نام غدیر خم ایراد گردید و در حجه الوداع نبوده است - نگا: سیره ابن هشام (249/4-250)، تاریخ الطبری (148/3-149)، البدایه و النهایه (208/5-209) و سایر کتب سیره - و در صفحه (43-44) کتاب حاضر [متن عربی] به تبیین آن پرداخته‌ایم و انشاء الله در مراجعه (54) از آن سخن خواهیم گفت.

و موسوی به سبب جهل با مطرح نمودن این دو حدیث به آنچه که ما گفتیم - که سبب خطبه‌ی غدیر همان چیزی است که درباره‌ی علی گفته شد و کسانی که در یمن بادی بودند از او گله‌هایی نمودند - اقرار نموده است، و این حدیث نیز همچون سایر احادیث از جانب شیعه دچار تغییر گردیده است، زیرا عادت آن چنین است که به حق و واقعیت توجه نمی‌نمایند بلکه به باطل امر نموده و به آن می‌افزایند لذا بسیاری از علماء حکم داده‌اند که روایات آنان درباره‌ی فضایل علی مورد پذیرش نیست. و آنان در افزودن بر امور بدعی و غلو همچون خوارج و معتزله می‌باشند به صفحه‌ی (248-250) مراجعه شود، و در حدیث عمران بن حصین و بریده نمونه‌های زیادی از اضافات شیعه در آنها خواهیم یافت ابتداء حدیث عمران بن حصین:

امام احمد (437/4-438)، ترمذی (325/4-326)، حاکم (110/3-111)، نسائی (خصائص علی) (ص 45) و ابن ابی شیبہ (79/12) آن را از طریق جعفر بن سلیمان ضبعی از یزید الرشک از مطرف بن عبدالله از عمران بن حصین روایت

نموده‌اند. و حاکم گفته است: بر شرط مسلم صحیح است، ولی ذهبی - علی‌رغم ادعای موسوی در حاشیه (2/172) آن را نپذیرفته، و چیز دربارهی آن نگفته است، و اصل این جریان صحیح و به ثبوت رسیده است، ولیکن عبارت حدیث عمران بن حصین دارای نکاتی است که مانع استدلال به آن می‌گردد.

و اینکه می‌گوید: (علی ولی هر مؤمنی است) صحیح و به ثبوت رسیده است و به امید خدا معنی صحیح آن را در مراجعه بعدی تبیین خواهیم نمود. ولیکن نکات آن عبارت است، از این که او ولی هر مؤمنی بعد از من است، و لفظ [بعدی] به ثبوت نرسیده است و صحیح نبوده و قابل احتجاج نیست، و تنها جعفر آن را روایت نموده و او اگر چه صادق است اما شیعی است و در اینگونه موارد قابل احتجاج نیست - نگا: صفحه (248-250) - و حافظ در (التهذیب) به نقل از امام احمد دربارهی وی می‌گوید: (او به تشیع تمایل داشته و احادیثی در فضیلت علی بیان می‌کرد، و اهل بصره دربارهی علی غلو و افراط می‌نمایند؛ لذا ترمذی علی‌رغم آسانگیری در حدیث، آن را غریب می‌داند، و ذهبی در المیزان این حدیث را در شمار احادیث منکر به شمار آورده است که بیانگر کذب و دروغ موسوی در ادعای تسلیم ذهبی برای این حدیث است.

و در حدیث بریده که بعداً ذکر خواهد شد تبیین خواهیم نمود که هیچ کس در زیارت [روایت] جز اجلح کندی راوی حدیث بریده فردی از حدیث جعفر متابعت ننموده است، و او نیز مانند جعفر شیعی است و به طور یقین می‌دانیم این روایت [بعدی] جز از طریق دو فرد شیعی روایت نشده است.

3- حدیث بریده عنه: (پیامبر صلی الله علیه و آله) دو بعثه (جماعت) به یمن فرستاد، بر یکی علی ابن ابی طالب و بر دیگری خالد بن ولید امیر نمود و فرمود: اگر هر دو جماعت با هم بودید و با هم اجتماع نمودند. پس علی بر مردم [سپاه] امیر باشد، و چون از هم جدا گردید پس هر کدام از شما بر سپاه خود [امیر] باشد. و می‌گوید: با قوم بنی زید از یمن برخورد نمودیم، و به جنگ پرداختیم، و مسلمانان بر مشرکین غلبه نمودند، و جنگجویان را کشتیم، و کودکان و زنان را اسیر نمودیم، و علی از میان زنان اسیر شده، یکی را برای خود انتخاب نمود، بریده می‌گوید: خالد همراه من نامه‌ای برای رسول خدا فرستاد، و تا او را از جریان آگاه سازد و چون نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بیامدم نامه را

به وی دادم نامه بر وی خوانده شد، دیدم علامت ناراحتی در چهره‌ی وی هویدا گردید، و گفتم ای رسول خدا این محل پناه است، مرا همراه مردی ارسال نمودی، و مرا دستور دادی تا از امر او پیروی نمایم، و به رسالت محوله‌ام عمل نمودم، رسول خدا ﷺ فرمود: درباره‌ی علی چیزی نگوئید، و او از من و من از اویم و او بعد از من ولی شماست). امام احمد (365/5) آن را با همین عبارت از طریق اجلح کندی از عبدالله ابن بریده از پدرش بریده روایت نموده است و [ضعف] آن اجلح است و او مانند جعفر شیعی است. و در اینگونه موارد در روایات منفرد قابل استدلال نیست. و هدف از انفراد از میان کسانی است که روایاتشان پذیرفتنی است، اما متروک الحدیث‌ها یا ناشناخته‌ها یا ضعفاء از قبیل ابو بلج در حدیث سابق ابن عباس در اینگونه زیادت هرگز مورد متابعت قرار نمی‌گیرند؛ زیرا این افراد خود از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌باشند. و با این وجود اجلح ضعیف [الحدیث] است، و حافظ در شرح حال اجلح در التهذیب به نقل از امام احمد می‌گوید: اجلح حدیث منکر روایت نموده است.

می‌گویم: نکارت در این حدیث همان زیادت کلمه‌ی [بعدی] در حدیث است، و ابن کثیر (البدایه و النهایه) (343/7) این زیادت را رد نموده و می‌گوید: (این کلمه منکر است و اجلح شیعی است، و در روایت انفرادی در اینگونه موارد قابل استدلال نیست و کسی از او متابعت نموده که از او ضعیف الحدیث تر است).

می‌گویم: گویا به روایت ابو بلج برای حدیث سابق ابن عباس اشاره می‌نماید. و مبارکفوری در (شرح الترمذی) (326-325/4) این لفظ را رد و آن را برای همان سبب انکار نموده است، ذکر این قصه از طریق کسانی غیر از دو نفر شیعی (اجلح و جعفر) بیانگر این مدعاست که در عبارت و لفظ روایت کلمه‌ی (بعدی) نیست.

و طرق دیگر عبارتند از: 1- ربیع از اعمش از سعد بن عبیده از ابن بریده از پدرش نزد امام احمد (358/5) روایت گردیده است.

2- از روح از علی بن سرید از عبدالله بن بریده از پدرش، نزد امام احمد (351-350/5) و سایر طریق‌های دیگر آن که این روایت در آنها ذکر شده، و موسوی نیز به آنها اشاره کرده است در هیچ کدام از آنها کلمه‌ی (بعدی) وجود

ندارد؛ و این کلمه منکر و مردود است بلکه ابن تیمیه در (المنهاج) به موضوع بودن آن حکم نموده است - نگا: (مختصر المنهاج) (ص 311) - .

و به نظر من در حدیث نکارت دیگری است که عبارت است از این که می‌گوید: (إذا التقيم فعلى على الناس و ان افتر قتما فكل واحد متكما على جنده) و این عبارت با آنچه در (صحيح البخارى) (206/5-207) از حدیث بزاز به ثبت رسیده در مخالفت می‌باشد. که بزاز می‌گوید: پیامبر ﷺ مرا همراه خالد بن ولید به یمن فرستاد، می‌گوید: سپس علی را به جای وی بفرستاد؛ و گفت نزد اصحاب خالد بروید هر آنکه خواست همراهت بیاید پس همراهت آمده و هر آنکه خواست بپذیرد؛ و این صریح است در اینکه علی ﷺ بدل و به جای خالد رفته است، و بر او امیر نبوده است و روایت بخاری به طور یقین از روایت اجلح صحیح‌تر و یقینی‌تر است، و هر آنچه با روایت بخاری در تعارض باشد منکر و مردود است. آنچه از روایت بخاری نقل نمودیم، جریر طبری (تاریخ) (31/3-132) ذهبی (تاریخ الاسلام) قسمت (المغازی) (ص 690-691) نیز آن را پذیرفته و ترجیح داده است. و روایت اجلح کندی با سایر روایتی که قبلاً در این زمینه مورد اشاره قرار داده‌ایم در تعارض است. و بعد از بیان عدم صحت امارت علی بر خالد در غزوه‌ی مذکور به سخنی که موسوی در حاشیه‌ی (172/3) خواسته با آن فریب و تقلب نماید اشاره می‌نمائیم. و او می‌گوید پیامبر ﷺ در طول حیات علی هرگز کسی را بر او امیر ننموده است. بلکه او بر دیگران امارت داشته است، و او در هر مناسبتی پرچم‌دار رسول اکرم بوده است. پس قصه‌ی ابوبکر و عمر و موقعیت آنها را در غزوه‌های مختلف ذکر نموده و می‌گوید: و اما علی تا آخر حیات پیامبر ﷺ هرگز مأمور و پیرو غیر از نبی ﷺ نبوده است. می‌گویم این ادعا همان چیزی است؛ که عبدالحسین و یاران وی در پی آن بوده، و برای اثبات آن به هر دلیل دروغینی روی آورده و خداوند ﷻ ابا می‌نماید مگر اینکه حق را بر باطل آشکار و چیره سازد.

ولی قبل از اثبات ادعای دروغ آنان بر مسأله انتخاب امیران سربیه‌ها و جماعت‌هایی که پیامبر ﷺ می‌فرستاد درنگ و تأملی می‌نمائیم. و هر آنکه منابع سیره و مغازی را مورد مطالعه قرار دهد متوجه خواهد شد که پیامبر ﷺ در انتخاب امیر لشکر یا سربیه در پی رعایت برتری دین و سبقت در دین و یا مقدار محبت پیامبر به

او توجهی ننموده است بلکه ملاک انتخاب او ﷺ و آگاهی و توانایی فرد به امور جنگ و فرماندهی سپاه بوده است، و این به عنوان یک اصل کلی همیشه ملاک بوده و از طرفی هم در کنار این امور به شرایط دیگر مانند انگیزه‌های جنگ و فداکاری و یا درخواست از جانب صحابه در انتخاب امیر لشکر به وسیله پیامبر تأثیر به سزائی داشته است. مثلاً امارت اسامه بن زید در لشکری که برای غزوه‌ای که انتخاب شده بود یکی از این موارد و انگیزه‌های مذکور است - زیرا رومیان پدر اسامه را در جنگ مؤوته به قتل رسانده بودند، و این انگیزه‌ی بیشتری برای جنگ با رومیان در اسامه ایجاد کرده بود و پیامبر ﷺ به او فرمود: به محل کشتن پدرت برو و لشکر را آماده ساز و من شما را به امارت آن برگزیده‌ام. نگا: مغازی الواقدی (117/3-119)، (المغازی) (ذهبی) (ص 713) - و در این گونه امارت‌ها نیز می‌توان به امارت عمرو بن عاص اشاره کرد؛ که پیامبر ﷺ او را در غزوه ذات السلاسل به طرف بلندی‌های شام امیر نمود زیرا مردم قضاعه از دایه‌های عاص بن وائل - پدر عمرو - بودند پیامبر ﷺ او را امیر نمود زیرا او با آنان آشنایی و مراوده داشته بود. - نگا: مغازی عروه (ص 207) ابن هشام (239/4) ذهبی (ص 513-514) و نیز به روایت حاکم (42/3-43) که موسوی در حاشیه (172/3) به آن اشاره کرده است.

و عمرو بن عاص رضی الله عنه بر این باور بود که رسول اکرم ﷺ به این علت او را به امارت سپاهی انتخاب نموده که در آن ابوبکر، عمر و گروهی از مهاجرین بوده‌اند که او بر آنان برتر بوده و یا وی نزد پیامبر دارای منزلت بوده است. و لذا پیامبر ﷺ او را بر کنار نمود و واقعیت را برای وی تبیین نموده است. و ذهبی در (المغازی) (ص 514-515) به نقل از عمرو بن عاص نقل می‌نماید: (که رسول اکرم مرا بر سپاه ذات السلاسل امیر نمود، و حال در میان قوم ابوبکر و عمر بودند، و با خود گفتم که پیامبر مرا بر این امر انتخاب ننموده مگر به علت منزلتم نزد وی و نزدشان برفتم و مقابل وی بنشستم، و گفتم: ای رسول خدا: محبوبترین مردم نزد شما کیست؟ فرمود: عائشه گفتم به غیر از خانواده‌ات؟ فرمود: پدرش گفتم سپس چه کسی؟ فرمود عمر و گفتم: سپس چه کسی؟ تا اینکه گروهی را بر شمرد و با خود گفتم درباره‌ی این امارت از وی خواهم پرسید - و این روایت نزد بخاری (6/5، 209-210) و مسلم (185/4) به صورت اختصار روایت گردیده است.



و این همان سبب امارت عمرو بن عاص بر ابوبکر و عمر است. و حال در روایت فضیلت بزرگی برای صدیق و دخترش است - و نظیر این روایت در امارت اسامه بن زید ذکر گردید گرچه امارت اسامه‌ی بر ابوبکر مطرح نبوده است.

و اما آنچه موسوی ادعا نموده که علی برای غیر نبی مأمور نبوده بر فرض صحت آن نمی‌توان آن را بر برتری او استدلال نمود، و بلکه خاص او نبوده است. و پیامبر ﷺ خالد بن ولید ﷺ پیامبر را به عنوان سرباز و تابع فرد دیگری در هیچ غزوه‌ای قرار نداده است بلکه همواره تابع پیامبر بوده، و حال در میان صحابه کسانی بوده‌اند که از خالد و نزد رسول خدا ﷺ برتر و محبوب‌تر بوده‌اند، و هر گاه دچار خطاهایی هم شده پیامبر آن را رد نموده و او را عفو نموده و هرگز او را عزل ننموده است و همواره او را به عنوان امیر بر سرپیه‌ها باقی گذاشته است. - نگا: قصه‌ی او با این خزیمه در (مسند امام احمد) (151/2) بخاری (203/5) و تاریخ الطبری (67/3)، طبقات ابن سعد (248/2) - و معلوم می‌گردد و که این امارت‌ها دلیل بر برتری فرد نبوده است. پس با فرض صحت تعیین امارت بر برتری؛ پس چرا امارت ابوبکر بر ادای موسم حج در اواخر ذی قعده‌ی سال نهم هجری که در منابع صحیح کتب حدیث و تفاسیر به ثبت رسیده دلیلی بر برتری ابوبکر محسوب نمی‌گردد؟ و آنچه لازم است مورد اشاره قرار گیرد اینکه سوره‌ی براءت بعد از خروج ابوبکر نازل گردیده است - و به دنبال آن پیامبر علی را فرستاد به ابوبکر پیوند و تا آیه را در موسم حج اعلام نماید، و او در میان راه با ابوبکر برخورد نمود، و چون ابوبکر ﷺ او را دید به وی گفت: (به عنوان امیر ارسال شده‌ای یا مأمور؟) گفت: بلکه به عنوان مأمور [ارسال شده‌ام] ابن اسحاق آن را در (السیره) - نگا: سیره ابن هشام (190/4) از خود محمد باقر روایت نموده است، و ابن جریر - (41/10) - نیز آن را از طریق وی روایت نموده است. پس هم قطاران موسوی بشنوند و پنبه را از گوش خود بیرون آورند که محمد باقر ﷺ سخن ابوبکر را روایت می‌نماید که علی گفته است بلکه به عنوان مأمور آمده‌ام، بیانگر دروغ موسوی است که می‌گوید: و اما علی هرگز تابع و مأمور غیر پیامبر نبوده است ما او را تکذیب نموده و همچنین امام باقر او را تکذیب می‌نماید.

و ذهبی نیز این روایت را در (المغازی) (ص 664-665) روایت نمود، و نسائی (247/5) نظیر آن را از جابر رضی الله عنه در این زمینه و جریان روایت نموده که ابوبکر به علی گفت: آیا [به عنوان] امیر یا فرستاده ارسال شده‌ای؟ گفت خیر بلکه مأمورم، و رجال اسناد آن ثقه می‌باشند.

و ابن سعد در (الطبقات) (168/2) و طبری در (تاریخ) (122/3-123) نظیر آن را روایت نموده‌اند. پس پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را بر انجام مناسکی امیر می‌نماید که در سایر عبادت امارت شامل تراز آن یافت نمی‌شود و پیامبری علی - علیرغم خواسته موسوی - را به عنوان مأمور و پیرو او در می‌آورد، آری در این امارت فضیلت نمایان است زیرا امارت بر شعائر اسلام است. و همچنین امارت ابوبکر در امامت نماز بر مسلمانانی که علی رضی الله عنه هم یکی از و اصحاب او از آنان بوده است، بلکه همچنانکه خود شیعه و موسوی به آن اقرار نموده‌اند پیامبر بسیار بر امارت و امامت ابوبکر اصرار ورزیده است، و به علت تواتر آن تغییر و انکار آن از جانب شیعه ممکن نبوده است.

سپس امامت ابوبکر از جانب پیامبر برای نماز مسلمانان بیانگر این است که او آگاهترین صحابه بوده، زیرا در خبر مورد اتفاق میان علماء ثابت شده که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است (آگاهترین قوم به [قرائت] کتاب خدا به امامت می‌پردازد، و اگر در قرائت همسطح بودند پس آگاهترینشان به سنت و چنانچه در سنت نیز مساوی بودند قدیم‌ترین فرد در هجرت و اگر در هجرت نیز هم سطح بودند قدیم‌ترین نشان در اسلام به امامت بپردازد). و حال تمام صفات مذکور [در این روایت] در ابوبکر صدیق جمع گردیده است.

از میان مطالب موسوی در حاشیه‌ی (172/3) تنها پاسخ بر سخن وی مطرح نشده که می‌گوید: و علی در همه موارد حامل پرچم رسول اکرم بود. و این نیز دروغ آشکاری است؛ که موسوی از آن شرم نمی‌نماید؛ زیرا علی به حمل پرچم رسول خدا اختصاص نداشته است؛ بلکه بسیاری از صحابه با حضور علی نیز در غزوات آن را حمل نموده‌اند از جمله: حمزه رضی الله عنه که در غزوه‌ی ابواء موسوم به ودان - ربیع الاول سال دوم هجری - حامل بیرق پیامبر بود، و در غزوه بواء همان سال سعد بن ابی وقاص پرچمدار بوده است و در غزوه‌ی ذات العشیره دوباره حمزه پرچم را حمل

نموده است - نگا: تاریخ طبری (407/2-408) - و در جنگ بدر مصعب بن عمیر حاصل بیرق بوده است - نگا: ابن هشام (264/2) - و همچنین در جنگ احمد مصعب پرچم را حمل نموده تا اینکه به شهادت رسیده است. و پیامبر بعد از او آن را به علی علیه السلام تحویل داده است. ابن هشام (77/3)، طبری (508/2-516) و در فتح مکه پیامبر بیرق‌های متعددی برای هر کدام از ورودی‌های مکه [تدارک] داشتند و از جمله افرادی آن را حمل می‌نمودند زبیر بن عوام و سعد بن عباد و خالد بن ولید بودند - نگا: ابن هشام (49/4) و نمونه‌های این گونه موارد فراوان است و جز نابخردان کسی با آن مخالفت نمی‌ورزد - «وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ» و دوباره به حدیث سابق بریده بر می‌گردیم. و موسوی روایت دیگری نزد ابن جریر برای آن ذکر نموده و آن را از کنز العمال - با عبارت: (من كنت وليه فان علياً وليه) - نقل کرده بود. حاشیه (173/5) - و این عبارت بیانگر نکارت لفظ (بعدي) در روایت قبلی است و این روایت نیز مانند آنچه ما ذکر نمودیم لفظ اضافه (بعدي) در آن یافت نمی‌شود، و به امید خدا در مراجعه بعدی مفهوم ولی را توضیح خواهیم داد - اما روایت ابن جریر؛ در کنز العمال با شماره (36425) یافت می‌شود.

و از آنچه موسوی در حاشیه (173/4) نقل نموده، حدیث عمرو بن اسلمی است. که می‌گوید: همراه علی به طرف یمن رفتم، و در سفرم بر من ستم نمود؛ تا اینکه از او ناراحت شدم، و چون برگشتم شکوه خود نزد را پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد اظهار نمودم. و ظهر هنگامی نزد پیامبر رفتم و او در حال چرت و قیلوله بودند، چون مرا دید چشم باز نمود، و به من نگریست، و کنار وی بنشستم فرمود: ای عمرو سوگند به خدا مرا آزردی گفتم پناه بر خدا از اینکه شما را بیازارم فرمود: آری هر آنکه علی را بیازارد مرا آزرده است.

امام احمد (483/3) و بیهقی در (دلایل النبوه) (395/5) آن را روایت نموده‌اند و نزد طبرانی و بزاز به صورت اختصار بیان شده است - مجمع الزوائد (129/9) - و حاکم (122/3) و ابن ابی شیبه نیز آن را روایت کرده‌اند و پر واضح است، که در آن دلیلی بر مدعای موسوی یافت نمی‌گردد، و نهایت اینکه این سخن بیانگر فضیلت علی علیه السلام باشد. و با این وجود او در این فضیلت تنها نبوده است؛ بلکه صحابیانی فراوانی در این فضیلت با او شریک و سهیم‌اند. از جمله امام احمد (165/4) از

عبدالمطلب بن ربیعہ بن حارث بن عبدالمطلب روایت نموده: که پیامبر ﷺ فرمود: (هر آنکه عباس را بیازارد مرا آزرده است). و حدیث ابن عباس نزد ابن عساکر (237/7) شاهد [تقویت] آن است و این عبارت در حدیث دیگر نیز روایت شده بود که (هر آنکه همسایه‌اش را بیازارد مرا آزرده است) ابو شیخ و ابو نعیم آن را روایت نموده‌اند - کنز العمال (24927) - بلکه این امر در مورد تمام مسلمانان ذکر گردیده و خاص تنها علی علیه السلام نیست. و طبرانی در (الصغیر) (459) - در المجمع (179/2) به اوسط نسبت داده است - از انس روایت نموده که پیامبر ﷺ فرمود: هر آنکه مسلمانی را بیازارد مرا آزرده است. و آیا بعد از این همه شواهد این فضیلت تنها خاص علی است؟ و همچنین امام احمد (54/5-55-57)، ترمذی (360/4)، ابو نعیم در الحلیه (287/8)، و خطیب در تاریخ بغداد (123/9) از عبدالله بن مفضل روایت نموده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نسبت به اصحاب من حذر است شود و هر آنکه آنها را نفرت بدارد مرا نفرت داشته است، و هر آنکه آنان را بیازارد مرا آزرده است، و هر آنکه بیازارد خداوند را آزرده است و هر آنکه خداوند را بیازارد خداوند او مؤاخذه می‌نماید. و این روایت خاری در چشم رافضیان امثال عبدالحسین است. و بزرگتر از تمام آنچه در مورد آزار پیامبر صلی الله علیه و آله گذشت، نص خداوند است که می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِرُوا أَرْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا﴾ [الأحزاب: 53] : و نباید رسول خدا را بیازارید و نمی‌بایست بعد از او با همسران وی نکاح نمائید (زیرا) این امر نزد خدا [گناهی] بسیار عظیم است. و آزار و اذیت پیامبر همان لعن و نکوهش است، که رافضیان و دمیچه‌های آنان بر امهات المؤمنین وارد می‌سازند، و رسول اکرم در پرتوی این آیه - درباره‌ی تهمت وارده بر عائشه صدیقه در حادثه افک از جانب نفاق پیشه‌گان - فرمود: ای مسلمانان سوگند به خدا جز نیکی از اهلیم [زنانم] ندیده‌ام در صحیحین (بخاری و مسلم) روایت شده‌اند است. و سخن عبدالحسین موسوی در توهین و فحش به [عائشه] ام المؤمنین بیانگر این است که او از مادری ام المؤمنین خوشایند نیست در نتیجه خود را از مؤمنین خارج ساخته است، و به مفاد نصوص فراوانی از قرآن - در مراجعات (72-74-76-78) نیز اشاره گردید - که نکوهش ام المؤمنین به منزله آزار رساندن به پیامبر است.

و آخرین مطلبی که موسوی در پاراگراف سوم از این مراجعه ذکر کرده است حدیث طبرانی به نقل از (الصواعق المحرقة) (ص 103) است، که با عبارت (ما بال اقوام ینقصون علیا الخ) سزای کسانی که علی را حقیر می‌شمارند چیست؟ هر آنکه علی را کم و حقیر پندارد مرا حقیر نموده، و هر آنکه از علی مفارقت و جدایی گردد از من جدا گشته است، همانا علی از من و من از اویم و او از طینت و سرشت من خلق شده است، و من از سرشت ابراهیم خلق شده‌ام، و من از ابراهیم برترم. برخی‌ها نسل عده‌ای دیگر می‌باشند، و خداوند شنوا و آگاه است. ای بُریده! آیا می‌دانی علی بیشتر از جاریه‌ای که برای خود گرفته دارای فضل و حقوق است، و او بعد از من ولی شماس است و گفتم ای رسول خدا پس دستت را دراز کن تا مجدداً با تو بیعت نمایم، و می‌گوید: از او جدا نشدم تا اینکه با وی بر اسلام بیعت نمودم: طبرانی آن را در الاوسط - مجمع الزوائد (128/9) - روایت نموده است، و اسناد آن بسیار ضعیف است. زیرا در آن حسین أشقر است، او شیعی افراطی است. و بخاری نیز او را جدا ضعیف الحدیث می‌داند. و در (الصغیر) (230) می‌گوید: او دارای روایات منکر است. و بسیاری از بخاری نقل نموده‌اند که گفته است: او محل ایراد و نظر است. و ابن کثیر در (التفسیر) می‌گوید: او متروک الحدیث است. و در اسناد آن رجال دیگری یافت می‌شوند؛ که معروف نیستند، پس این روایت از مجهول‌ها و یا متروکین است، و هیشمی در تضعیف آن می‌گوید: در اسناد آن حسین أشقر و مجهولین دیگر وجود دارند. و نص حدیث را به طور کامل ذکر نمودیم که تا معلوم گردد که آنچه ابن حجر در (الصواعق) در پایان آن قطع نموده بسیار کم بوده است و در آن زیادتی خاص علی وجود نداشته است، او آن را مختصر نموده است، ولی موسوی چون خود همیشه به حذف متون می‌پردازد ابن حجر را هم کیش خود پنداشته او را به حذف و پنهان کاری متهم نموده است. - نگا: حاشیه (174/7) - و هم اکنون به سخن موسوی در حاشیه (174/6) بر حدیث (و من از سرشت ابراهیم خلق شده‌ام و من از او برترم) بر می‌گردیم که می‌گوید: (و چون خبر داد که علی از طینت و سرشت پیامبر آفریده شده و پر واضح است که او از علی برتر است. و اینکه پیامبر می‌فرماید من از سرشت ابراهیم آفریده شده‌ام. چنین تصور می‌شود اینکه

ابراهیم از او برترست، و چون این تصور با واقعیت مخالفت می‌نماید لذا تصریح نموده به این او از ابراهیم برتر است تا تصور موهوم برطرف گردد.

و می‌گوئیم: گر چه این ادعا و سخن مربوط به ما نمی‌گردد و در آن حجتی بر ما نیست ولیکن می‌خواهیم که ضعف و سستی موجود در جواب خود را برملا و معلوم سازد زیرا ما می‌توانیم سخن او را بر عکس نمائیم اینکه رسول خدا اعلام نموده که او از طینت و سرشت ابراهیم آفریده شده است، و به حکم ضرورت معلوم است که او از ابراهیم برتر است. و سخن او که می‌گوید: که علی از طینت پیامبر ﷺ (آفریده شده است) گمان می‌رود که علی نیز از پیامبر ﷺ برتر است و بهتر بود که بگوید – و می‌توانیم به جرأت بگوئیم که این حدیث واقعیت نداشته و ساخته رافضیان است – من از علی بهترم.

و آنچه ما می‌گوییم مبالغه و ادعای صرف [نسبت به شیعه] نیست، زیرا مساوات علی و بلکه افضلیت او بر پیامبران در اصول آنان ثابت و مقرر است.

و سخن موسوی که می‌گوید: ضرورتاً معلوم است پیامبر از علی برتر است، این سخن جز در میان اهل سنت مفهوم [واقعی خود] نمی‌یابد. زیرا در نصوص روایت شده از منابع شیعه که به قول موسوی کتاب‌های مقدس (مراجعة 14) – بیانگر خلاف ادعای موسوی است زیرا آنان علی را بر محمد ﷺ برتری می‌دهند، و سخن موسوی که به آن تصریح نموده بر سبیل تقیه است؛ زیرا می‌خواهد این خلاف آشکارشان مبهم نماید از جمله نصوص قائل به برتری علی است اینکه کلینی در (الکافی) (1/196-197) چاپ ایران از مفضل بن عمر از ابو عبدالله روایت می‌نماید که می‌گفت: امیر المؤمنین ﷺ همیشه می‌گفت: (من خداوند میان بهشت و جهنم می‌باشم) ... و تمام فرشتگان و جبرئیل و پیامبران به آنچه برای محمد اقرار کرده‌اند، برای من نیز اقرار نموده‌اند. و ویژگی‌ها و خصلت‌هایی به من ارزانی شده است، که کسی در آن بر من سبقت نجسته است، و من به امیال، گرفتاری‌ها، اسباب رفع خصومت آگاهم، پس بنگرید که چگونه در ابتدای امر علی را همسطح محمد ﷺ نمود، و سپس او را بر محمد ﷺ برتری داده است. می‌گوید: (و به من ویژگی‌های ارزانی شده که کسی قبل از من از آن برخوردار نبوده است). و نص دیگر تصریح کننده به برتری علی بر محمد ﷺ آن است، که مجلسی در (بحار الانوار) کتاب

الشهادہ (511/5) با روایت از محمد باقر نقل نموده: (که پیامبر ﷺ به علی فرمود: ای علی شما ویژگی‌هایی داری که من ندارم، شما همسرت فاطمه است و من همسری چون او نداریم، و شما دو پسر داری و من چنان پسرانی ندارم و خدیجه مادر همسر شما همچون فاطمه برای من مهربان نیست، و من دلسوز شمایم و مرا دلسوزی چون دلسوز شما نیست، و جعفر برادر نسبی شما است و مرا برادری چون جعفر نیست، و فاطمه مهاجر مادرت است، و من کجا مادری چون او بیابم). نفرین خدا بر واضح چنین دروغ‌هایی که چقدر بی‌اساس و جهالت‌آور است. و همچنین در کتاب (بصائر الدرجات) (5/ باب 7) چاپ ایران سال 12850 هـ (از ابو حمزه نقل می‌نماید، که او گفت: از ابو عبدالله ..... شنیدم می‌گفت: برخی از ما (اهل بیت) در گوشش [وحی] می‌گویند، و برخی در خواب و برخی هم صدایی را همچون صدای زنجیر در سطل می‌شنود، و برخی نیز تصویر بزرگتر از جبرئیل و میکائیل نزد وی می‌آید. و سخن وی که می‌گوید: (صورتی بزرگتر از جبرئیل و میکائیل) آشکارا مؤید این است، که صاحب آنرا بر تمام انبیاء و مرسلین از جمله محمد برتری دهد.

آنچه گفته شد شمه‌ای از کُفریات و گمراهی‌های موجود در مذهب شیعه و از منابع اصلی و قابل استناد آنان است.

4- حدیث ابن عباس نزد حاکم و دیگران در مورد خصائص دهگانه علی ﷺ به طور مفصل در صفحه (364-367) در بحث مراجعه 26 بر آن سخن گفته شد. و نیازی به تکرار مجدد آن نیست.

5- حدیث علی ﷺ که می‌گوید: رسول خدا ﷺ به من فرمود: (از خدا برای شما پنج درخواست نمودم چهار خواسته را به من ارزانی داشت و یکی را از من ممانعت نموده، از او خواستم شما اولین فردی باشی که زمین برای او شکافته شود، و شما همراه من باشی، و پرچم ستایش و حمد همراه شماست، و شما حامل آن می‌باشی، و به من عطاء نمود، که شما بعد از من ولی مؤمنین هستی). و این حدیث موضوع و جعل و دروغ آن از تخریج صاحب (الکنز) نمایان است و آن را با شماره (36411) ذکر نموده، و در تخریج آن گفته است: (ابن جوزی [آنرا در] واهیات [به شمار آورده است] و حال موسوی این عبارت (ابن الجوزی آن را در الواهیات ...). را حذف نموده تا وانمود نماید، که صحیح است.

و حدیث علی که خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (339/4) با اسناد موضوع ذکر کرده است. در آن عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابو طالب است. دارقطنی می‌گوید: او متروک الحدیث است. و ابن حبان می‌گوید: از پدران او روایت موضوع روایت می‌گردد.

می‌گوییم: و او همچنین در این روایت آن را از پدرش عبدالله از جدش از علی روایت نموده است و ذهبی در (المیزان) تعدادی احادیث موضوع را برای او نقل می‌نماید. و در اسناد حدیث مذکور افرادی ناشناخته وجود دارند که من شرح حال هیچ کدام را در رجال شناسی نیافته‌ام.

6- حدیث وهب بن حمزه که گفت: با علی مسافرت نمود و از او [در سفر] ستم دیدم، و گفتم اگر برگشتم از شما شکایت می‌نمایم؛ پس برگشتم و جریان را به پیامبر رساندم. پیامبر ﷺ فرمود: این سخن را در مورد علی نگوئید، همانا او بعد از من ولی شماس است ابن حجر در الاصابه (641/3) به نقل از ابن السکن، و طبرانی نیز در (الکبیر) آن را روایت کرده‌اند - مجمع الزوائد (109/9) کنز العمال (32691) - و ابن السکن درباره‌ی وهب بن حمزه مذکور می‌گوید: در حدیث وی نظر و ایراد است) و سپس حدیث مذکور او را ذکر نموده و موسوی این سخن ابن السکن را نقل ننموده زیرا بیانگر ضعف حدیث می‌باشد، و ابن کثیر اسناد آن را به صورت کامل در (البدایه و النهایه) (344/7-345) از طریق عبیدالله بن موسی از یوسف بن صهیب از دکین از وهب بن حمزه روایت نموده است: و [زیرا] در آن دو یا سه علت (ضعف) وجود دارد.

1- عبیدالله بن موسی اهل ثقه از رجال بخاری است، ولیکن او شیعی است. و در اینگونه موارد قابل احتجاج نیست. خصوصاً او به علت شیعی‌گری احادیث منکر فراوانی در فضایل علی و اهل بیت روایت کرده است؛ و امام احمد می‌گوید: (او اهل اختلاط و احادیث ناپسندی مطرح نموده) و ابن سعد می‌گوید: او به تشیع تمایل داشته، و در مورد تشیع احادیث منکری روایت می‌نماید، و لذا بسیاری او را ضعیف الحدیث می‌دانند.

می‌گوییم: به شرح حال وی در (المیزان) و (التهدیب) بنگرید.



2- دکین مذکور در اسناد حدیث در کتاب جرح و تعدیل نامی از وی یافته نشد. و در نام وی تردید دارم که نام وی رکین - با راء و یا دکین با دال است - و ابن حجر نام او را در «الإصابة» با راء (رکین) ذکر نموده است، ولیکن به نظر من نام وی با دال [دکین] باشد. زیرا:

اولاً: نسخه‌ی «الإصابة» مملو از اشتباه و تصحیف است. و در همان اسناد به جای یوسف بن صهیب مذکور در اسناد (یوسف بن سحیب) آمده و این اشتباه و تحریف واضحی است و نمی‌توان بر آن اعتماد نمود.

ثانیاً: نام وی با دال (دکین) در دو موضع از دو کتاب مختلف آمده که بعید به نظر می‌رسد اشتباه شده باشند، و دو کتاب مورد بحث (البدایه و النهایه (344/7)) ابن کثیر و (مجموع الزوائد (109/9)) هیشمی است. و چون ثابت گردید که او دکین است پس جز توضیح هیشمی در (المجمع) بر حدیث که می‌گوید: (طبرانی آنرا روایت نموده و در آن دکین وجود دارد و ابن ابی حاتم از وی نام برده و کسی او را ضعیف به شمار نیاورده است) دیگر ذکری از وی را در هیچ منبعی نیافته‌ام. و او نزد ابن ابی حاتم در (الجرح و التعدیل) با شماره (1995) ذکر شده است، و درباره‌ی او جرح و تعدیلی ننموده است. و به این نتیجه رسیدم که کسی شرح حال او را مطرح ننموده است. و بی‌شک او با این وضعیت در شمار ناشناخته‌های غیر موثق قرار می‌گیرد.

3- وهب بن حمزه مذکور صحابی بودن وی ثابت نشده است. و ابن حجر این حدیث را در شرح حال وهب مذکور در قسم اول صحابیان وارد نموده است، و همچنانکه در مقدمه آن گفته است: این بخش در مورد کسانی است که صحبت آنها از طریق روایت از وی و یا غیر او وارد شده است، اعم از اینکه طریق روایت صحیح و یا حتی ضعیف باشد، و یا به هر طریق نامی از او - به عنوان صحابه - ذکر شده باشد، و من در ابتدا این بخش را به سه بخش تقسیم نموده بودم، سپس بر آن شدم آن را یک بخش واحد نمایم و ویژگی هر قسمت را در شرح حال افراد معین نمایم - نگا: مقدمه‌ی (الإصابة) - پس وارد نمودن حافظ برای اسامی صحابی در این بخش به این معنی نیست که صحبت فرد وارد شده ثابت شده است، و حال ابن حجر خود نص سخن او را از ابن سکن نقل نموده که به ضعف اسناد این حدیث که به سماع آن از پیامبر تصریح نموده اقرار نموده است. و آنچه مورد تضعیف واقع

شده است همین حدیث مورد بحث است. و از طرف دیگر در جای دیگر بر ثبوت صحبت وی اشاره نکرده است و در این صورت پس بهتر بود او را در شمار تابعین مجهول ذکر نماید نه اینکه در ردیف صحابیان عکرم باشد و بنابراین علت ضعف حدیث معلوم گشته و استدلال به آن از درجه‌ی اعتبار ساقط می‌گردد.

7- حدیث علی علیه السلام که می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: (آیا من نسبت به ایمان‌داران از خودشان برتر و سزاوارتر نیستم؟ گفتند: آری. فرمود پس هر آنکه من ولی اویم پس این [علی] هم ولی اوست، در (کنز العمال) ذکر شده است، و این روایت حدیث صحیح است، و دارای احادیث متابع و شواهد دیگری است، ولیکن بیانگر مطلوب این گمراهان نیست، و در آن لفظ (بعدی) وجود ندارد - نگا: (ص 429-430) - و باقیمانده مفهوم حدیث انشاء.. در مراجعه بعدی خواهد آمد.

و در پایان موسوی می‌گوید: و احادیث صحیح ما در این زمینه از ائمه عترت متواتر است، و حال در صفحه‌ی (106-108) ذکر نمودیم که این سخن باطل است زیرا همچنانکه از زبان امام آنها (آیت الله ....) خوئی بیان کردیم آنان دارای احادیث صحیح و متواتر نیستند، و خوئی در معجم رجال الحدیث به این امر اعتراف نموده است - به آن مراجعه گردد - .

### مراجعه (37) س:

سؤال شیخ الازهر [از موسوی] درباره‌ی معنی ولی و اشتراک آن میان معانی فراوان.

### مراجعه (38) ش:

1- ترجیح معنی ولی

2- بیان قرائن دال بر معنی ولی

### پاسخ بر مراجعه (38):

1- توضیح معانی ولی و ترجیح معنی راجح آنها با قراین و دلایل آشکار.

2- نقص تمام تصورات و قرائن او درباره‌ی مفاهیم ولی.

در این مراجعه همچنانکه در احادیث قبل هم گذشت عبدالحسین بر معنی ولی سخن گفته است. و با انگیزه آرزو و هوی و بدون دلیل تصور نموده که مقصود از آن احادیث عبارت است: از هر آنکه ولی امر مردم باشد و در این زمینه فرو رفته

است. و سخن او که حاکی از فهم محدود و جهل بی‌پایان اوست - حسبنا الله .... و نعم الوکیل.

و ما به تبیین آن می‌پردازیم به گونه‌ای شک و تردیدی نماند، و می‌گوییم: در حدیث لفظ اولی و مولی آمده و مولی به معنی همان ولی است، و هر دو در زبان و کلام عرب یکی می‌باشد و مولی در دین نیز همان ولی است کما اینکه قرآن می‌فرماید: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾ [محمد: 11] و چون معلوم گردید که مولی همان ولی است، پس ولی دارای معانی متعددی است نگا: لسان العرب (288/20-293)، المعجم الوسیط (107/2) و می‌توان مفهوم آن را در یاری رسان، دوستدار، دوست، هم پیمان، داماد، همسایه، پیرو مطیع آزاد کننده - و هر آنکه امری را به عهده گیرد و یا به انجام آن بپردازد - جمع کرد و مولی به تنها خود دارای معانی از قبیل: رب، مالک، نزدیک و خویش، عبد و آنکه در دسترس و خدمت فرد است، می‌باشد ولی طرح آنها در این بحث تناسب ندارد و نیازی به بحث آنها نیست؛ کما اینکه برخی از معانی ولی از قبیل: صدیق، هم‌پیمان، داماد، همسایه، پیرو مطیع و آزاد کنند، در بحث ما مطرحیت ندارد، و معنای مورد گفتگوی ما درباره‌ی ولی در اینجا (نصیر و مُحب) است و ما در پی اثبات آن می‌باشیم. و همچنین (ولایت امر یا انجام آن نیز یکی از مباحث مورد نظر ما می‌باشد، ولیکن قبل از توضیح این مطلب لازم است در مورد این حدیث و استدلال شیعه به آن دقتی داشته باشیم، و استدلال آنها به این حدیث همچون سایر استدلال‌های دیگرشان و تمام استدلال بدعت‌گزاران مانند خوارج، معتزله، قدریه و دیگران هستند؛ زیرا استدلال به نصوص کلی است، و دارای مفاهیم مختلف است. و آنان با خواست‌های فاسد خود معنی مورد نظر خود را ارائه می‌دهند و از نصوص صحیح و صریح اعراض می‌نمایند. و آنان در این گمراهی و ضلالت مصداق آیه‌ی ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ﴾ [آل عمران: 7] می‌باشند و تمام نصوص که قبلاً از جانب موسوی ایراد شده بود

یا صریح غیر صحیح و باطل بوده‌اند و یا اینکه صحیح و غیر صریح در بیان مطلوب بوده‌اند.

و چون لفظ متحمل معانی متفاوتی باشد، پس نمی‌توان یکی از معانی را بدون قرینه و دلیل صحیح بر دیگری ترجیح داد، و هر آنکه کتاب موسوی را در این مراجعه به تنهایی مطالعه نماید می‌بیند او معنایی را ذکر کرده که به گمان خود قرینه‌ی معنای مطلوب است و می‌توان عمل او را در این باره به چهار قسمت تقسیم نمود.

1- می‌گوید: جمله‌ی «و هو ولیکم من بعدی» مفید حصر است. پس تقریر می‌نماید که نمی‌توان جز معنی مورد نظر او اعمال نمود، و این استدلال از تار عنکبوت واهی‌تر است زیرا این صیغه هرگز برای حصر نبوده و برای آن وضع نشده است و هیچ کدام از اهل علم به این امر قائل نبوده‌اند. مگر اینکه قرائنی در خود سیاق وجود داشته باشد که مفید این حصر باشد و این امر در مطلب مذکور متفی است.

و از طرفی حدیث [مذکور] با این لفظ کما اینکه در صفحه‌ی (429-432) نیز در مراجعه قبلی بیان کردیم - صحیح نبوده و ضعیف و مردود است - و جز راویان شیعه کسی آن را با این لفظ روایت ننموده است. و نمی‌توان در انفراد روایت آنان به آن اعتماد جست. و اهل ثقه‌ی فراوانی این حدیث را روایت نموده ولیکن هیچ کدام از آنها آن را با این لفظ ذکر نکرده‌اند، و ما راویان شیعه را در تفاوت لفظ حدیث متهم نمی‌نمائیم بلکه در عدم ثبوتشان در روایت آن و یا حداقل با مفهومی که آنان از آن فهمیده‌اند مورد انتقاد قرار می‌دهیم. و در صفحات قبل عدم استدلال علمای حدیث را به حدیث بدعت گذاران بیان نمودیم. نگا: (ص 249-250).

2- می‌گوید اگر هدف پیامبر در این احادیث برای مفهوم ولی همان (نصیر و یا دوستدار باشد پس مزیتی برای بیان پیامبر با این عبارت وجود ندارد).

و این حجتی از دلایل بی‌سوادان ساده لوح است. و همانا محبت علی و یاری او برای مؤمنین و ولایت او - برای آنان با این معنی - قبل از این حدیث واضح و بدیهی نبوده است؛ مخصوصاً بر سر افرادی که در سرزمین یمن بوده‌اند و در احادیث بریده بن حصیب، عمران بن حصین، عمرو بن شاسی و وهب بن حمزه که

موسوی خود در مراجعه قبلی ذکر کرده است. در حدیث عمران بن حصین اینکه چهار نفر بر شکایت علی نزد پیامبر با هم پیمان بستند و به علت جاریه‌ای که علی برای خود انتخاب کرده بود، از وی ایراد گرفتند، تا اینکه پیامبر ﷺ خشمگین شد و سخن خود را در جواب آنان گفت - نگا: حدیث عمران بن حصین - و در حدیث بریده تصریح شده است به اینکه بریده خود از جمله کسانی بوده است، کما اینکه در روایت ذکر شده و نیز نظیر آن نزد امام احمد (359/5) و بخاری (207/5) و در روایت دیگری نزد امام احمد (347/5) و حاکم (110/3) چنین معلوم می‌گردد که قبل از این حدیث - از علی خشم و اعتراض داشته است. زیرا از علی جفاء دیده بود، و نزد امام احمد (351-350/5) اینکه بریده گفته است: طوری از علی نفرت دارم که هیچ کس دیگر هرگز اینگونه از او متنفر نبوده است، و مردی از قریش دوست دارم تنها به علت اینکه از علی بیزار است. پس اصحاب موسوی بدانند که آنچنانکه موسوی می‌گوید که این آمر از بدیهیات است، واقعیت ندارد؛ و هدف ما چنین نیست که فقط علی محبت مسلمانان داشته باشد؛ بلکه شامل محبت آنان و نفرتشان برای علی نیز می‌گردد، زیرا صحابه به علت دیدن برخی ایراد از علی از دوستی و یاری او فاصله گرفته بودند، و پیامبر ﷺ خواست تا آنان را بر محبت و یاری علی ترغیب و تحریک نماید، و همچنین محبت و صداقت علی را نیز برای آنان معلوم و نمایان نماید.

و اندک جفایی هم که نسبت به برخی افراد داشته؛ مانع صداقت و محبت او نیست و پیامبر فرمود - (من كنت مولاة فعلى مولاة) و در برخی روایات به جای مولی (ولی) ذکر شده یعنی هر آنچه من او را بر دینش یاری کرده و با ظاهر و باطن و سرّی و آشکارا به وی یاری کرده‌ام پس علی نیز او را بر این سبیل یاری‌رسان است و هدف او اینکه اعلام نماید که علی ﷺ با ظاهر و باطن در پی نصرت دین و ایمانداران و محبت همه‌ی آنان است، و در فکر ترفیع مقام و جایگاه خود نیست. و این اعتقاد برای هر کسی چون علی مطرح نیست زیرا چه بسا فردی تنها با ظاهر به یاری مردم پردازد، و برخی از صحابه که در سرزمین یمن بوده‌اند نسبت به علی چنین تصویری داشته‌اند، و نیاز بوده تا پیامبر ﷺ به تبیین این امر پردازد و گر نه اگر به توضیح آن نمی‌پرداخت و به گمان اینکه این امر از بدیهیات است کما اینکه موسوی

جاهل و اصحاب او چنین تصور می‌نمایند - این تصور نسبت به علی از دل بسیاری از مردم ریشه‌کن نمی‌گردید، و بعد از اینکه پیامبر ﷺ صداقت و محبت و یاری او را برای ایمانداران تبیین نموده آنان را به محبت - چه برسد به نفرت از او - و یاری او دستور داد، و همچنین عبارت (من كنت و مولاه فعلى مولاه) یعنی هر آنکه من نزد او محبوب و منصور باشم پس علی نیز نزد وی محبوب و منصور است و لازم به ذکر است که بیان نمائیم که نصرت علی نصرت او بر تولیت خلافت بعد از رسول خدا نیست زیرا او در آن زمان استحقاق این امر را نیافته و خود هرگز آن را ادعا ننموده است، و هر آنکه قائل به ادعای علی برای این امر باشد بر وی دروغ نموده است، و چون بعد از شهادت عثمان رضی الله عنه خلافت بر محور وی چرخید، نصرت و یاری وی در آن وقت مشروع و واجب بود، و دیدگاه اهل سنت بر این امر متکی است.

و به احادیث تصریح کننده به آنچه ما درباره‌ی سبب حدیث (من كنت مولاه تا آخر) بیان کردیم می‌پردازیم. و از جمله آنها حدیث عمران بن حصین و بریده بن حصیب بود، و حدیث عمرو بن مثالی را به آنها می‌افزایم و عبارت و لفظ آن در صفحه (438-439) ذکر گردید و موسوی نیز آن را در حاشیه (173/4) ذکر نمود، و در آن تصریح شده بود به اینکه عمرو از علی جفائی دیده بود و به این علت نزد پیامبر از او شکوه نموده بود، و نظیر این اعتراض در حدیث وهب بن حمزه (ص 445) و حتی در حدیث طبرانی به وضوح این امر را مشاهده می‌نماید و همچنین در احادیث دیگر از قبیل حدیث ابو سعید خدری رضی الله عنه و شکایت او به پیامبر به علت بد رفتاری و فشاری که از علی به وی نائل شده بود - بیهقی آن را در (دلائل النبوه) (398/5) روایت نموده و ابن کثیر آن را در (البدایه و النهایه) (105/5-106) نقل نموده است. و می‌گوید: این اسناد بر شرط نسائی جید و نیک است. و یا روایتی که ابن اسحاق (سیره ابن هشام) (250/4) روایت نموده و ابن جریر هم آن را از طریق وی در تاریخ خود (149/3) از یزید بن طلحه بن یزید بن رکانه روایت نموده و ابن کثیر هم آن را در (البدایه و النهایه) (208/5-209) روایت نموده است و مسأله‌ی شکایت مردم از علی رضی الله عنه در حدیث ابو سعید با روایت ابو اسحاق - سیره ابن هشام (250/4) آمده است و ابن جریر (149/3) آن را از طریق از روایت نموده است. و به علاوه اینها سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت نموده که: من و دو مرد دیگر در مسجد

نشسته بودیم؛ و از علی رنجور شدیم ناگهان پیامبر ﷺ بیامد .... ابو یعلی - البدایه و النهایه (346/7) - آن را با اسنادی بی‌اشکال از لحاظ شواهد روایت نموده است و در (المجمع) (129/9) آن را به صورت اختصار به بزاز نسبت داده است. و احادیث روایات در این زمینه که بسیاری از مسلمانان نسبت به علی ایرادها و شکایاتی در درون داشتند فراوان است. و این امر سبب نفرت از او گشته بود، لذا پیامبر برای تبیین صداقت و محبت علی اقدام به بیان سخنانی نمود تا دل مسلمانان را نسبت به علی متمایل، و علی را از بسیاری ایرادها تبرئه نماید، و مسلمانان را به محبت و یاری وی فراخواند. و ولایت او در این روایات و در حدیث بریده نزد امام احمد (351-350/5) نیز به این مفهوم است زیرا بریده می‌گوید: پیامبر به من فرمود آیا از علی نفرت داری؟ می‌گوید: گفتم: آری، فرمود: از او بغض و نفرت نداشته باشید و اگر او را دوست می‌داری دوستیت را برای او بیفزائید.

و این قرائن - و امثال آن - مفهوم و معنی ولی را در آن احادیث معلوم می‌سازد که مفهوم آن عبارت از: یاور و محب، است و واضح می‌گردد که انگیزه‌ای قوی در کار بوده تا اینکه پیامبر ﷺ در مورد علی به این سخن [با مفهوم ایجاد الفت] تصریح نماید؛ و جز کسانی که خداوند بصیرتشان را گرفته کسی از این مفهوم روشن سرباز نمی‌زند؛ و خداوند در مورد کسانی که در درون مرض داشته و به هوای نفسانی روی آورده‌اند می‌فرماید: ﴿أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا﴾ (43) أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا (44) ﴿. [الفرقان].

سوم: از جمله نقاطی که تصور می‌نماید که به عنوان قرینه بر مطلوب خود مورد استفاده قرار می‌دهد اینکه وجود لفظ (بعدی) در روایت مذکور با عبارت (هو ولیکم بعدی) است و این قرینه موهوم چیزی ثابت نمی‌نماید زیرا قبلاً ضعف آن را با این لفظ بیان کرده‌ایم و حال با این لفظ با تمام روایات حدیث در تضاد است. - نگا: صفحه (431-432) و تعدادی از علماء از قبیل، ابن تیمیه، ذهبی، ابن کثیر، مبار کفوری و حتی ترمذی با سهل‌گیری در اسناد و حدیث را ذکر کردیم که این لفظ تکذیب و یا حداقل آن را منکر دانسته‌اند.

چهارم: آخرین سخن وی درباره‌ی قرائن حدیث بریده از امام احمد (347/5) و حاکم (110/3) می‌باشد و ذکر شده که پیامبر ﷺ در آن روایت فرمود: (أَلَسْتُ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ) و بر این تصور است که برتری و تقدیم پیامبر ﷺ همان قرینه مطلوب اوست، و این تصور از چند صورت باطل است.

اول: اینکه این نمی‌تواند به عنوان قرینه مطرح باشد مگر اینکه معنی (اولی) را به معنی (المولی) بعد از آن در نظر بگیریم، و جز نابخردان کسی این سخن را بر زبان جاری نمی‌سازد.

#### مراجعة (39) ش:

درخواست شیخ الازهر در رابطه با توضیح آیه ولایت.

#### مراجعة (40) ش:

نقل آیه‌ی که عبدالحسین آن را به آیه‌ی ولایت نام نهاده و توجیه و استدلال درباره‌ی آن.

#### پاسخ بر مراجعة (40) ش:

رد مفصل بر احتجاج او در رابطه با آیه‌ی مذکور.

در این مراجعه به نقل آیه ولایت - باز هم او به سبب نزول آن - پرداخته است و در صفحه 123-145 به طور مفصل با حجت و برهان بر این مسأله سخن گفتیم ولیکن می‌خواهیم به جهل رسواگرانه‌ی موسوی در پاراگراف سوم اشاره نمائیم که می‌گوید: می‌دانی که «ولی» در این مسأله همان اولی به تصرف است و به ذکر یکی از معانی ولی پرداخته و سایر معانی آن را کتمان نموده است، و بطلان این سخن آشکارتر است از اینکه پوشیده بماند و این مقدار اشاره برای هر آنکه در آن امعان نماید و از انصاف بهره‌مند باشد کافی است.

#### مراجعة (41) س:

شیخ الازهر اعتراض می‌نماید که لفظ برای جمع است پس چگونه بر فرد اطلاق می‌گردد.

#### مراجعة (42) ش:

1- جواب بی‌فایده‌ی او در جواز اطلاق لفظ جمع بر واحد.

2- به ذکر نکاتی درباره اطلاق لفظ جمع بر مفرد پرداخته است.



## پاسخ بر مراجعه (42):

[بیان جواز] اطلاق لفظ جمع بر واحد [ولیکن] جز با قرینه‌ی واضح و صحیح روانیست که این قرینه در این جا وجود ندارد.

2- نقض نکاتی که [در اطلاق جمع بر واحد] ذکر کرده است.

در این مراجعه بر مسأله‌ی جواز اطلاق لفظ جمع بر واحد سخن بی‌سودی ذکر نموده، و ما جواز و امکان آن را در لغت انکار نمی‌کنیم بلکه می‌گوئیم این امر بر خلاف ظاهر است و جز با قرینه بر آن دلالت نمی‌نماید و گر نه اگر چنین اطلاقی بدون قرینه روا می‌بود نصوص فراوانی به تعطیلی می‌گرائیدند، و آن نصوص بر همان مبنایی که ذکر کرده‌ایم نازل شده‌اند و در آیه مذکور قرینه‌ای بر تأیید سخن موسوی نیست و علاوه بر آن روایاتی که درباره‌ی سبب نزول [موهوم] آن نقل نموده است دروغ می‌باشند و ادعای او به دور از دلیل می‌باشد به تفصیل آن در ص 144-145 مراجعه شود.

و این اعتراض پایین‌ترین اعتراضات اهل سنت بر دلیل شیعه است و اعتراضات دیگری وجود دارند که موسوی و اصحاب او هرگز یارای جوابگوئی به آن را ندارند به صفحات (133-145) مراجعه شود، و آنچه از تفسیر طبرسی و زمخشری نقل نموده است، حجتی بر اهل سنت ایجاد نمی‌نماید؛ زیرا آنان اهل سنت نبوده بلکه هر دو در ضلالت و بدعت‌گذاری هم جهت‌اند اولی شیعی و دیگری نیز معتزلی می‌باشد، و گمراهی و یاوه گوئی‌های آنان به ما ربطی ندارد و آیا موسوی جز اینها کسی دیگر را نیافته است تا به او احتجاج نماید؟

آری، صاحب علم صحیحی را از کجا (میان شیعه) بیابند تا آنان را موفق گردانند؟ پس نکته‌ای که فکر گمراه موسوی به آن نایل گردیده در پاراگراف می‌گوید: رقبای علی، دشمنان بنی هاشم، منافقین حسودان و رقیبان نمی‌توانند آن را با صیغه‌ی مفرد بشنوند زیرا در این صورت مجالی برای فریب و طمع برای گمراه ساختن نمی‌یابند، و قول او بدون دلیل و ادعای بدون ضابطه و تخیلات بدون استناد می‌باشد، و با این همه بطلان آن آشکار است زیرا مفهوم آن اینست که خداوند آیات خود را غیر واضح نازل نموده است، و می‌خواهد مردم را مخصوصاً در مسائل اعتقادی گمراه نماید و گویا خداوند کتاب خود نازل نموده است تا بیانگر هر چیزی

باشد و آن را هدایتگر شک و گمان‌های درون قرار نداده است و کتاب خود را به حق نازل ننموده است تا میان مردم در مسائل مورد اختلاف خود بر آن حکم نمایند و به مردم امر ننموده است که مسائل مورد نزاع خود در میان خود را به کتاب و سنت ارجاع دهند و گویا پیامبر ﷺ نگفته است: شما را بر محجۀ بیضاء رها نمودم شب آن همچون روز امت و جز گمراهان هلاک شده کسی از آن روی گردان نیست (روایت از امام احمد (حج) / 126 - ابن ماجه (43))

و ادعای موسوی - که بعد از آن همواره نصوص به ولایت علی ﷺ می‌پرداختند تا اینکه خداوند دین را به اکمال رساند - ادعای پوچ و باطلی است و این نصوص که به این مسأله اشاره می‌نمایند همان مسائلی اند که او در کتاب خود نقل نموده است، که به گمان خودشان حجتی برای آنان است و بر تمام آن به طور مفصل پاسخ داده‌ایم.

#### مراجعه (43):

اعتراض شیخ الأزهر از وحدت سیاق آیات؛ و اینکه بر این امر دلالت می‌نمایند که مراد از ولی همان مُحب و دوستداری است.

#### مراجعه (44) ش:

آیهی مذکور را از سیاق آیات قبل از آن جدایی تصور می‌نمایند.

#### پاسخ بر مراجعه (44):

نقض ادعای او در مورد آیهی سابق، و اشاره به نقل و سند و مفاهیم ذکر شده در این مورد در فقره‌ی اول از این مراجعه شد؛ و موسوی تأکید نمود که میان این آیه - که به ولایت نام نهاده - و آیات قبل و بعد از آن رابطه‌ای وجود ندارد، و این ادعایی است که از چنین فرد دروغگویی چون او و ادعای اینگونه عمل محال غریب نیست، و حال وحدت سیاق آیات مذکور - با این آیه - نه تنها از نظر نقل اسناد بلکه از لحاظ معنی و مفهوم آن نزد خردمندان و اهل انصاف به صورت مفصل ذکر کردیم. جهت آگاهی بیشتر به سبب نزول آیات مورد بحث در کتاب‌هایی مانند سیره ابن هشام (3/ 51-53)، (تفسیر طبری) (6/ 177-178) و نیز به دیدگاه ابن تیمیه که در (ص 136) امام رازی در صفحات (139-140) مراجعه گردد تا به واقعیت نمایان گردد.

و ادعای موسوی درباره‌ی آیه‌ی: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ [المائدة: 54] که [گویا] خاص علی علیه السلام است از ادعای سابق وی باطل تراست، و او اسناد آن را به کسانی نسبت داده که در معیار حق ارزشی ندارند و لذا ضروری است که تا آنان را با حق بسنجیم و نه اینکه حق با آنان سنجیده شود. و افراد مورد اسناد او علاوه بر افراد مورد ایراد کسانی همچون طبرسی می‌باشند، و سوگند به خدا اسناد به این گونه افراد گمراهی و لغزش است. و تمام کسانی که موسوی درباره‌ی این قضیه مورد بحث ذکر نموده چگونه می‌توان به آنان احتجاج نمود؛ و حال صدق و آمانتشان به ثبوت نرسیده است؟ چه برسد به اینکه در اینگونه مسائل إصابه‌ی حق نموده باشند، و آیا این گونه استدلال‌ها با شرطی که در آغاز کتاب خود مطرح نموده همخوانی دارد؟ و در صفحه‌ی (141) به ذکر مسأله مذکور و نیز ذکر ادعای روایت ثعلبی پرداخته شد. که در واقع بر ثعلبی دروغ و افتراپی نموده بود، و همچنانکه در ص 143 به نقل از امام ابن تیمیه (رحمه الله) در تفسیر آیه‌ی ذکر شده که علی بن ابی طالب و قتاده و حسن گفته‌اند: (مضمون آیه‌ی مذکور) شامل ابوبکر و صحابه می‌باشد، و رازی هم در تفسیر خود (12/122) چنین سخنی را ذکر نموده است و موسوی در ادعای خود بر مسیر سلف خود ابن مطهر حلی گام نهاده است.

و در صفحه (143-144) نیز بیان نمودیم که سزاوارترین مردم (به مضمون) آیه مذکور با نص خود علی و سایرین همچون حسن، قتاده، ضحاک و غیره و با توجه به سیاق آیات؛ ابوبکر صدیق رضی الله عنه می‌باشد لذا به صفحات مورد اشاره - و صورتهایی که ممکن است خوارج و نواصب از این آیه مذکور بر خرده‌گیری از علی مطرح نمایند - مراجعه شود که تماماً بیانگر خواری رافضه می‌باشد.

و سپس موسوی در حاشیه (183/1-184) دو حدیث را نقل نموده که اولی از (کنز العمال) از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است: که ای جماعت قریش همواره خداوند فردی که خداوند با ایمان قلب او را آراسته و مملو نموده است بر شما ارسال می‌دارد، و در صورت ارتداد شما را نابود ساخته و شما همچون گوسفند در برابر او می‌ترسی ابوبکر بگفت آیا چنین فردی من می‌باشم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خیر و عمر

گفت آیا من می‌باشم پیامبر فرمود: خیر و فرمود او کفش می‌دوزد و در همان حال کفشی در دست علی بود آن را برای پیامبر ﷺ می‌دوخت.

با اینکه هیچ گونه رابطه‌ای میان روایت مذکور و آیهی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ﴾ نیست و دلیلی بر برتری علی در آن یافت نمی‌شود حدیث مذکور ضعیف است، و ثبوت آن معلوم نیست، و موسوی در حاشیه‌ی خود آن را به بسیاری از صاحبان سنن نسبت داده است، و این بدون شک دروغ است و او از آن شرم و ابایی ندارد. و جز خطیب در (تاریخ بغداد) (433/8) - و (کنز العمال) به استناد به خطیب - از طریق احمد بن کامل قاضی از ابو یحیی ابن مروان ناقد از محمد بن جعفر فیدی از محمد بن فضیل از اجلج - کسی روایت ننموده است که گفته است که قیس بن مسلم و ابو کلثوم از ربیع بن حواری از علی نقل نموده‌اند - و این اسناد بی‌اساس است و نشانه‌های تشیع، افراط‌گری در لفظ و متن روایت نمایان است. (و اسناد آن دارای علل [قاده] می‌باشد).

1- احمد بن کامل قاضی که خطیب (358/4) از دارقطنی در مورد وی روایت نموده که (او در حدیث بی‌مبالات بوده و چه بسا حدیثی از حفظ نقل نموده و در کتاب و نوشته‌های وی نبوده است، و ذهبی نیز در (المیزان) به تضعیف دارقطنی برای او اشاره نموده است، و درباره‌ی او گفته است: و او بر حافظه‌ی خود در مورد [روایات] صحابه تکیه می‌نمود، و او علاوه بر تساهل در حدیث دارای روایات واهی و بی‌اساس فراوان است.

2- محمد بن جعفر فیدی، که حافظ در شرح حال او در (التهذیب) گفته است او دارای احادیثی است که در آن اختلاف است و حافظ نیز گفته که بخاری از او روایت ننموده است نگا: فتح الباری (286/5) و شیخ و استاذ وی محمد بن فضیل بن غزوان گرچه خود اهل ثقه است ولی به تشیع متمایل و در روایات وی می‌بایست تأمل و بررسی نمود، برای آگاهی از شرح حال وی به المیزان، التهذیب و هدی الساری (ص 616) مراجعه شود.

3- اجلح ابن عبدالله کندی شیعی است و بحث وی با ذکر ضعف حدیث او در ص 431 گذشت و علت تشیع و ضعف او در حدیث همواره دارای احادیثی منکر می‌باشد، و امام احمد گفته است: اجلح تنها یک حدیث غیر منکر روایت کرده است. لذا همچنانکه ابن کثیر و سایر حافظان گفته‌اند در مسائلی که مربوط به فضائل علی و اهل بیت است به او احتجاج نمی‌شود.

4- قیس بن مسلم درست آن قیس بن ابی مسلم است حافظ در تعجیل «المنفعه» به ذکر وی پرداخته، و توثیق او را جز از ابن حبان از کسی دیگر نقل ننموده است، و ابن حبان در توثیق بسیار سهل انگار است، و او حتی در نقل روایت به افراد مجهول و ناشناخته اعتماد می‌نماید. همچنانکه ابن عبدالهادی در (الصارم المنکی) (ص 93) درباره‌ی او می‌گوید وی به کسانی تصریح می‌نماید که شناختی از آنان و پدرانشان هم ندارد.

و کما اینکه آلبانی نیز در [احادیث الضعیفه] (2/328-239) تبیین نموده که مجهول [بودن راوی] نزد ابن حبان به عنوان جرح به شمار نمی‌آید، از دیدگاه محققین و توثیق ابن حبان به تنهایی او را از مرز مجهولیت بیرون نمی‌آورد. و قیس مذکور همچنانکه ابن حبان گفته است همان این اجلح کندی است، و مسلم بن مسلم صغیر از او روایت نموده‌اند و توثیق جعفری نسبت به وی وارد نشده است پس در این صورت او نیز بر مبنای قاعده‌ای که حافظ در مقدمه‌ی (التقریب) می‌گوید: - هر آن که بیش از یک نفر از او روایت نمایند و توثیق نگردد، او مستور یا مجهول الحال است. و توثیق ابن حبان سبب خروج وی از مجهولیت نیست؛ زیرا گفتیم که مجهولیت راوی نزد ابن حبان جرح به حساب نمی‌آید. اما قرین قیس ابن ابی مسلم یعنی ابو کلثوم شرح حال او را در هیچ منبعی نیافتیم؛ پس او مجهول العین است، که از مجهول الحال شدیدتر است وضعیت حدیث مذکور چنین است که از مجهولی به ضعیفی شیعی و به صاحب اوهام و تساهلی نقل و (پاس داده) می‌شود پس کجا می‌توان آن را صحیح دانست؟ بلکه ضعیف و مردود است.

و حدیث دوم یعنی حدیث ابو سعید که موسوی در حاشیه آن را نقل نموده که پیامبر فرموده است: در میان شما کسی بر تأویل این قرآن به جنگ می‌پردازد کما

اینکه من بر نزول آن به جهاد پرداخته‌ام تا آخر حدیث ...، و سند آن صحیح است، و ابن کثیر در (البدایه و النهایه) به آن اشاره نموده است و در آن فضیلتی نسبت به علی علیه السلام مطرح است؛ ولی هیچ ارتباطی با آیهی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ﴾ [المائدة: 54] ندارد، و آیه در مورد قتال با مرتدین سخن گفته و حال جنگ با مرتدین برای علی اتفاق نیفتاده است، و در (ص 142-143) بطلان ابن سخن را - که هر کس در امر امامت با وی نزاع نماید مرتد است - به دو صورت ذکر نمودیم، زیرا علی علیه السلام همچنانکه از نهج البلاغه نقل نمودیم خود به ایمان کسانی که بر امامت با وی مخالفت نموده و حال پیامبر را تصدیق نموده‌اند تصریح نموده است.

و لقب مُرتد در این مورد شامل کسی می‌گردد که بعد از مسلمانی از دین اسلام برگردد و نزاع با علی در امر امامت در تعریف مرتد وارد نیست؛ بلکه این از یاوه‌گوئی‌های شیعه است. و آن را هم مختص به علی نموده‌اند و هر آنکه در امر امامت با ابوبکر، عمر و عثمان نزاع نماید مرتد به شمار نمی‌آورند مخالفان خلفای سه گانه قبل از علی را مؤمن واقعی می‌دانند و این از جمله تناقض ناپسند شیعه است که بیانگر اتباع آنان از هوی و آرزوی است که حتی منجر به مخالفت با قواعد و اصول می‌گردد که خود آن را بدعت نهاده‌اند {حسبنا الله و نعم الوکیل}

و چون آیه مذکور ارتباطی با علی نداشته و کوچکترین اشاره‌ای هم به او نمی‌نماید حدیث مذکور نیز ارتباطی با آیه مورد بحث نداشته بلکه در اشاره به فضیلت علی در جنگ با خوارج است، زیرا آنان به تأویل قرآن پرداختند و دچار سوء فهم شدند؛ هدف مخالفت با قرآن نداشتند. و بر مطلوب خود با فهم و تأویل خود استدلال می‌نمودند و لذا چون ابن عباس به بحث با آنان پرداخت تعداد فراوانی از آنان برگشتند، و علی نیز خوارج را تکفیر نموده است و تکفیر آنان صحیح نیست و اطلاق مرتدین هم بر آنان صحیح نیست. پس در این صورت درست اینکه [گفته شود] جنگ علی علیه السلام بر تأویل قرآن جنگ با خوارج بوده است. و جنگ با خوارج از لحاظ قدر و منزلت در سطح جنگ ابوبکر با مرتدین نیست و جنگ ابوبکر با مرتدین همان جنگی است که آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ

فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ ﴿المائدة: 54﴾ بر آن منطبق است و در صفحه‌ی (142-144) به بحث آن پرداختیم و در صفحات (540-549) به طور مفصل بر آن و بر آنچه هم در صفحه (42-53) به آن احتجاج نموده به پاسخ پرداختیم.

و سخن موسوی در مورد ائمه‌ی اهل بیت که [گویا] آنان به صورت متواتر به آیه‌ی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ﴾ [المائدة: 54] استدلال نموده و تفسیر [کلمه‌ی] مولی همچنانکه ما از آن سخن گفته‌ایم به ثبت رسیده است .... دروغ صریحی است و در (ص 131-132) تفسیر ابن عباس و محمد باقر را در مورد این آیه ذکر کریم که با ادعای او مخالف است؛ و حال آنان از سران ائمه‌ی اهل بیت می‌باشند پس موسوی چگونه چنین ادعای می‌نماید مگر اینکه منظور او از ائمه‌ی اهل بیت صاحبان کتاب‌هایی مانند الکافی و کسانی از این قبیل باشد که چنین افرادی بر اهل سنت حجت نبوده و هیچ با انصافی به سخن آنان عنایت نمی‌ورزد.

و بالاخره موسوی حماقت ورزیده و می‌گوید: (در قرآن آیات فراوانی مانند آیه‌ی تطهیر بر خلاف سیاق آن نتیجه می‌دهد و نص به ثبوت رسیده هم بیانگر اختصاص آنها به پنج [نفر] اهل کساء می‌باشد) و این ادعا دروغ و افترا بر خدا و رسول او است ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا﴾ [الأنعام: 21] و چنانچه با انصافی در آن تأمل نماید می‌داند که منجر به تفاوت و عدم تناسق برخی آیات با آیات دیگر خواهد شد و خواهد دید که به اثبات عکس آیه‌ی ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ [النساء: 82] می‌انجامد و غالب شیعه به عدم ارتباط سیاق قرآن در سوره‌ای واحد قائل می‌باشند و بلکه همچنانکه موسوی درباره‌ی آیه‌ی ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: 33] گفته آنان بر این بر باورند که یک آیه هم با قسمت دیگر آن هماهنگ و مرتبط نیست. و حال آیه‌ی مذکور آیه‌ی کاملی نیست بلکه قسمتی از آیه‌ی (33) سوره‌ای احزاب است و نص آیه تماماً خطاب به زنان پیامبر است: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾

[الأحزاب: 33] و هر صاحب فردی شک نمی‌ورزد که آغاز آیه تنها خطاب به زنان پیامبر است؛ و در صفحه (91-95) به طور مفصل به بیان آن پرداختیم، و بر مبنای ادعای موسوی قرآن کریم هدایت‌گر مردم و شفایی‌دهنده امراض درونی مردم نیست، بلکه مملو از معما و تاریکی است و فهم آن از سخت‌ترین و دست‌نیافتنی‌ترین امور است. و کتاب خداوند از این یاوه‌گوئی‌ها مبرا است.

و در خلال سخن خود بر هر آنچه موسوی به آن - در ضمن آنها به آیه‌ی مذکور - استشهاد نموده بود ذکر نمودیم که نه تنها از نظر سیاق و موضوع قرآن بلکه نصوص صحیحی از پیامبر ﷺ یاران او و سلف امت درباره این امر ذکر شده است.

#### مراجعه (45) س:

شیخ الازهر با توجه به دیدگاه سلف نسبت به [مفهوم آیه‌ی تطهیر در رابطه با اهل بیت] بر این باور است که نیازمند تأویل است.

#### مراجعه (46) ش:

1- می‌گوید: خلافت خلفای سه‌گانه‌ی قبل از علی محل بحث و کلام است.

2- به نفی امکان تأویل نصوص که ذکر نموده می‌پردازد.

#### پاسخ بر مراجعه (46):

پوچی سخن وی که در آغاز این مراجعه که گفته است: (خلافت خلفای سه‌گانه ﷺ جای بحث و سخن است) حقایق را دگرگون نموده است بلکه محل بحث خلافت علی ﷺ برای پیامبر ﷺ است، و اصلاً سخن او در اینجا و سایر مراجعات او درباره‌ی خلافت آنان نیست بلکه بر اساس ادعای خود پیرامون خلافت علی و وراثت او از پیامبر ﷺ و مطالب مربوط به عصمت اهل بیت است، ولی موسوی امور را وارونه نموده است و در مراجعه (80) به این امر می‌پردازیم و در ادامه‌ی این مراجعه به شبهات می‌پردازد و به امید خداوند به صورت گذرا و به دور از تفصیل به توضیح آن پرداخته می‌شود تا به یاری خداوند ریشه‌ی رافضیان کنده شود.

#### مراجعه (47) س:

شیخ الازهر از موسوی درخواست سند تأیید‌کننده نصوص وصایت می‌نماید. ابن حجر، گفته است: [روایت مذکور] بسیار ضعیف و منقطع است. و آن را موضوع می‌دانم و ابن عماد گفته است: و این حدیث به شدت منکر است، و چنین به نظر می‌رسد که از جانب برخی شیعه‌ی افراط‌گر تصحیح حاکم ذکر را نموده و



گفته است: (آن را موضوع می‌دانم و عمرو و استاد او [در اسناد آن] متروک [الحديث] اند، می‌گویم: عمرو بن حصین عقیلی که در اسناد آن است ابو حاتم دربارهی او گفته است: او حدیث دیگران را به نام خود روایت می‌نماید، و ابو زرعه می‌گوید حدیث او واهی و بی‌اساس است، و دارقطنی می‌گوید: متروک [الحديث] است و استاد او یحیی بن علاء رازی به گفته‌ی امام احمد: او کذاب است و به وضع حدیث می‌پردازد، و دیگران او را ترک نموده [و از او روایت نمی‌نمایند]. و ذهبی در شرح حال او در (المیزان) به حدیث مذکور اشاره نموده است و او را متهم نموده است و ابن نجار - کنز العمال (33011) - روایت مذکور را از عبدالله بن اسعد زراره روایت نموده است، و آن همان حدیث شماره (3) نزد موسوی می‌باشد که او تلاش نموده تا وانمود نماید که حدیث دیگری است، و از منبع دیگری گرفته شده است. و حال در آن علت [ضعف اسناد] دیگری است، زیرا عبدالله بن اسعد بن زراره مجهول و ناشناخته است، و طبرانی نیز آن را - (الصغیر) (990) از طریق مجامع بن عمرو همدانی از عیسی بن سواده رازی، از هلال بن ابی حمید و آن نزد عبدالله بن حکیم جهنی - روایت نموده که پیامبر ﷺ فرموده است: خداوند در شب معراج سه ویژگی را دربارهی علی به من وحی نمود: او سید و سرور مسلمین است، امام متقین است و رهبر درماندگان است، و طبرانی گفته است: جز عیسی کسی آن را از هلال روایت ننموده است، و طریق روایی آن تنها مجامع است و همچنانکه ابن معین گفته است، سواده دروغگوست و ابن معین و دیگران مجامع را نیز تکذیب نموده‌اند، و حدیث [مذکور] بدون تردید موضوع است، و آلبانی هم در (احادیث الضعیفه) (353) بر موضوع بودن آن حکم نموده است.

و نظیر حدیث مذکور را از حدیث انس رضی الله عنه نزد ابو نعیم در (الحلیه) (63/1) از طریق محمد بن عثمان بن ابی شیبہ از ابراهیم بن محمد بن میمون، از علی بن عباس از حارث بن حصیره از قاسم بن جندب از انس روایت نموده است، و این اسناد ضعیف است، و دارای سلسله‌ای از ضعفاء می‌باشد و جز قاسم بن جندب که شرح حال او یافت نمی‌شود، سایر اسنادهای آن از جمله حارث بن حصیره - بیان ضعف او با تمایل رافضی‌گری او ذکر شد - و ابراهیم بن محمد بن میمون و علی بن عباس ضعیف است، و به وی احتجاج نمی‌گردد و ابو نعیم به طریق دیگری برای حدیث

مذکور اشاره نموده است و گفته است (جعفی آن را از ابوطیفیل از آن روایت نموده است، و آن هم جای خوشحالی نیست بلکه مشکلات فراوانی وارد می‌سازد، و جابر جعفی علاوه بر رافضی بودن او جداً ضعیف و متروک [الحديث] است، و بسیاری او را تکذیب نموده‌اند - شرح حال او را در صفحه (270-273) بیابید، - و ابن عراق کنانی در تنزیه الشریعه (357/1) به وضع روایت مذکور اقرار نموده است، و امام ابن تیمیه تمام طرق آن را رد نموده و حکم بر دروغ بودن آن نموده و در (مختصر المنهاج) (ص 473-474) می‌گوید: این روایت نزد هر آنکه اندک شناختی با علم حدیث داشته باشد موضوع است.

#### مراجعه (48) ش:

و موسوی، به نقل چهل حدیث می‌پردازد و قائل به صحت آنهاست و به آنها استدلال می‌نماید.

#### پاسخ بر مراجعه (48):

پاسخ مفصل بر نصوص موهوم و ذکر طرق فراوان برای آنها و اینکه حدود بیست و چهار روایت از آنها دروغین و یازده روایت از آنها هم ضعیف و از درجه‌ی اعتبار ساقط‌اند و حدود پنج حدیث هم صحیح‌اند ولیکن فضیلت آن تنها خاص علی علیه السلام نیست بلکه کسانی دیگر هم در آن سهیم‌اند.

در این مراجعه چهل حدیث را نقل نموده - که غالباً از موضوعات می‌باشند - و در صفحات قبل بر بسیاری از آنها سخن گفته شد - و هم اکنون به طور تفصیل به بیان آنها می‌پردازیم.

1- حدیث جابر بن عبدالله گفته است از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می‌گفت: (علی امام نیکوکاران، قاتل فاجران، هر آنکه او را یاری نماید، پیروز است هر آنکه او را تضعیف نماید خوار و ذلیل است). حاکم (3/129) آن را روایت نموده است. و در (الکنز) (32901) آن را به حاکم نسبت داده است.

و روایت مذکور موضوع و دروغین است، در اسناد آن احمد بن عبدالله بن یزید است، ابو جعفر کذاب و واضع حدیث می‌باشد، ابن عدی گفته است: در سامرا حدیث وضع می‌کرد و موسوی با نقل تصحیح حاکم خیانت نموده و رد ذهبی بر آن را نقل نموده است، که ذهبی درباره‌ی آن می‌گوید: سوگند به خدا موضوع است و احمد کذاب است و آلبانی آن را به خطیب در تاریخ بغداد (4/319) نسبت داده

است و اما حدیث ابوذر که در حاشیه (186/1) نزد ثعلبی به آن اشاره نموده است. و در خلال سخن بر آیهی ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ [المائدة: 55] بر آن سخن گفته‌ایم پس [برای اطلاع بیشتر] به صفحات (129-130) مراجعه شود.

2- حدیث اسعد بن زراره از پیامبر ﷺ روایت نموده است که رسول خدا ﷺ فرموده است چون به آسمان عروج داده شدم به قصری از مروارید رسیدیم که فرش‌های آن از طلا بود، و می‌درخشید خداوند درباره‌ی علی بر من وحی نمودند؛ او سرور مسلمانان، و امام متقین است. حاکم (33010) آن را از طریق عمرو بن حصین عقیلی به، ابن قانع، بزاز، و ابو نعیم نسبت داده است، که حاکم از یحیی بن علاء رازی از هلال بن ابی حمید از عبدالله بن اسعد بن زراره از پدرش روایت نموده است و حاکم منزلت خود و کتابش را با وارد نمودن و تصحیح این حدیث نشان داده است، و بار دیگر موسوی توضیح ذهبی بر حدیث را بلکه تعلیق صاحب (الکنز) در رد حدیث مذکور را کتمان نموده است زیرا به قول صاحب الکنز و نسبت این سخن آن به پیامبر ﷺ روا نیست، و جز پیامبر ﷺ کسی را سرور مسلمین و امام متقین نمی‌دانیم و لفظ به صورت مطلق گفته شده است و مقید نشده است که مربوط به زمان بعد از پیامبر باشد و در لفظ روایت هم چیزی یافت نمی‌شود که بر زمان بعد از پیامبر ﷺ دلالت نماید زیرا بهترین مسلمانان و متقین همان مردمان قرن اول بوده‌اند، و رهبر آنان پیامبر ﷺ بوده است، بلکه او تا روز قیامت رهبر می‌باشد پس علی رهبر چه کسی است و حال نزد شما شیعیان جمهور اُمت کافر و فاسق می‌باشند، پس چگونه آنان را رهبری می‌نمایند؟ و پیامبر ﷺ می‌فرماید: به علت آثار وضو در روز قیامت با سفیدی پیشانی و صورت وارد بهشت می‌شوید و من بر حوض (کوثر) می‌باشم، و این روایت دلالت می‌نماید که هر آنکه وضو گرفته و دست و صورت و پاهای خود را بشوید او از [محجلین] است. پس نه علی و نه پیامبر شما را رهبری نمی‌نمایند. (زیرا شما در وضو پای خود را نمی‌شوید)

3- حدیث ابن بخار همان حدیث سابق است با زیادت علت دیگری و حدیث جدید دیگری نیست.

4- حدیث علی، که از علی روایت شده است پیامبر ﷺ به من گفتند: مرحبا به سرور مسلمین و امام متقین ابو نعیم آن را در (الحلیه) (66/1) از طریق احمد بن یحیی، از حسن بن حسین از ابراهیم بن یوسف بن ابو اسحاق از پدرش از شعبی روایت نموده است که علی گفته است تا آخر ....). این حدیث ضعیف و منکر است و در اسناد آن سه علت وجود دارد:

1- حسن بن حسین او عوفی کوفی است، و ابو حاتم گفته است: (او نزد محدثین راستگو نیست و از سران شیعه است) و او در اینگونه حدیثها مورد احتجاج قرار نمی‌گیرد و ابن حبان می‌گوید: او همواره روایات را وارونه روایت می‌نماید.

2- ابراهیم بن یوسف بن ابو اسحاق بسیاری - از جمله ابو داود نسائی، یحیی بن معین جوزجانی - او را تضعیف نموده‌اند؛ زیرا او در حفظ مشکل داشته است، و حافظ در (التقریب) گفته است او راستگوست ولی در روایت حدیث دچار اختلاط می‌باشد.

و علاوه بر آن میان او پدرش نیز انقطاع است زیرا ذهبی در (المیزان) از ابو نعیم نقل نموده است، و او از ابراهیم نقل نموده است که: وی از پدرش چیزی نشنیده است.

3- میان شعبی و علی ﷺ انقطاع است، و حافظ در التهذیب از حاکم و از دارقطنی نقل نموده است که شعبی فقط علی را دیده است و از او جز حدیث - رجم زن - حدیث دیگری نشنیده است. و علاوه بر ضعف اسناد آن لفظ حدیث هم دارای همان نکارتی است که در حدیث سابق هم وجود داشت.

5- حدیث انس رضی الله عنه که از پیامبر ﷺ روایت نموده که پیامبر ﷺ می‌فرماید: اولین فردی که از این باب وارد [بهشت] شود امام متقین، سید مسلمین و خاتم وصیین است. ابو نعیم آن را در (الحلیه) (63/1) روایت نموده و در حدیث (2) به آن اشاره گردید، و به طور مفصل بر آن سخن گفتیم و بیان نمودیم که اسناد آن دارای سلسله‌ای از ضعفاء (الحدیث) می‌باشد؛ که محمد بن عثمان بن ابو شیبہ از ابراهیم بن محمد بن میمون از علی بن عباس از حارث بن حصیره روایت نموده است و روایت مذکور دارای طریق دیگر [از اسناد] است که ابو نعیم به آن اشاره نموده است که از طریق مذکور ضعیف‌تر است، و نمی‌توان تصور کرد که روایت مذکور با کثرت طرق و منابع آن می‌توان آن را تصحیح نمود زیرا احادیث کذابین و متروکین و

ضعفاء را نمی‌توان تصحیح نمود بلکه آنچه معلوم است وضع و کذب حدیث میان اینها در جریان است. و علاوه بر آن، لفظ روایت مذکور آن همچنانکه ابن تیمیه می‌گوید: شدیداً دارای نکارتی فراوانی است.

6- حدیث ابن برزه اسلمی، از پیامبر ﷺ روایت نموده که او ﷺ فرمود: خداوند درباره‌ی علی به من سفارش نمود و گفتم: ای پروردگارم آن را برایم تبیین نمائید، فرمود: بشنو گفتم: شنیدم، بفرمود: همانا علی بیرق هدایت است و امام اولیای من است، و نور است برای آنکه مرا اطاعت نماید، و او کلمه‌ای است که متقین را به پیروی آن ملزم نموده‌ام، هر آنکه او را دوست بدارد؛ مرا دوست داشته است. و هر آنکه او را نفرت داشته مرا نفرت داشته است ابو نعیم آن را در (الحلیه) (66/1-67) از طریق عباد بن سعید بن عباد جعفر از محمد بن عثمان بن ابن بهلول از صالح بن ابی اسود از ابو مطهر رازی از اعمش ثقفی از سلام جعفری از ابو برزه روایت نموده است.

و این حدیث موضوع و باطل است و اسناد آن شدیداً ضعیف است، و عباد بن سعید شناخته شده نیست و ذهبی روایت مذکور در شرح حال او را در (المیزان) نقل نموده و گفته است: باطل است و سند آن نامعلوم است) و در اسناد آن رجالی مانند محمد بن عثمان بن ابی بهلول و ابو مطهر رازی و سلام جعفری وجود دارند؛ که مجهول می‌باشند و صالح بن ابی اسود همچنانکه در (المیزان) ذکر شده است، او واهی و منکر الحدیث است. و ابن عدی می‌گوید احادیث او دارای قوامت نبوده و او خود معروف نیست و ابن جوزی در (العلل المتناهیة) (136/1) آن را در ردیف موضوعات به شمار آورده است، و همچنین حدیث انس که موسوی در حاشیه (6/187) به آن اشاره کرده است ابو نعیم آن را در (الحلیه) (66/1) و خطیب (تاریخ بغداد) (98/14-99) از طریق ابو عمرو لاهز بن عبدالله از معمر بن سلیمان از پدرش از هشام بن عروه از پدرش روایت نموده است و این اسناد موضوع است، و عامل و آفت ضعف آن لاهز بن عبدالله ابو عمرو تمیمی است و ابن عدی درباره‌ی او می‌گوید: او مجهول است، و احادیث منکری را از ثقات نقل می‌نماید و به نقل روایت مذکور از او پرداخته و می‌گوید: این روایت باطل است و ذهبی هم بعد از نقل آن در «المیزان» می‌گوید: سوگند به خدا این روایت از بدترین موضوعات است، و نفرین خدا بر آنکه علی را دوست نمی‌دارد، و خطیب با اسناد آن از ازدی روایت نموده که او می‌گوید: لاهز بن عبدالله تمیمی بغدادی غیر معتمد

است و نمی‌توان به او اعتماد کرد و نیز مجهول می‌باشد. و ابن جوزی نیز آن را در موضوعات (388/1) و ابن عراق کنانی در (تنزیه الشریعه) در شمار موضوعات ذکر نموده‌اند.

سپس موسوی در ادامه این روایت می‌گوید: و شما می‌بینی که احادیث ششگانه صراحتاً بر امامت او و لزوم اطاعت از او دلالت می‌نمایند می‌گوییم: صحت این ادعا بسیار دور است، بلکه اطاعت از ابوبکر و عمر از اطاعت علی واجب‌تر و برتر است، و ما می‌گوئیم: شما می‌دانی که این احادیث شش گانه دروغ و جعلی‌اند و از ساخته‌های رافضیان و هم‌دستان آنان است، و در بررسی اسنادهای آن بر اثبات این امر اقامه دلیل نمودیم، و بلکه خیانت موسوی در پنهان کردن دیدگاه اهل علم و وضع احادیث را تبیین نمودیم و با این وجود او همراه با کسانی این احادیث را وضع و جعل نموده‌اند مرتکب گناه بزرگی شده‌اند، و او همچنانکه پیامبر فرموده است: (هر آنکه حدیثی از من جعل نماید او یکی از کاذبین است)<sup>۱</sup> یکی از افراد جعل و دروغگو است ... و حکم مذکور شامل کسانی هم می‌گردند که به ترویج احادیث دروغین کتاب او می‌پردازند، پس از نشر و پخش مراجعات می‌بایست از خداوند خشیت داشته باشید، و ما ناشران آن را حداقل به ثبوت صحت آنچه موسوی گمراه نقل کرده است فرا می‌خوانیم ولیکن همچنانکه نوح فرموده است: ﴿وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أُنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ [هود: 134]

7- حدیث ابوذر و سلمان رضی الله عنهما که روایت شده است رسول خدا ﷺ دست علی را بگرفت و فرمود: (این اولین فردی که به من ایمان آورده است) طبرانی آن را در (الکبیر) (6184) با سلسله اسنادی از ضعفاء روایت نموده است و در صفحه (198) بر آن و طرق و شواهد دیگر آن سخن گفتیم. اما درباره‌ی حدیث حذیفه که او در حاشیه (187/7) به آن اشاره نموده است در (کنز العمال) با شماره (32990) ذکر شده است، و بعد از نسبت آن به طبرانی گفته

---

۱- حدیث صحیح مسلم آن را در مقدمه صحیح خود (۹/۱) از شمره بن جندب و مغیره بن شعبه روایت نموده است.

است: (هق، عد - از حذیفه) هدف او از این حروف اختصارِ بیهقی در «السُّنن» و ابن عدی در «الکامل» است و من گمان می‌کنم که اشتباه نگاشته شده است و درست آن (عق، عد) یعنی به جای بیهقی در «السُّنن» عقیلی در (الضعفا) است زیرا هرگز بیهقی آن را روایت ننموده است بلکه عقیلی با ابن عدی بوده‌اند، ولیکن به جای حذیفه آنها از ابن عباس روایت نموده‌اند، و ابن عدی آن را در الکامل (1544) روایت نموده و عقیلی (47/2) و ابن جوزی در (الموضوعات) (345/1) و خطیب (435/9) آنرا از طریق علی بن سعید رازی از عبدالله بن داهر بن علی رازی از اعمش از عبایه - با عنایت - اسدی از ابن عباس روایت نموده‌اند، و ابن جوزی گفته است مورد اتهام [در اسناد] عبدالله بن داهر است زیرا در رفض و رافض‌گری اهل غلو و افراط بوده است. و یحیی بن معین گفته چندان نیکی در وی نیست تا از او سخن گفت و عقیلی نیز درباره‌ی او می‌گوید: او از جمله کسانی است که در رفض و روافضی‌گری افراط می‌ورزید و حدیث وی به عنوان روایت مُتابع قابل استفاده نیست، می‌گوییم: در این صورت حدیث از درجه‌ی اعتبار ساقط است.

8- حدیث حسن بن علی رضی الله عنهما: که از پیامبر ﷺ روایت نموده، فرمود: (سرور و سید عرب (علی) را فرا خوانید) عائشه رضی الله عنها گفت آیات شما سرور و سید عرب نیستی؟ فرمود: من سرور فرزندان آدم می‌باشم و علی سرور عرب است، و چون علی آمد پیامبر ﷺ نزد انصار فرستاد، نزد او ﷺ آمدند، و فرمود: ای جماعت انصار آیا شما را بر چیزی راهنمایی کنم که اگر به آن تمسک جوئید هرگز بعد از آن گمراه نشوید؟ گفتند: آری ای رسول خدا ﷺ فرمود: علی را همچون من دوست بدارید، و او را همچون من احترام نمائید، همانان جبرئیل مرا به آنچه به شما گفتم دستور داده است؛ طبرانی (الکبیر) (2749) و ابو نعیم در (الحلیه) (63/1) آن را از طریق محمد بن عثمان بن ابی شیبه از ابراهیم بن اسحاق صینی، از قیس بن ربیع از لیث ابن ابی سلیم از ابن ابو لیلی - یا ابی لیلی - از حسن بن علی روایت نموده‌اند - حدیث باطل و منکری است و اسناد آن واهی و در آن عللی است و قبل از اینکه به آن اشاره نمایم می‌خواهم یادآور شوم که موسوی حدیث مذکور را از (کنز العمال) (330077) نقل نموده، و تعلیق متقی هندی بر آن را - که می‌گوید:

(ابن کثیر گفته است: این حدیث منکر است) - پنهان نموده است. اما علل [ضعف] اسناد آن عبارت است از:

1- محمد بن عثمان بن ابی شیبه: با وجود علم و شناخت او به حدیث مورد انتقاد است، و برخی او را تکذیب نموده‌اند، به شرح حال وی در (المیزان) و تذکره الحفاظ مراجعه شود.

2- ابراهیم بن اسحاق حسین، دارقطنی می‌گوید: [او] متروک (الحدیث) است و هیشمی در (المجمع) (132/9) به او را دارای علت [ضعف] می‌داند.

3- قیس بن ربیع، او در ذات خود راستگوست ولی حافظه بدی داشته است و به تشیع هم گرایش دارد. و امام احمد می‌گوید: او به تشیع متمایل است و اشتباهات فراوانی دارد، و دارای احادیث منکری است و وکیل و علی بن مدینی او را ضعیف (الحدیث) می‌دانند، و علاوه بر آن دارای پسری [نااهل] بوده که حدیث دیگران را در حدیث او وارد می‌ساخته است، پس در حفظ و نوشته‌ی وی نمی‌توان اطمینان نمود.

4- لیث بن ابن سلیم: وضعیت وی همچون قیس [بن ربیع] است ذاتاً راستگو ولیکن دچار اختلاط گردیده است و حافظه وی دچار اشکال گردیده است. ابن حجر در (التقریب) می‌گوید: او راستگو در پایان [عمر] دچار اختلاط گردیده و حدیث وی قابل تشخیص نبوده لذا متروک [الحدیث] گردیده است. نگا: کتاب «المجروحین» ابن حبان (57/1) (1231/2).

و این چهار نفر مذکور جای ایراد و انتقاد می‌باشند. و موسوی می‌خواهد ما به آنان استدلال نمائیم و به یاوه‌گوئی و ژاژ خوایی که در حاشیه‌ی (187/8-188) به آن تصریح نموده اقرار نمائیم، و می‌گوید: ببینید که چگونه عدم گمراهی آنان را مشروط به تمسک به علی قرار داده است، و مفهوم آن یعنی اینکه هر کسی که به علی تمسک نجوید گمراه است.

9- حدیث: «أنا مدينة العلم و علیٌّ بأبها...» من شهر علم هستم و علی دروازه‌ی آن. و هر آن که طالب علم باشد می‌بایست از درب آن وارد شود، و این حدیث موضوع است. و دارای طرق و شواهدی است، و تعدادی از حدیث‌شناسان به این امر حکم نموده‌اند و به امید خداوند تمام آن را شرح نموده و به فریبکاری موسوی در حاشیه (188/9) توجه نمی‌نمائیم و دلیلی برای اثبات آن ارائه نداده است، جز



اینکه حدیث مذکور مشهور است و بر زبان‌های مردم جاری است و این نوع استدلال کار صاحبان علم و تحقیق نیست، بلکه آن هم همچون سایر احادیث موضوع و جاری بر زبان‌ها بی‌اساس و یا دروغین است. که علمایانی مانند محمد بن عبدالرحمن سخاوی و عبدالرحمن بن علی شیبانی و اسماعیل بن محمد عجلونی در این زمینه کتاب‌هایی - تحت عناوین (المقاصد الحسنه) (تمییز الطیب من الخبیث)، (کشف الخفاء و مزیل الالباس) - تألیف نموده‌اند.

و تصحیح برخی از علماء درباره‌ی حدیث مذکور را انکار نمی‌نمائیم و شناخت حکم حدیث نیازمند اجتماع کامل تمام علماء نیست، و انکار فردی از علماء آن را از صواب و صحت دور نمی‌نماید. بلکه می‌بایست در سند و متن آن دقت نمود، و از این طریق سخن درست اهل علم در این زمینه معلوم می‌گردد و نمی‌توان در این زمینه تقلید نمود.

مثلاً حاکم بسیاری از احادیث موضوع را تصحیح می‌نماید و ذهبی و سایرین با حجت و برهان به رد آن می‌پردازند، و طرق و شواهد حدیث مذکور که موسوی به آن اشاره نموده است عبارت است از:

طریق اول: حدیث ابن عباس، حاکم (126/3)، طبرانی (الکبیر) (11061) طبری (تهذیب الآثار)، (مسند علی) (174)، ابن عدی (الکامل) (1247/3)، خطیب (تاریخ بغداد) (48/11، 49)، آن را از طریق ابو صلت عبدالسلام بن صالح هروی از ابو معاویه از اعمش از مجاهد از ابن عباس روایت نموده‌اند، و آفت و سبب [ضعف] آن ابو صلت عبدالسلام بن صالح است، که ابو حاتم درباره‌ی او می‌گوید او از نظر من صادق نیست، و عقلی و دارقطنی می‌گویند: او رافضی ناپاک است و ابن عدی می‌گوید: او [در روایت] متهم است و نسائی او را غیر معتبر می‌داند، و ذهبی در رد توثیق او بر حاکم می‌گوید: (خیر سوگند به خدا او اهل ثقه و اعتماد نیست) و امام احمد، جوزجانی و زکریای ساجی او را ضعیف [الحديث] می‌دانند، و هیشمی در (المجمع) حدیث را به سبب وی ذی علت و ضعیف می‌داند.

طریق دوم: خطیب (172/7-173) آن را از طریق محمد بن عبدالله ابو جعفر حضرمی از جعفر بن محمد بغدادی ابو محمد فقیه از ابو معاویه از اعمش از مجاهد از ابن عباس روایت نموده است، و جعفر بن محمد بغدادی مجهول و غیر معروف است خطیب نام او را ذکر نموده، ولی به جرح و تعدیل وی نپرداخته است، و ذهبی در

(المیزان) (415/1) به مجهول بودن او اقرار نموده، و حدیث مذکور را نقل نموده و گفته است: این روایت موضوع است و به دنبال آن خطیب باز آن را از ابو جعفر حصرمی نقل نموده است؛ و گفته است: فردی از ثقات روایت مذکور را از ابو معاویه روایت ننموده است و ابوصلت آن را روایت کرده است و او را تکذیب نموده‌اند.

طریق سوم: خطیب [باز آن را] از طریق عبدالله بن محمد شاهد - ابو قاسم بن ثلاج - از ابوبکر احمد بن فاذویه بن عزره طحان، از ابو عبدالله احمد بن محمد بن یزید بن سلیم از رجاء بن مسلمه از ابو معاویه روایت نموده است، و این اسناد موضوع است، و عبدالله بن محمد شاهد ابو قاسم معروف به ابن ثلاج به وضع حدیث و ترکیب اسنادها متهم است؛ و دارقطنی، ابو الفتح بن ابی فواری، ازهری و دیگران او را تکذیب نموده‌اند، به شرح حال وی در (تاریخ بغداد) (138-135/10) ابن کثیر در (البدایه و النهایه) (321/11) مراجعه شود.

و علاوه بر اینها در اسناد مذکور دوعلت [ضعف] دیگر نیز وجود دارد، که مجهول بودن احمد بن فاذویه و رجاء بن مسلمه است، که خطیب مجهولی بودن اولی را بدون ذکر جرح و تعدیل او ذکر نموده است و دومی من در اثری ندیدم که فردی به ذکر وی پرداخته باشد.

طریق چهارم: نزد ابن عدی و ذهبی در (المیزان) (182/3) آن را از طریق عمر بن اسماعیل بن مجالد بن سعید همدانی از ابو معاویه نقل نموده است. و عمر مذکور [در اسناد] متهم است و ابن معین او را تکذیب نموده است، و نسائی و دارقطنی گفته‌اند: او متروک [الحديث] است و ابن عدی او را به سرقت حدیث متهم نموده است و روایت مذکور را از ابوصلت عبدالسلام بن صالح هروی مذکور [در روایت اول] دزدیده است. این طریق نزد عقیلی (150/3) در شمار [الضعفاء] قرار گرفته است و سیوطی آنرا در (اللالی المصنوعه) (329/1) نقل نموده است.

این چهار طریق در روایت این حدیث به ابو معاویه از چهار رجال که دو نفر از آنها متهم و دو نفر دیگر مجهول و ناشناخته‌اند و عللی دیگری در اسناد آن وجود دارد، که حافظ حصرمی گفته است (که فردی از اهل ثقه این حدیث را از ابو معاویه روایت ننموده است و ابن معین همچنانکه در (المیزان) (182/3) ذکر شده می‌گوید: این [روایت] دروغ و جعل بر ابو معاویه می‌باشد.

طریق پنجم: ابن عدی در (الكامل) آن را روایت نموده است - ذهبی آن را در المیزان (153/2) و سیوطی در (اللالی) (330/1) از احمد بن حفص سعدی، از ابو الفتح - سعید بن عقبه - از اعمش از مجاهد از ابن عباس نقل نموده است. و این اسناد نیز موضوع است. احمد بن حفص سعدی - استاد ابن عدی - دارای [احادیث] منکری است و ذهبی او را به جعل این حدیث متهم نموده است - و [شیخ] و استاد او سعید بن عقبه ابو الفتح همچنانکه ابن عدی گفته است او مجهول و غیر ثقة است.

طریق ششم: نزد ابن عدی (1823/5) - نگا: (المیزان) (41/3) - از طریق عثمان بن عبدالله اموی شامی از عیسی بن یونس از اعمش با لفظ «انا مدينة الحکمة و علی بابها» نیز موضوع است، عثمان بن عبدالله متهم است، و ابن عدی می گوید: او احادیث موضوع را از اهل ثقة روایت می نماید و ابن جبان و ذهبی او را به وضع تعدادی احادیث متهم نموده اند.

طریق هفتم: آنچه ابن حبان در (المجروحین) (94/2)، روایت نموده و ذهبی در (المیزان) (247/1) سیوطی در (اللالی) (330/1) آن را از طریق اسماعیل بن محمد بن یوسف ابو هارون از ابو عبید از ابو معاویه از اعمش نقل نموده اند. و این طریق نیز موضوع زیرا اسماعیل بن محمد (جبرینی) متهم است، ابن حبان می گوید: (او حدیث [را از دیگران] می دزد و احتجاج به وی روا نیست) و ابن جوزی آن را تکذیب نموده است، و این همان طریق پنجم منسوب به ابو معاویه می باشد و او در آن طریق با چهار طریق دیگر متهم است و طریق ششم نیز که حدیث ابن عباس باشد منسوب به ابو معاویه می باشد.

طریق هشتم: ابن عدی (193/1) از احمد بن سلمه ابو عمرو جرجانی از ابو معاویه روایت نموده و حافظ ابن کثیر (البدایه و النهایه) (358/7) سیوطی (اللالی) (330/1) آنرا نقل نموده اند، و احمد بن سلمه متهم به دروغگوئی است، و ابن حبان می گوید: او حدیث [را از دیگران] سرقت می نماید و روایت مذکور متعلق به ابو صلت هروی از ابو معاویه است، که احمد بن سلمه آن را از او دزدیده است. و گروهی دیگر از ضعفا، با وی می باشند. و در طریق اول ذکر ابو صلت گذشت که او

عبدالسلام بن صالح هروی است ابن عراق کنانی در کتاب (تنزیه الشریعه) (378/1) به طریق ابن عدی مذکور از احمد بن سلمه اشاره نموده است.

طریق نهم: و طریق مورد بحث منسوب به ابو معاویه همان طریق هفتم می باشد که ابن عدی آن را از حسن بن عثمان از محمود بن خدّاش از ابو معاویه به با اسناد آن به عباس روایت نموده است، و سیوطی در کتاب (اللّالی)، (330/1) آن را ذکر نموده است. حسن بن عثمان (تستری) دروغگو است، و ابن عدی می گوید او حدیث وضع می نماید.

و ابن جریر در (تهذیب الآثار) (مسند علی) (174) به شیوه ای دیگر روایت مذکور را ذکر کرده است که می توان آن را طریق دیگری نامید که همان طریق دهم باشد؛ و طبری آن را به دنبال طریق اول حدیث ابن عباس ذکر نموده است که از ابن ابراهیم بن موسی رازی از ابو معاویه روایت نموده است. و در (الکنز العمال) (36464) نیز آن را از ابراهیم بن موسی رازی نقل نموده است، و این طریق روایت هم حجتی به بار نمی آورد؛ زیرا ابراهیم بن موسی مجهول و غیر معروف است و او همچنانکه طبری به آن تصریح نموده است، اهل ثقه و معروف نیست، و طبری درباره ی مجهولیت ابراهیم مذکور می گوید [این شیخ] را نمی شناسم و جز این روایت [مورد بحث] حدیث و روایت دیگری را از او نشنیده ام و او علاوه بر مجهول الحال بودن مجهول العین هم است، و همچنانکه ابن حجر در مقدمه (التقریب) تبیین نموده این فرد - [مجهول العین] - از ضعیف واهی تر است، و این همان طریق هشتم نسبت به ابو معاویه است و از میان راویان از ابو معاویه کسی به نام ابراهیم بن موسی (جز ابراهیم بن موسی جرجانی پدر حافظ اسحاق بن ابراهیم ساکن اصفهان) نیافته ام و ابن عدی گفته است: (او حدیث منکری را از ابو معاویه روایت نموده است) نگا: به (میزان الاعتدال) (68/1). و اگر عمل وی پرداختن به روایات منکر نباشد، در غیر این صورت او از جمله ناشناخته ها است یعنی در هر دو حالت اسناد آن ساقط است و حجتی بر آن برپایی نمی گردد.

طریق یازدهم: و آن نسبت به ابو معاویه طریق نهم است، که ابن عدی آن را از ابو سعید عدی از حسن بن علی بن راشد از ابو معاویه روایت نموده است، و ابو سعید عدی همچنانکه دارقطنی گفته است وی وضاع [و جعل] حدیث است.

و آنچه گفته شد مربوط به طرق حدیث به ابن عباس بود و [روایت مورد بحث] از جابر نیز روایت شده است حدیث جابر بن عبدالله، حاکم (127/3)، ابن عدی (195/1) آن را روایت کرده‌اند و ذهبی در (المیزان) (109/1-110) آنرا از طریق احمد بن عبدالله بن یزید حرّانی - هیشمی - از عبدالرزاق از سفیان ثوری از عبدالله از عثمان بن خثیم از عبدالرحمن بن همان از جابر نقل نموده است و در آن عبارت «فمن أراد العلم فليأت الباب» اضافه شده است، و این [طریق روایت] نیز موضوع است زیرا احمد [در سند آن] - همچنانکه ذهبی در انتقاد از حاکم گفته است - کذاب است و ابن عدی می‌گوید: او [احمد] در سامراً حدیث وضع می‌نمود و ذهبی در انتقاد از حاکم در مورد حدیث مذکور و حدیث قبل از آن گفته است: از حاکم و جسارت وی در شگفتم که چگونه این حدیث و باطل‌های امثال آن را تصحیح می‌نماید. و احمد بن طاهر بن حرمله ابن حسین مصری در روایت احمد بن یزید موانی از عبدالرزاق متابعت نموده است، و او همچنانکه دارقطنی به نقل از ذهبی گفته: کذاب و دروغ‌گوست و سیوطی او را در شمار ضعفاء و متروک [الحدیث] ها ذکر نموده است.

و حدیث مذکور به طریق دیگری از جابر روایت گردیده است، و در کتاب (تهذیب تاریخ دمشق) ذکر شده که ابن عساکر آن را با اسناد نامعلوم از جعفر صادق از پدرش از جدش از جابر بن عبدالله نقل نموده است می‌گوئیم: طریق مذکور در (اللالی) (335/1) و دارقطنی و خطیب در (تلخیص المتشابه) به ابوالحسن فضلی نسبت داده‌اند، همچنانکه ابن کثیر گفته است: اسناد آن مبهم و تاریک است و رجال آن مجهول می‌باشند (ابوبکر محمد بن ابراهیم بن فیروز اتماطی از حسین عبدالله تمیمی از خبیب بن نعمان) به سبب مجهول بودنشان مخصوصاً در روایت از جعفر صادق نمی‌توان به آنها اعتماد نمود، چون شیعه بسیار بر جعفر صادق دروغ نموده‌اند، و سخنانی به وی نسبت داده‌اند، که از وی شنیده نشده است و ائمه‌ی شیعه خود در آثارشان به این مساله اقرار نموده‌اند به عنوان نمونه «الکشی» در کتاب (الرجال) (ص 195) از رضا علیه السلام روایت نموده که او گفته است: (ابو خطاب بر ابو عبدالله دروغ نموده است، و خداوند خطاب و اصحاب او را نفرین نماید، زیرا تا به امروز این احادیث را تغیر می‌دهند، و منظور از ابو عبدالله جعفر صادق است و

همچنین الکشی (ص 196) از جعفر صادق روایت نموده که: خداوند مغیره را نفرین نماید بر پدرم [باقر] دروغ نموده و همانا گروهی بر من دروغ جعل نموده‌اند. حدیث علی بن ابی طالب ... (ترمذی 329/4) و ابن جریر در کتاب (تهذیب الآثار) (مسند علی) (173) آن را از طریق محمد بن عمر بن رومی از شریک از سلمه بن گھیل از سوید بن غفله از صنابحی از علی [با لفظ] «انا دار الحکمه و علی بابها» روایت نموده‌اند و این حدیث همان حدیث نزد موسوی با شماره (10) می‌باشد و ترمذی علیرغم آسانگیری در [قبول روایت] آن را ضعیف به شمار آورده است؛ و گفته است: این حدیث غریب و مُنکر است، می‌گویم: اسناد آن بسیار واهی و [بی‌اساس] است و محمد بن عمر بن رومی همچنانکه حافظ گفته است حدیثش از ثبوت و استحکام لازم برخوردار نیست، و ابو زرعه و ابو داود و غیره او را ضعیف می‌دانند، و شریک القاضی نیز از لحاظ حفظ ضعیف است، و علاوه بر این تمایل به تشیع دارد که نمی‌توان در اینگونه موارد از وی حدیث پذیرفت، و ذهبی در شرح حال محمد بن عمر رومی حدیث مذکور را روایت نموده و گفته است نمی‌دانم چه کسی آن را وضع نموده است؟

و اما آنچه موسوی به نقل از (الکنز) در حاشیه (188/10) درباره‌ی تصحیح ابن جریر نسبت، به این حدیث نقل نموده است سخنی مهم را از آن قطع [و قیچی] نموده که به عدم اقرار ابن جریر به صحت آن و احتمال تضعیف آن نزد کسانی دیگر دلالت می‌نماید؛ زیرا ابن جریر گفته است: (این خبری که سند آن صحیح است و چه بسا در نظر دیگران به دو علت غیر صحیح باشد و دو علت جدایی از علت‌هایی است که ما ذکر نموده‌ایم و ابن جریر از آن دو علت پاسخی نداده و آنها را رد ننموده ما بگوئیم به صحت آن جزم ننهاده است بلکه او - رحمه الله - آن را با احتمال عدم صحت آن ترجیح داده است و بعداً تفصیل رد و اسقاط آن از استدلال، و بلکه بیان وضع و کذب آن بیان خواهد شد.

و از طرف دیگر در سخنی که صاحب (الکنز) نقل نموده است تضعیف ترمذی برای حدیث مذکور ذکر شده است، پس چرا موسوی از طرح آن اعراض نموده و به تصحیح ابن جریر روی آورده است؟ آیا این اتباع از آرزو و هوی و سقوط در جهنم نیست؟

و ترمذی بر این حدیث می‌گوید (جز از شریک کسی از معتمدین و اهل ثقه این حدیث را از او شنیده نشده است).

طریق پنجم: در (اللائی) (335/1) - ذکر شده که ابن عمر حربی در کتاب (امالی) روایت نموده و گفته است از اسحاق بن مروان از پدرش از عامر بن کثیر از سراج از ابو خالد از سعد بن طریف از أصبغ بن بناته از علی روایت نموده است، و این اسناد بسیار واهی و بی‌اساس است و در آن فردی قابل اعتماد یافت نمی‌شود، اسحاق بن مروان، پدر وی، عامر بن کثیر؛ ابو خالد تماماً مجهول می‌باشند و شرح حالشان [در منابع] یافت نمی‌شوند، و سعد بن طریف متروک (الحديث) است و برخی نیز او را تکذیب نموده‌اند، و شرح حال او در ضمن راویان صدگانه با شماره (31) بیان گردید، و واصبغ استاد راوی او علی ابوبکر بن عیاشی او را تکذیب نموده است، و ابن معین گفته است او اهل ثقه است و نسائی و ابن حبان گفته‌اند او - متروک (الحديث) است به شرح حال او در (المیزان) و (التهذیب) مراجعه شود. و این دو طریق چهارم و پنجم حافظ ابو نعیم در (الحلیه) (64/1) به آنها اشاره نموده است.

75) طریق ششم: ابن نجار در (اللائی) (335-334/1) از طریق علی بن حسن بن بندار بن مثنی از علی بن محمد ابن مهرویه از داود بن سیمان غازی از علی بن موسوی رضا از پدرانش از علی روایت نموده است. و این طریق نیز به علت وجود داود بن سلیمان غازی در اسناد آن موضوع است.

و ابن معین او را تکذیب نموده است و ذهبی در (المیزان) (8/2) گفته است: (و به هر حال او شیخ دروغگوئی است و دارای روایتی موضوع از علی رضا است، که علی بن محمد بن مهرویه قزوینی (صدوق از او روایت نموده است) سیوطی در (اللائی) آن را نقل نموده است - و به نظر من - علی بن حسن بن بنداری که در اسناد ذکر شده است همان استر آبادی می‌باشد. و همچنانکه در المیزان آمده محمد بن طاهر او را متهم به دروغگوئی نموده است.

76) طریق هفتم ابن مردویه - کما اینکه (اللالی) (329/1) نیز گفته است :- از طریق حسن بن محمد از جریر از محمد بن فیس از شعبی از علی روایت نموده است و دارقطنی - اللالی (330/1) - آن را به علت محمد بن فیس دارای علت می‌داند، و گفته است او مجهول است.

می‌گوییم: و همچنین حسن بن محمد و جریر مجهول‌اند و شناختی از آنها یافت نمی‌شود، و علاوه بر آن شعبی کما اینکه در شرح حال وی گذشت تنها یک حدیث درباره‌ی رجم زن از علی شنیده است.

طریق هشتم: ابن مردویه نیز در (اللاکلی) (329/1) از حسن بن علی از پدرش روایت نموده است، و در همچنانکه سیوطی (330/1) از دارقطنی نقل نموده است در اسناد آن مجهول و افراد ناشناخته وجود دارند، و طرق پنجگانه‌ی اخیر از علی؛ تماماً از روایت دروغگویان و یا ناشناخته‌ها می‌باشند، و نمی‌توان هرگز بر روایتشان تکیه و اعتماد نمود.

آنچه (که ذکر شد) [روایت] حدیث «**أنا مدینه العلم و علی بابها**» بود که با وجود اختلاف در لفظ آن به آن دست یافته‌ایم که مجموعاً به بیست و یک روایت و طرق می‌رسد که حجتی با آنها بر پا نمی‌گردد، و حدیث ابن عباس افراد متهم به کذب کسی آن را روایت ننموده است، و حدیث جابر با دو طریق آن همچون حدیث ابن عباس است. اما حدیث علی با وجود شبهه‌ی تصور تصحیح آن علاوه بر اشکال در سند آن و ذکر سدید بن غفله در سند آن، باز به علت وجود علل سه‌گانه در آن از درجه‌ی اعتبار ساقط است و در سند آن ضعفاء و منهمین به تشیع وجود دارند و موارد مذکور تماماً نزد اهل انصاف و دقت در طرق سه‌گانه حدیث علی با اجماع آن با [طرف] شریک قاضی معلوم می‌گردد که کسی حدیث شریک را به عنوان حدیث متابع قرار نداده و سوء حفظ او را نادیده گرفته است. و علاوه بر آن احادیث متابع از ضعفاء باعث ضعف دیگری در احادیث می‌گردند. اما اگر طرق حدیث علی را برای تقویت در کنار دو حدیث ابن عباس و جابر قرار دهیم در این صورت ما از کذب و وضع آن به یقین می‌رسیم زیرا چرخش حدیث‌های ابن عباس و جابر تنها میان دروغگویان و متهمین می‌باشد، و در کنار قرار دادن حدیث علی با حدیث ابن عباس و جابر بیشتر ایجاد مشکل می‌نماید و بر وضع و کذب و بطلان آن تأکید می‌نماید. از نوع وضعی است که با کثرت طرق آن سالم نمی‌گردد زیرا همچنانکه ابن صلاح در مقدمه‌ی علوم الحدیث (ص 37): گفته است: و برخی ضعف‌ها با کثرت طرق زایل نمی‌گردند، زیرا در روایت مذکور از ضعف شدیدی برخوردار است، و این مسأله همچون اتهام راوی به کذب یا اینکه حدیث شاذ می‌باشد و جزئیات آن با بررسی و تحقیق معلوم می‌گردد، و تحقیق و بررسی - روایات - از مسائل گرانها است. و شیخ ناصر الدین آلبانی در (نصب المحانیق) (ص 21) می‌گوید: غفلت از



این امر مهم بسیاری از علماء به ویژه کسانی که به فقه اشتغال دارند به سوی اشتباه آشکار کشانده است، که تصحیح بسیاری از احادیث ضعیفه را با توجه به کثرت طرف آن تصحیح نموده‌اند، و از این امر غفلت نموده‌اند که نوعی ضعف احادیث با وجود کثرت طرق آن حدیث از مرز ضعف بیرون نمی‌آید.

و آلبانی رحمه الله در رساله خود (ص 20-21) سخن ارزشمندی تحت عنوان قاعده تقویت حدیث با کثرت طرق مطلق آن به رشته‌ی تحریر درآورده است به آن مراجعه شود.

و آخرین چیزی که رافضه به آن تمسک می‌جویند تا حدیث مذکور را با آن تقویت نمایند همین کثرت طرق روایت است و ما بطلان آن را بیان کردیم.

و اگر فردی بی‌اطلاع به تصحیح برخی حفاظ مانند ابن جریر و ابن جعفر نسبت به حدیث مورد بحث بر ما اعتراض نماید، که آنان در بطلان آن با ما هماهنگ نیستند و ما نیز در جواب اعتراض [موهوم] به حجت و حکم بسیاری از علماء و پیشوایان حدیث به رد اعتراض موهوم می‌پردازیم، و مخالفت افرادی که موسوی در حاشیه‌های (9، 188/10) به ذکرشان پرداخته چندان مهم نیست زیرا کسانی دیگر در رد و بطلان روایت مورد اشاره با ما هماهنگ و موافقاند و اتباع آنان برتر است البته نه به خاطر کثرت آنان بلکه به علت تحقیق علمی و بررسی اسنادهای حدیث و خداوند مورد رحمت قرار دهد آنکه گفته است که: (حق با مردان شناخته نمی‌شود و مردان با حق شناخته می‌شوند). و کسانی که حدیث مذکور را تکذیب نموده و یا به وضع و یا کذب آن حکم داده‌اند عبارتند از:

1- حافظ ابن عدی، صاحب کتاب (الکامل) که در مواضع بسیاری از کتاب خود به آن اشاره کرده، و ذهبی و ابن کثیر هم در چند موضع از آثار خود (358/7) از او نقل نموده‌اند.

2- ابن جوزی در کتاب (الموضوعات) (349/1، 350، 351، 352، 353) و قسمت سابق آن را ذکر کرده است.

3- آنچه سیوطی در (اللالی) (330/1-331) از دارقطنی نقل نموده که او از تمام طرق حدیث مذکور بدون استناد انتقاد و ایراد گرفته است.

4- ابو عبدالله قرطبی در تفسیر [خود] (336/9) می‌گوید: و آن حدیث باطلی است.

- 5- شیخ الاسلام ابن تیمیه در و مواضع زیادی، از جمله (منهاج السنه) و (مجموع الفتاوی) (410/4) به مختصر منهاج السنه (ص 496) مراجعه شود.
- 6- ذهبی در جاهای زیادی از کتابهای (تلخیص مستدرک الحاکم) (3/126-127) (میزان الاعتدال) (1/415-13) و بسیاری جاهای دیگر به بطلان حدیث مذکور پرداخته است.
- 7- امام احمد بن حنبل در آنچه سیوطی در (اللالی) (1/331) نقل نموده است که در مورد این حدیث از وی سؤال شد گفت: (خداوند ابو صلت را نابود گرداند) و خطیب در (تاریخ بغداد) (11/48) از او روایت نموده است، که دربارهی حدیث مورد بحث از وی سؤال شد: گفت ما آن را نشنیده‌ایم و بدون شک نفی سماع از فردی همچون امام احمد با آن شهرت حفظ و ضبط و تقوی به منزله شدیدترین نوع تضعیف روایت می‌باشد.
- 8- یحیی بن معین، خطیب (11/49) از او نقل نموده که دربارهی حدیث مذکور گفته است: (هرگز آن را از او نشنیده‌ام) و باز خطیب روایت می‌نماید که در مورد حدیث مورد نظر از وی سؤال شد، و آن را به طور کامل انکار نمود، و در روایت دیگری گفته است (این سخن اصلاً حدیث نیست).
- 9- حافظ بن عقده همچنانکه ذهبی در (المیزان) (2/153) نقل نموده است علیرغم تشیع بودنش دربارهی آن می‌گوید: (من این حدیث را نمی‌شناسم).
- 10- حافظ ابوالفتح ازدی، ابن کثیر در (البدایه و النهایه) (7/358) از او نقل نموده که گفته است (روایت صحیحی در این مورد وجود ندارد).
- 11- ترمذی: با وجود آسان‌گیری معروف وی این حدیث را ضعیف دانسته است و گفته است این حدیث غریب و منکر است.
- 12- حافظ محمد بن عبدالله ابو جعفر حضرمی، در آنچه خطیب (7/173) از او نقل کرده است.
- گفته است (هیچ کدام از اهل ثقه این حدیث را از ابو معاویه روایت ننموده است و (تنها) ابو صلت آن را روایت نموده است و او را تکذیب نموده‌اند.

13- حافظ ابن کثیر در (البدایه و النهایه) (358/7) در حالی که برخی از طرق حدیث مورد نظر را نقل می‌نماید وضع و کذب آن را نیز از ابن عدی و دیگران نقل نموده و به آن اقرار می‌نماید.

14- حافظ هیشمی در (مجمع الزوائد) (114/9) علیرغم آسانگیری شدید وی به تضعیف این حدیث اکتفا نموده است.

15- شیخ محمد ناصر الدین آلبنی در (السلسله الضعیفه) (129555) بر تمام طرق این حدیث سخن گفته و با بررسی علمی و دلایل آشکار به وضع و کذب آن حکم نموده است، و ما به علت طولانی شدن مطلب از نقل سخنان وی خودداری می‌کنیم لذا توصیه می‌شود به آثار وی در این زمینه مراجعه شود.

از تمام آنچه پیرامون این حدیث ذکر شد بطلان آن از لحاظ اسناد معلوم گردد اما از لحاظ متن امام ابن تیمیه در (المنهاج) (138/46-139) به صورت مفصل به ذکر آن پرداخته و می‌گوید: (و دروغ از متن این حدیث نمایان است، و اگر پیامبر شهر علم باشد و این شهر فقط یک دروازه داشته و جز از یک باب علم از وی تبلیغ نشود اسلام از بین می‌رود و لذا مسلمین اتفاق دارند که مُبلغ از وی نباید تنها یک فرد باشد، بلکه می‌بایست مُبلغین [از او] اهل تواتر باشند که به وسیله آنان علم حاصل می‌گردد، و خواهیم گفت: پس اولاً علم به عصمت وی ضروری است و عصمت وی با صرف خبر او بدون شناخت از عصمت وی ثابت نمی‌گردد زیرا مستلزم تقدم فرد بر خود می‌باشد و عصمت هم با اجماع ثابت نمی‌گردد زیرا اجماع در این باره وجود ندارد، و در مجموع الفتاوی (410/4-411) درباره‌ی این روایت آمده که روایت افترای زندیق و یا جاهلی است که تصور مدح نموده است و راه زندقیان را در نکوهش علوم دین پیموده است.

و آنچه ابن تیمیه پیرامون حدیث «انا مدینه العلم...» گفته است معلوم و معنایی جز آن را نخواهد داشت و با آن بر کسانی که آن را صحیح می‌دانند و پاسخ و رد نموده و عبدالحسین و همه‌ی شیعه با اقرار به صحت حدیث مذکور به عدم وجود تواتر نزد خود اعتراف می‌نمایند، زیرا وجود این روایت مستلزم این است که جز علی کسی از پیامبر ﷺ چیزی ابلاغ و روایت ننموده است و لذا یقین به قرآن و سنت متواتر نبوی است و اگر بگویند حدیث مذکور مستلزم اختصاص علم به علی نیست بلکه ابواب دیگری نیز وجود

دارد که به شهر علم پیامبر راه دارند در این صورت اختصاص دادن علی به فضیلت مذکور که آنان ادعایی می‌نمایند باطل می‌گردد، و خداوند با فضل و سنت خود از اینگونه اباطیل و افتراءات بر رسول خدا ﷺ با سقوط اعتبار این حدیث مرا محفوظ نگه داشته و وضع و کذب آن را معلوم و نمایان ساخته‌ایم.

10- «أنا دار الحکمة و علی بابها» در خلال حدیث سابق (9) به طور مفصل بر آن سخن گفته شد و آن نیز یکی از الفاظ روایت مذکور است که همچون لفظ سابق موضوع است.

11- حدیث ابوذر رضی الله عنه که گفته است: که پیامبر ﷺ فرموده است: علی دروازه‌ی علم من است و او هر آنچه برای امت به آن ارسال شده‌ام تبیین می‌نماید، محبت و دوست داشتن او ایمان و بغض او نفاق است. در کنز العمال (32981) ذکر شده است و آن را به دیلمی نسبت داده است، و به ضعف آن تصریح ننموده است زیرا ضعف با نسبت دادن آن به دیلمی آشکار و معلوم است؛ زیرا در صفحه (382) سخن او را در مقدمه‌ی (کنز العمال) (10/1) نقل نمودیم به هر آنچه در مسند الفردوس به دیلمی نسبت داده شده است با نسبت به وی از بیان ضعف حدیث بی‌نیاز می‌گردیم، و این حدیث در (مسند الفردوس) دیلمی (4000) وارد شده است ولیکن اسنادی برای آن نقل ننموده است و سیوطی در (اللاکی المصنوعه) (3359/1) اسناد آن را از طریق ناشناخته‌هایی نقل نموده که از محمد بن علی بن خلف عطار از موسی بن جعفر بن ابراهیم از عبدالمهیمن بن عباس از پدرش از جدش سهل بن سعد از ابوذر روایت نموده است. طریق مورد اشاره بسیار بی‌اساس است و بالاتر از مجاهر آن در اسناد آن محمد بن علی عطار است که ابن عدی او را مورد اتهام می‌داند و عبدالمهیمن بن عباس ضعیف است. و بخاری و ابو حاتم دربارہ‌ی او می‌گویند: او منکر الحدیث است مازجی گفته است: او دارای نسخه‌های [روایتی] از پدرش از جدش می‌باشد که در آن [روایات] منکر است.

می‌گوییم: یعنی حدیث علی رضی الله عنه - غیر از کذابین و مجهولین - تنها شریک القاضی روایت نموده که او نیز به علت سوء حفظ وی قابل احتجاج نیست، و شرح حال وی در ضمن راویان صد گانه با شماره (40) گذشت که بیانگر سوء حفظ شریک و ضعف اسناد اوست.

اما غیر از شریک می‌توان دارای اسناد می‌باشند که به عنوان مُتابع قابل قبول باشند و حدیث مذکور علاوه بر طریق محمد بن عمر بن رومی - در اسناد سابق نه در طریق شریک - نیز روایت شده است که اولین طریق آن نزد ابو نصح در (الحلیه) (64/1) از ابو احمد محمد بن احمد جرجانی، از حسن بن سفیان از عبدالحمید بن بحر از شریک روایت شده است، ولی در اسناد آن سوید بن غفله ساقط شده است و همچنانکه سیوطی به نقل از دارقطنی گفته علاوه بر سوء حفظ شریک، اگر به عنوان انقطاع به شمار نیاید حداقل علت قاده محسوب می‌گردد، و در آن علت (قاده) سوم دیگری است؛ که از این علت قوی‌تر است؛ زیرا همچنانکه ابن حبان به نقل از ابن عدی گفته و ذهبی هم به گفته‌ی آنان اقرار نموده عبدالحمید بن بحر که از شریک روایت می‌نماید. در اسناد حدیث ضعیف می‌باشد.

12- حدیث انس، (از انس روایت شده است) که رسول خدا ﷺ به علی فرمود: و شما (ای علی) هر آنچه اهمیت مردم بعد از من در آنها اختلاف نمودند برای آنان تبیین می‌نماید) حاکم (122/3) و ابن حبان در «المجروحین» (380/1) آن را از طریق ابو نعیم ضرار بن صرد از معمر بن سلیمان از پدرش از حسن از انس بن مالک روایت نموده‌اند، و آن حدیث موضوعی است، حاکم به طور ناشایستی آن را بر شرط شیخین صحیح دانسته است، و ذهبی آن را رد نموده است و می‌گوید: ضرار مذکور همان ابو نعیم طحان است و ابن معین او را دروغگو به شمار آورده، و بخاری و نسائی گفته‌اند او متروک الحدیث است، و نمی‌دانم که حاکم چگونه دچار این اشتباه و توهم گردیده است زیرا ضرار حتی در شمار رجال سنن محسوب نمی‌گردد چه برسد به صحیحین؛ و بلکه بخاری در (خلق افعال عباد) روایت او را ذکر نموده است و حدیث مذکور در (الکنز) (32983) به دیلمی در (مسند الفردوس) نسبت داده شده است، و بسیاری درباره‌ی آن جستجو نمودم آن را نیافتم و حافظ ذهبی در (المیزان) (328/2) آن را از طریق ابن حبان نقل نموده است.

و با این توضیح شرح و تعلیق عبدالحسین بر روایت مذکور سخن دجالان و کذابان است؛ که این حدیث را اختراع نموده‌اند پس هنگام نزاع صحابه در وفات پیامبر ﷺ علی کجا بوده است. و به سر و صدای خود و علی هم با آنان بود ادامه دادند تا اینکه خلیفه‌ی رسول ﷺ ابوبکر صدیق با خطبه‌ی رسای خود میانشان رفع

خصومت نمود، و صحابه در زمان ابوبکر هر نزاعی می نمودند ابوبکر رضی الله عنه آن را خاتمه می داد، و اختلافاتی از قبیل، میراث پیامبر، آماده ساختن لشکر اسامه، جنگ با مانعین زکات و سایر مسائل بزرگ، با دخالت ابوبکر خاتمه یافته است، و خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را آگاه می کرد و با تبیین خود میان آنان رفع اختلاف می نمود.

13- حدیث ابوبکر: که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت نموده که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: [منزلت] علی نسبت به من همچون منزلت من نسبت به پروردگارم است. که موسوی آن را از (صواعق المحرقة) (ص 106) نقل نموده است، و آنرا به ابن سماک نسبت داده است. و بر آن چیزی نیفزوده است و اسناد و منبع آن را تبیین و معلوم ننموده است و [اینگونه] اسناد همچون باد است؛ و به عنوان دلیل شرعی مورد قبول به شمار نمی آید زیرا اسناد آن معلوم نیست چه برسد به صحت و ثبوت آن و محدثین به هیچ حدیثی استدلال نمی نمایند مگر اینکه از صحت سند و ثبوت آن اطمینان حاصل نمایند و اطمینان به این روایت ممکن نیست زیرا رجال اسناد آن نامعلوم است و معمولاً عادت جاهلان چنین است که به روایاتی پناه می جویند که منبع آن نامعلوم است تا (با مواجهه به آن) باطل شان خوار و رسوا نگردد.

14- حدیث ابن عباس که از پیامبر روایت می نماید که او صلی الله علیه و آله فرموده است: (علی بن ابی طالب دروازه اسلام است هر آنکه از [جانب] او وارد [اسلام] گردد مؤمن است و هر آنکه از آن خارج گردد کافر است. و دارقطنی آن را در (الافراد) روایت نموده است. و عبدالحسن از ابن عباس نقل نموده و سیوطی آن را در (الجامع الصغیر) به دارقطنی نسبت داده است، و او با وجود آسانگیری در تصحیح حدیث آن را ضعیف دانسته، و المناوی تخریج روایت مذکور در شرح جامع الصغیر موسوم به (فیض القدیر) از دارقطنی نقل نموده و می گوید: دارقطنی گفته است تنها حسین الاشقر آن را روایت نموده است، و [از لحاظ روائی] قوی نیست و بخاری گفته است حسن [مذکور] دارای احادیث منکری است، و هذلی گفته است او کذاب است، می گویم: و دیلمی آن را در (مسند الفردوس) (3998) روایت نموده است و در شرح حال حسین الاشقر آن را در (المیزان) نقل نموده و گفته است: و این روایت باطل است می گویم علت [بطلان] آن [وجود] حسین اشقر [در اسناد آن] است و

شرح حال وی با سوء حفظ شریک قاضی ذکر گردید. پس حدیث مورد بحث موضوع و باطل است.

15- حدیث حبشی بن جناده از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرموده است: (علی از من است و من از علی می‌باشم، و جز علی و خودم کسی از من ادای [فرض] نمی‌نماید امام احمد (164/4-165) ترمذی (328/4)، ابن ماجه (119) انسانی (35/34، 37) طبرانی و در (الکبیر) (3511، 3513) و ابن ابی عاصم در (السنه) (1320) آن را از طریق ابن اسحاق سبیعی از حبشی بن جناده روایت نموده‌اند و قبل از اشاره به اسناد آن به فریب و مغالطه‌ای عبدالحسین در حاشیه‌ی (189/15) می‌پردازم که می‌گوید از حدیث حبشی بن جناده با طرق متعدد که تماماً صحیح‌اند و اگر منظور وی از طرق متعدد به حبشی بن جناده صحابی می‌باشد - همچنانکه از عبارتی او پیدا است دروغ آشکاری است زیرا جز ابو اسحاق سبیعی کسی آن را از حبشی روایت ننموده است و از طرف دیگر از ابو اسحاق تنها سه طریق روایت گردیده است. و علاوه بر آن هیچ کدام از طرق آن نیز صحیح نمی‌باشد. و سخن وی در حاشیه‌ی مذکور - می‌گوید: (و هر آنکه در مسند احمد به حدیث مذکور مراجعه نماید پی خواهد برد که در حجت الوداع بوده که پیامبر ﷺ اندک زمانی بعد از آن جان به جان آفرین تسلیم نمود) - بیانگر حماقت و کوتاهی فهمی او یا تلاش وی برای تحریف نصوص است و این روایت بر فرض صحت و ثبوت آن: پیامبر ﷺ آن را در عرفات و یا هر مکانی دیگر در حجه الوداع نفرموده و کسانی که احادیث صحیح را جمع‌آوری نموده‌اند؛ هرگز آن را ذکر ننموده‌اند، و جز رافضیان دجال صفت که در وضع احادیث به حق و معیار خداوند توجه نمی‌نمایند [هیچ کسی این ادعا را نمی‌نماید] و تمام سخن در این روایت اینکه استاد امام احمد یحیی ابن آدم حدیث مذکور را با اسناد آن ذکر نموده و گفته است: از حبشی بن جناده و او روز حجه الوداع حضور داشته است - روایت شده که پیامبر ﷺ فرموده است: (علی از من است ....)

و قول وی که می‌گوید: حبشی بن جناده روز حجه الوداع حضور داشته است بر اثبات حجت او برای پیامبر دلالت می‌نماید زیرا او از اصحاب معروف و مشهور نیست بلکه جز ابو اسحاق سبیعی و شعبی کسی از وی روایت ننموده است - نگا: ترمذی

(20/2) معجم الكبير (3504-3505) - تهذيب التهذيب (176/2) و این حدیث با حدیث دیگر او نزد ترمذی (20/2) و طبرانی در (الكبير) (3504) تفاوت دارد که در آن [حدیث] می‌گوید: در حجه الوداع از رسول خدا شنیدم که در حالی که او در عرفه ایستاده بود) و این عبارت حدیث به این امر تصریح می‌نماید که او در عرفات بوده است و اما حدیث مورد بحث ما سخن یحیی بن آدم استاد امام احمد است و قول حبشی (صحابی) نیست و ربطی به حدیث مذکور ندارد بلکه برای شناساندن صحابی (مذکور) است و نمی‌توان از تفاوت دو لفظ هر دو حدیث چشم پوشی کرد.

سپس آنچه عبدالحسین در حاشیه و نیز در متن می‌گوید: که پیامبر حدیث مذکور را در عرفات و در زمان حجه الوداع فرموده و یا اینکه پیامبر ﷺ آن را زمانی فرموده است که علی را فرستاد تا سوره براءت که بنا بود ابوبکر ﷺ آن را ابلاغ نماید از وی گرفته و او به جای ابوبکر آن را به مردم ابلاغ نماید و همچنانکه اهل اخبار اتفاق دارند اگر مسأله‌ی مذکور در سال نهم هجری قبل از حجه الوداع زمانی که ابوبکر - در آن سال به عنوان امام و راهنما بر حج - برای مردم - ادای حج می‌نمود. اتفاق افتاده باشد، این ادعای از جانب عبدالحسین باطل و تناقض گوئی است؛ بلکه درست اینکه پیامبر در سال نهم هجری ابوبکر را بر انجام حج [به صورت امام و راهنما] برای مردم دستور داده بود.

و بعد از اینکه ابوبکر ﷺ [برای ادای حج] بیرون رفت سوره‌ی توبه نازل شد و در اوایل آن به شکستن پیمان میان پیامبر ﷺ و مشرکین اشاره شده بود و به پیامبر گفتند بهتر بود آن را به ابوبکر می‌دادی (تا در حج بر مردم ابلاغ نماید) - براساس روایت محمد باقر که در ص (436) به آن اشاره شد - پیامبر ﷺ فرمود: خیر جز مردی از اهل بیت کسی آن را انجام نمی‌دهد - و در روایتی (سزاوار نیست کسی آن را انجام دهد جز مردی از اهل بیت) ابن حجر در فتح الباری (406/8) می‌گوید و این روایت و سخن دیگر پیامبر در حدیث دیگر را - که می‌فرماید (لا يبلغ عني) - توضیح می‌دهد و می‌دانیم که منظور از آن در خصوص جریان خاص است و هدف مطلق تبلیغ (از پیامبر) نیست.

می‌توان در رابطه با حدیث (لایؤدی عني) جز - فردی از اهل بیت آن را انجام نمی‌دهد - چهار صورت تصور نمود.



صورت اول: همچنانکه حافظ درباره‌ی ترک پیمان در آیات اوایل سوره‌ی توبه گفته است. می‌توان گفت که هدف اوامر خاص بوده و مطلق تبلیغ مد نظر نبوده است و پیامبر ﷺ بارهای فراوان کسانی غیر از علی را برای تبلیغ فرستاده است و نمی‌توان گفت که ارسال دیگران [برای تبلیغ] قبل از گفتن این حدیث و یا قبل از سال نهم هجری بوده است، زیرا این ادعا باطل است چون پیامبر همراه گروهائی که نزد وی می‌آمدند کسانی جز علی را برای تبلیغ [مسائل دین] می‌فرستاد مثلاً معاذ بن جبل را به یمن فرستاد و ارسال وی قبل از این حدیث فراوان است، و از همه آشکارتر ارسال مُصعب بن عمیر به مدینه قبل از ورود پیامبر می‌باشد، و تمام این ارسال‌ها برای تبلیغ دین اسلام و دعوت مردم به دین انجام گرفته است پس در این صورت بطلان مطلق تبلیغ مذکور [در روایت] معلوم گردید و بلکه تبلیغ خاص که منوط به ترک پیمان [با مشرکین] است.

صورت دوم: این سخن را هرگز در حجه الوداع و نه در آن وقت و نه بعد از آن نگفته است؛ بلکه برای پیوستن به ابوبکر ﷺ و تحت سرپرستی او در ادای حج سال نهم هجری و تبلیغ ترک پیمان (با مشرکین) گفته شده است، و با این وجود کسانی دیگر به عنوان همیار علی برای ابلاغ ترک پیمان بوده‌اند و همچنانکه بخاری (103/1) (188/2) (212/5) (81/6-82) روایت می‌نماید - علی در این امر به تنهایی به انجام آن پرداخته است.

صورت سوم: سوره توبه بعد از رهسپاری ابوبکر به حج به عنوان امیر و نائب پیامبر نازل گردیده است. از روایت صحیح این جریان می‌فهمیم که او در حال حیات و مرگ پیامبر ﷺ سزاوار این نیابت بوده است و روایت ابن اسحاق و محمد باقر که در صفحه (436) به آن اشاره کردیم به این نیابت [و با شایستگی] تصریح نموده است و روایت سابق بخاری که ابن کثیر در (البدایه و النهایه) و ذهبی در المغازی (ص 664) ذکر نموده‌اند به این امر اشاره نموده و می‌گویند: ابوبکر صدیق با مردم ادای حج نمود؛ و پیامبر در اواخر [ماه] ذی القعدة او را فرستاده تا حج را برای مسلمانان ادا نماید، و به دنبال وی سوره‌ی براءت نازل گردید.

صورت چهارم: اوائل سوره‌ی براءت در رابطه با فسخ پیمان‌های سابق با مشرکین است، و همچنانکه ابن تیمیه در (المنهاج) (نگا: مختصر المنهاج ص 311) - ابن حجر

در (الفتح) (409/8) گفته‌اند به طور معمول در میان عرب رئیس جماعت [یا قبیله] و فردی از نزدیکان او به اعلام این امر می‌پرداخت؛ لذا علماء گفته‌اند: حکمت ارسال علی بعد از ابوبکر [برای اعلام ترک پیمان] اینکه عادت و رسم عرب اینگونه موسوم بوده که ترک و نقض پیمان توسط همان فرد، و یکی از خانواده او انجام گیرد که آن را منعقد ساخته. لذا پیامبر ﷺ در این مسأله بر طبق رسم آنان عمل نموده است، و لذا فرموده: جز خودم و یا مردی از اهل بیتم این امر را اعلام نمی‌نماید و اعتراضی که برخی افراد مطرح می‌نمایند که پیامبر ﷺ از قبل از این عادت و رسم عرب آگاه بود پس چرا ابوبکر را فرستاد سپس به دنبال وی علی را بفرستاد؟ و با یادآوری آنچه گذشت به این اعتراض پاسخ می‌گوئیم که ابوبکر قبل از نزول سوره‌ی براءت بیرون رفته بود و او برای [اعلام] نقض عهد بیرون نرفته بود، بلکه به عنوان امیر حج بیرون رفته بود، و چون سوره‌ی براءت نازل گردید و در آن نقض پیمان ذکر شده بود پیامبر ﷺ علی را از میان سایر صحابه برای انجام این امر فرستاد.

و اما دو حدیث که عبدالحسین در حاشیه (189/15) از مسند امام احمد (151-150/1) نقل نموده ضعیف و به ثبوت نرسیده‌اند و قبل از هر چیز از روایت امام احمد نیست بلکه مربوط به پسرش عبدالله در مسند امام احمد است اما موسوی این را درک ننموده است.

و این دو حدیث از طریق سماک بن حرب از حنش از علی روایت شده است و حنش همان ابن معمر است و او خود صادق و صالح است، ولی او دارای روایات وهمی است، بخاری می‌گوید: حدیث او جای سخن و ایراد است؛ لذا حافظ در (التقریب) گفته است: او راستگو و دارای روایات وهمی است و ابن حبان به طور مفصل شرح حال او را ذکر نموده و می‌گوید: او در اخبار منقول از علی بسیاری دارای روایات وهمی است و حدیث وی شباهتی با حدیث اهل ثقه ندارد و به حدیثش استدلال نمی‌گردد. می‌گوئیم: اشاره او به این حدیث همان حدیثی است که بزاز مورد توجه قرار داده و گفته است: (سماک از او حدیث منکری روایت نموده است).

و حنش در این حدیث دارای [حدیث] متابع نیست تا به تصحیح آن کمک نماید، و این علت [ضعف] اول در هر دو حدیث به نسبت حدیث اول که عبدالحسین نزد امام احمد (151/1) ذکر نموده که در آن تصریح شده به اینکه نامه‌ی اعلان تبلیغ

از ابوبکر گرفته شده و به علی سپرده شد - باطل است - که آن را از سماک بن محمد بن جابر بن سیار سحیفی روایت نموده است. و او از حافظه بدی برخوردار است و بسیار در روایات خود اختلاط نموده و ابن معین، ابن مهدی، نسائی و دیگران او را ضعیف به شمار آورده‌اند و ابو زرعه گفته است: او نزد از نظر اهل علم ساقط [الحديث] است. و ابن حبان گفته است او نایبنا بوده و به نوشته‌های خود حدیث دیگران را افزوده دیگری نیز نزد امام احمد (164/4)، طبرانی (3512) ذکر شده است<sup>۱</sup> و نوهی ابو اسحاق به نام اسرائیل و او حافظ و اهل ثقه است و قیس بن ربیع نیز آن را با همین لفظ و عبارت روایت کرده‌اند، و یحیی بن ابوبکر که از رجال ثقات احادیث صحیح آن را از اسرائیل روایت کرده است و علت [ضعف] حدیث با وجود ابو اسحاق و در آن به قوت خود باقی است و قبول لفظ و عبارت اولین در حدیث حبشی نسبت به لفظ عبارت دیگر آن مزیت و اولویت ندارد، اما آنچه لفظ دوم را ترجیح می‌دهد اینکه در حدیث دیگران شواهدی برای آن وجود دارد از جمله: حدیث انس نزد بزار (ص 268) با لفظ (علی یقضی دینی) و حدیث سعد ابن ابی وقاص نزد بزاز (ص 266) و نسائی در (الخصائص) (ص 3) به عبارت «هذا ولی یؤدی عنی دینی وانا موال من والاه، و معادی من عاداه» و این دو حدیث گر چه در اسنادشان ایراد و ضعیف است، اما می‌توانند دو شاهد برای لفظ و عبارت حدیث دوم از حدیث حبشی و ترجیح آن بر لفظ و عبارت اول باشند و اگر حدیث حبشی صحیح باشد می‌بایست تنها با عبارت - «علی منی و انا من علی ولا یقضی دینی الا انا و علی» باشد و محدث شیخ البانی نیز آن را با عبارت مذکور صحیح دانسته و ما نیز با استفاده از سخن او به تصحیح آن پرداخته‌ایم.

و به جهت رعایت انصاف و عدل به دور از تعصب می‌گوییم سخن پیامبر ﷺ که می‌فرماید: (علی از من است و من از او) صحیح و ثابت است، نزد بخاری و دیگران هم در صحت آن شکی نیست اما [این گونه مسائل] خاص تنها علی نیست بلکه [اینگونه روایات] برای غیر او هم فراوان به ثبوت رسیده است. برای تفصیل آن: به صفحه (383-384) کتاب حاضر مراجعه نمایید. و ادامه‌ی سخن وی بر حدیث که

۱- با لفظ: «علی منی وانا من علی ولا یقضی دینی الا انا و علی».

می‌گوید: پس به کجا می‌روید و در مورد این سُنن صحیح نصوص و صریح چه می‌گوئید؟ بیانگر بغض نهفته‌ی درون اوست.

و از حمد خداوند بطلان آنچه که او قائل به صحت آن است بیان کردیم و نصوص که او به صراحت آنها باور دارد که این حدیث در روز حج اکبر اتفاق افتاده و بیانگر وصایت برای علی است، و تصور می‌کند پذیرش این اندیشه تماماً هدایت و غیر آن ضلالت و گمراهی است، و هدف او اینکه وی و هم قطاران او بر سبیل هدایت‌اند و اهل سنت گمراه می‌باشند و در جواب آنها کافی است همان آیه قرآنی ﴿وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُّونَ﴾ [المطففين: 32] تلاوت نمود، و این ادعا و

تصور مصداق گفتار خداوند است که می‌فرماید: ﴿وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِكَ زَيْنًا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلُهُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [الأنعام: 108] و ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ [آل

عمران: 173] « حدیث ابوذر رضی الله عنه که گفته است پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «من اطاعنی

فقد اطاع الله و من عصانی فقد عصی الله و من اطاع علیاً فقد اطاعنی و من عصی

علیاً فقد عصانی» حاکم (121/3) آن را از طریق علی بن سعید بن بشیر رازی، از

حسن بن حماد حضرمی از یحیی بن یعلی از بسام صیرفی از حسن بن عمرو فقیهی از معاویه بن ثعلبه از ابوذر روایت نموده است. و عبدالحسین در ادعای تصحیح حاکم و ذهبی بر شرط شیخین دروغ نموده است، بلکه حاکم گفته است: (صحیح الاسناد) است و ذهبی نیز با وی موافقت نموده این سخن با صحت بر شرط شیخین از دیدگاه اهل علم نه اهل جهل بسیار تفاوت می‌کند و با این وجود اسناد آن صحیح نیست و حاکم و ذهبی - رحمهم الله - اشتباه نموده‌اند و اسناد آن به شدت ضعیف است، و یحیی بن یعلی مذکور همان اسلمی است که حافظ ابن حجر در التقریب می‌گوید: او شیعی ضعیف [الحديث] و ابن حبان می‌گوید: او در شمار ضعفاء است

و او سخن اهل ثقه را به صورت مقلوب روایت می‌نماید و علی بن سعید رازی [در روایتی که] به تنهایی روایت نماید، قابل استدلال نیست و دارقطنی می‌گوید: او در روایاتی که به تنهایی روایت نموده مورد پذیرش نیست. می‌گوییم: و در این روایت او به تنهایی راوی آن است پس در این صورت در اسناد آن دو علت وجود دارد و

علت سومی هم به آن اضافه می‌گردد، و آن نیز عدم شهرت معاویه بن ثعلبه است که از ابوذر روایت نموده است. و کسی از او نامی ذکر ننموده است. و همچنین حدیث ابوذر که پیامبر فرمود: ای علی هر آنکه از من جدا گردد از خداوند جدا گشته، و هر آنکه از شما جدا شود از من جدا گردیده است. حاکم (123/3-124) و بزاز (مجمع الزوائد) (135/9) - آنرا از طریق ابو جحاف داود بن ابو عوف از معاویه بن ثعلبه از ابوذر روایت نموده‌اند و حاکم آن را تصحیح دانسته اما ذهبی آن را مردود می‌داند و می‌گوید: ابن عدی نیز آن را در الکامل (950/3) منکر به شماره آورده است و ذهبی در (المیزان) آن را در شرح حال ابو جحاف داود بن ابن عوف نقل نموده است. و علت ضعف آن به علت ابو جحاف است زیرا وی دارای روایات منکر و اشتباه فراوانی است. و علاوه بر آن او شیعی است؛ و در این گونه موارد قابل استدلال نیست. و حافظ در (التقریب) می‌گوید: او صادق و شیعی است و چه بسا اشتباه نموده است. و ابن عدی می‌گوید به نظر من او از جمله کسانی نیست که به وی احتجاج شود و او شیعی است و به طور کلی هر آنچه روایت می‌نماید در فضایل اهل بیت است. و در ضمن راویان صد گانه با شماره (26) بر وی سخن گفتیم.

و این روایت از حدیث بریده نزد طبرانی در (الاوسط) با سیاقی طولانی تر روایت شده است و آن نیز موضوع است و در صفحه (440-441) به طور مفصل بر آن سخن گفته شد زیرا عبدالحسین آن را در مراجعه‌ی (36) ذکر کرده بود.

و از حدیث ابن عمر رضی الله عنهما نیز روایت شده بود که طبرانی آنرا در (الکبیر) (13559) نقل نموده بوده و اسناد آن بسیاری بی‌پایه و واهی است، و احمد بن صبیح اسدی آن را از یحیی بن یعلی از عمران بن عمار روایت نموده است. و من شناختی از احمد بن صبیح نیافتم ولیکن شیخ حمدی عبدالمجید سلفی محقق معجم الکبیر درباره‌ی او می‌گوید: (او چندان جای اهمیت و توجه نیست) و یحیی بن یعلی وضعیت ضعف وی را در حدیث قبلی ذکر کرد و عمران بن عمار فردی ناشناخته و من نیافته‌ام که فردی شرح حالی از او را ذکر نموده باشد.

حدیث ام سلمه رضی الله عنهما گفته است از رسول خدا ﷺ شنیده‌ام می‌گفت: هر آنکه علی را دشنام دهد امام احمد (323/6) و حاکم (121/3) و نسائی در

(الخصائص) (ص 47) و طبرانی در معاجم سه گانه خود و ابو یعلی در (مجمع الزوائد) (130/9) آن را از غیر طریق ام سلمه روایت کرده‌اند و حاکم می‌گوید: صحیح الاسناد و ذهبی با وی موافقت نموده ولیکن همچنانکه عبدالحسین دروغگو ادعا نموده بر شرط شیخین نیست. و حدیث عمرو بن شاس که عبدالحسین به آن اشاره نموده و لفظ و عبارت «من آذی علیاً فقد آذانی» که ذکر آن در صفحه‌ی (438-440) گذشت و در همان صفحات بیان نمودیم که این امر خاص علی نیست بلکه کسانی دیگر با همین عبارت و لفظ در احادیث دیگری در آن سهیم شده‌اند و با این وجود بیانگر فضیلت بزرگی برای علی علیه السلام است.

و همچنین حدیث «من سبّ علیاً فقد سبّنی» آری در آن فضیلت علی وجود دارد اما تنها خاص علی نیست، بلکه چنین عبارتی برای بسیاری دیگر ذکر شده است. از جمله در حدیثی روایت شده است: که پیامبر فرمود است: هر آنکه یارانم را دشنام دهد مرا دشنام داده و هر آنکه مرا دشنام دهد خداوند را دشنام داده است، ابن عدی آن را در (الکامل) (1526/4) روایت نموده و ابن تیمیه در (الصارم المسلول) (ص 577) به ابن بناء نسبت داده است. و همچنین حدیثی از ابن سعد (15/4) و ابن عساکر در التهذیب تاریخ دمشق (237/7-239) با عبارت: «من سبّ العباس فقد سبّنی» روایت نموده‌اند.

و بلکه در برخی احادیث صراحتاً به لعن کسانی پرداخته که اصحاب رسول خدا را دشنام دهند: به عنوان نمونه طبرانی در (الکبیر) (12709) از ابن عباس روایت نموده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر آنکه یارانم را دشنام دهد نفرین خدا و فرشتگان و تمام مردم بر او باد و برای آن می‌توان به شاهد حدیثی چون حدیث عویم بن ساعده - نزد حاکم (632/3) و طبرانی در (الکبیر) (132/17) با شماره (349) و ابو نعیم در الحلیه (11/2) اشاره نمود، و در حدیث ابن عمر نزد طبرانی در (الکبیر) (13588) با لفظ و عبارت «لعن الله من سبّ اصحابی» روایت شده است با این توضیح معلوم می‌گردد، با وجود اینکه در حدیث مذکور فضیلت بزرگی برای علی نهفته است، و کسی آن را انکار نمی‌نماید اما مضمون آن خاص [تنها] علی نیست.

حدیث سلمان رضی الله عنه که گفته است: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «من احب علیاً فقد أحببني و من ابغض علیاً فقد ابغضني» هر آنکه علی را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر آنکه از علی نفرت داشته باشد از من نفرت داشته است. حاکم (130/3) آن را روایت نموده و گفته است: بر شرط شیخین صحیح است و ذهبی نیز آن را پذیرفته است. می‌گوییم: [نگارنده]: حاکم و ذهبی خدا آنها مورد رحمت قرار دهد - اشتباه نموده‌اند زیرا در اسناد آن سعید بن اوس ابو زید انصاری می‌باشد و حال او از رجال احادیث صحیح نیست و حافظ ابن حجر در (التقریب) درباره‌ی او می‌گوید: او راستگو اما دارای روایات اشتباه و اوهام است پس اسناد آن فقط حسن است و لاغیر. ولیکن با توجه به شواهدی مانند آنچه طبرانی از حدیث ام سلمه رضی الله عنهما - نقل نموده حدیث مذکور به درجه صحت ارتقا می‌یابد.

و هیشمی در (المجمع) (132/9) اسناد آنرا حسن دانسته است و چنین به نظر می‌رسد که آلبانی نیز در (الصحيحه) (1290) آن را صحیح به شمار آورده است. وی حدیث مورد بحث با وجود فضیلت علی در آن اختصاص به علی ندارد بلکه کسانی دیگر در سطح او یا بلکه بزرگتر از آن در موردشان روایت گردیده است به عنوان نمونه پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: (هر آنکه انصار را دوست بدارد خداوند را دوست داشته و هر آنکه انصار را مبغوض بدارد خداوند او را مبغوض می‌دارد) و این حدیث صحیح است و از تعدادی صحابی مانند براء بن عازب نزد ابن ماجه (163) روایت شده است، و همچنانکه آلبانی گفته است اسناد آن بر شرط شیخین صحیح است. و همچنین نمونه‌ی حدیث ابو هریره نزد امام احمد (501/2-527)، وجود دارد، و هیشمی آن را در (المجمع) (39/10) به یعلی و بزار نسبت داده است و نیز حدیث معاویه بن ابو سفیان نزد امام احمد (96/4-100) و طبرانی در (الکبیر) (274/19-275) یافت می‌گردد و هیشمی در (المجمع) (39/10) آن را به ابو یعلی نسبت داده است. و حدیث حارث بن زیاده هم نزد امام احمد (221/4)، (2291)، و ابن حبان (موارد الظلّان) طبرانی در (الکبیر) (3356-3357-3358) با عبارت: «من احب الانصار فحببني احبهم، و من ابغض الانصار فبغضني ابغضهم» و طبرانی آن را در (الکبیر) (294/19) (شماره 789) از حدیث معاویه بن ابو سفیان، روایت نموده، و هیشمی آنرا در (المجمع) (39/10) به طبرانی نسبت داده است. و

عبارت مذکور در حدیث ابو هریره هم روایت شده است. و رجال آن جز احمد بن حاتم که اهل ثقه - نیز - می باشد رجال صحیح می باشند و حدیث او نیز جز نعمان بن مره که اهل ثقه است همه ی رجال آن رجال صحیح [الاسناد] می باشند و همین لفظ در حدیث وائل بن حجر روایت شده است، که طبرانی آن را در ((الصغیر)) (1143) روایت نموده و هیشمی نیز آن را در المجمع (376/9) به «الکبیر» نسبت داده است. و تمام روایات مذکور دارای بزرگترین فضیلت برای انصار می باشند و مستلزم محبت خدا و رسول است برای هر آنکه آنان را دوست بدارد، و بر عکس هم موجب بغض خدا و رسول است، برای آنکه آنها را نفرت بدارد، و از قبیل حدیث علی علیه السلام درباره ی عمر رضی الله عنه نیز نزد ابن عساکر در (تهذیب تاریخ دمشق) (487) با عبارت: «من احب عمر فقد احبنی ...» روایت گردیده است.

سخن علی علیه السلام که عبدالحسین به ذکر آن پرداخته که علی می گوید و سوگند به آنکه دانه را شکافته و انسان را آفریده همانا پیامبر صلی الله علیه و آله مرا وعده داده که جز مؤمن کسی مرا دوست نمی دارد و جز منافق کسی از من نفرت ندارد. مسلم (78) امام احمد (84/1، 95، 128). ترمذی (332/4)، نسائی (8/116-117)، و ابن ابی شیبہ در المصنف (57/12) و خطیب در (تاریخ بغداد) آن را از علی بن ابی طالب روایت نموده اند و روایت مورد ذکر در عدم اختصاص علی به آن همچون حدیث و روایت پیشین است. بلکه به طور صریح نظیر همین روایت با روایت مسلم در صحیح (33) روایت شده است و مسلم می گوید: (باب دلیل بر اینکه حب انصار و علی علیه السلام از ایمان و نشانه های آن است و بغض آنها نشانه نفاق است). پس مسلم حدیث انصار را نقل نموده و به دنبال آن به ذکر حدیث مربوط به علی نیز پرداخته است، و می بایست عبدالحسین آن را دیده و یا خوانده باشد اما طبق معمول آن را پنهان می نماید و از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است: که در مورد انصار فرموده است: «لا یحبهم الا مؤمن و لا یبغضهم الا منافق» امام احمد (4/283-292) بخاری (5/39-40) و مسلم (75)، ترمذی (4/369)، و خطیب در التاریخ (2/241) آن را از حدیث براء رضی الله عنه روایت نموده اند. بلکه حب آنان نشانه ی ایمان و بغض شان نشانه ی نفاق گردیده است. و این گونه ویژگی خاص آنان بوده است و یا می فرماید: (نشانه ی ایمان حب انصار است و نشانه و علامت نفاق بغض و نفرت انصار است،



امام احمد (130/3، 134، 249)، بخاری (11/1) (40/5) و مسلم (74)، و نسائی (116/8) آن را از حدیث انس رضی الله عنه روایت و [نقل] نموده‌اند.

و تمام موارد مذکور بطلان اختصاص علی رضی الله عنه را به اینگونه فضیلت تبیین می‌نمایند، بلکه تمام انصار و کسانی دیگر در آن سهیم و شریک می‌باشند و در این صورت در تمام احادیث مورد اشاره با وجود صحت آنها دلیل بر برتری علی (بر دیگران) - همچنانکه عبدالحسین در پی اثبات آن بود - وجود ندارد، بلکه نهایت سخن اینکه در آنها دلیلی بر فضیلت علی به - برتری بودن او - یافت می‌شود حدیث ابن عباس رضی الله عنهما که می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: ای علی شما در دنیا و آخرت سید و سرور می‌باشی، دوست دار تو محبوب من است، و محبوب من هم محبوب خدا است، و دشمن تو دشمن من است. و دشمن من نیز دشمن خداست و وای بر آنکه شما را بعد از من نفرت بدارد. حاکم (127/3-128) و خطیب در (تاریخ بغداد) (41/4) آن را از طریق‌های [متفاوت] از ابو الازهر از عبدالرزاق از معمر از زهری از عبید الله از ابن عباس روایت نموده‌اند. و در (ص 309-311) به طور مفصل بر آن سخن گفتیم و در آنجا علت ضعف و کذب آن را تبیین نمودیم، و ذهبی رحمه الله تصحیح آن را به وسیله حاکم پاسخ و رد نموده و می‌گوید: این روایت گرچه راویان آن اهل ثقه می‌باشد اما منکر است، و از موضوع به دور نیست). ولیکن در قصه‌ی یحیی ابن معین با این روایت و راوی آن یعنی ابو ازهر که عبدالحسین آنرا در حاشیه (18/191-192) نقل نموده، از جانب ابن عبدالحسین رافضی تحریف و تلفیق عمدی و هدفمندی صورت گرفته است، و گمان غالب اینکه او برادرزاده‌ی معمر است و او رافضی است و معمولاً نوشته‌های عمویش [معمر] را دستکاری نموده و سخن دیگری را در سخن او وارد می‌نموده است. و در صفحه (310) به این مسأله اشاره نموده‌ایم، و همانطور که خطیب در (التاریخ) روایت نموده حافظ نیز آن را در (التهدیب) نقل نموده و ما هم در (صفحه 309-310) به ذکر آن پرداخته‌ایم از ابن معین روایت شده که گفته است: (این دروغگوی نیشابوری کیست که این حدیث را به عبدالرزاق نسبت داده است؟ و این عبارت نزد حاکم (128/3) هم وجود دارد ولی در حاشیه‌ی (مراجعات) به جای «من هذا الکذاب» «من هذا الکتاب» [قید شده است] و این تحریف عمدی و

هدفداری است! و آن را با سه نسخه‌ی [دیگر] از مراجعات تطبیق نمودم در هر سه نسخه همینطور قید شده بود. و پر واضح است که سخن ابن معین صراحتاً به تکذیب این حدیث می‌پردازد و عبدالحسین آن را متوجه شده لذا به تغییر عمدی آن اقدام نموده است.

در جایی دیگر در حاشیه‌ی [المراجعات] قطع فاحش به وجود آمده است، و در پایان این جریان سخن ابن معین به ابو ازهر است: که می‌گوید: اما شما دروغگو نیستی، و از سلامت و صداقت او توصیف نموده و می‌گوید: (در این حدیث گناه بر دیگری است [نه بر شما] و این [سخن] بیانگر تکذیب ابن معین بر این حدیث است. و او بعد از شناخت به صدق راوی «عبدالرزاق» حکمش نسبت به موضوع بودن و دروغ حدیث تغییر نکرده است، در حالی که موسوی در همان قصه‌ای که نقل نموده و می‌گوید: پس ابن معین او را تصدیق نموده و عذر او را پذیرفته است. و چنین وانمود می‌نماید که ابن معین این حدیث را تصدیق و تصحیح نموده است، و ما در صفحه‌ی (311) به فریب کاری و نیرنگ نهفته در این حاشیه اشاره نموده‌ایم.

و پس عبدالحسین در ادامه حاشیه‌ای اعلام می‌نماید که تنها ذهبی به تکذیب این حدیث و رد آن پرداخته است، و این ادعا به دو صورت باطل است.

1- تنها ذهبی به تکذیب این حدیث پرداخته است بلکه ابن معین، ابو حامد شرقی، ابن عدی و ابن جوزی به تکذیب آن پرداخته‌اند، سخن همه‌ی آنها را در صفحات قبل ذکر و نموده‌ایم و علاوه بر آن به سخن و اقرار کسانی از قبیل بغدادی، ابن حجر در تهذیب التهذیب (121) ابن عراق کنانی در (تنزیه الشریعه) (398/1) که موضوع بودن حدیث را از افراد سابق الذکر نقل نموده‌اند مورد ذکر قرار داده‌ایم و همچنین هیشمی آن را در (مجمع الزوائد) (133/9) با عبارت و لفظی نزدیک به همین لفظ ذکر نموده و آن را به طبرانی در (الاوسط) نسبت داده و پس به علت [ضعف] آن به علت وجود برادرزاده رافضی معمر اشاره نموده است. و از حمد خداوند عدم انفراد تکذیب ذهبی بر حدیث مذکور آشکار گردید بلکه تنها حاکم به تصحیح و قبول آن اقدام نموده است.

2- بیان علت (ضعف) حدیث که موجب ضعف آن گشته (ذکر نشده است) عبدالحسین و یاران او هرگز آنرا نخواهند فهمید زیرا همچنانکه اهل علم به آن

واقفند برای ثبوت صحت حدیث تنها اتصال سند و وثوق راویان آن کافی نیست بلکه علاوه بر آن می‌بایست حدیث از هر نوع شاذیت و علت به دور باشد و حال حدیث مورد بحث از علت به دور نیست، چون در آن علت قاذحه‌ای است؛ که همان وجود برادرزاده‌ی رافضی معمر است، و معمر استاد شیخ عبدالرزاق بوده لذا توانسته به نوشته‌های او دست یابد و سخن دیگری را در آن وارد سازد، و این حدیث از جمله این مسائل است. و خطیب در (تاریخ بغداد) حافظ در (تهذیب التهذیب) و ذهبی در (المیزان) تماماً در شرح حال ابو‌آزهر احمد بن ازهر با ذکر روایتی [از] عبدالرزاق به این امر اشاره نموده‌اند و عبدالرزاق به این سبب مجبور شده است که صورت پنهانی حدیث مذکور نقل نماید و آنچه که عبدالحسین در حاشیه تصور نموده واقعیت ندارد، و ما برای اثبات ادعای خود سخن خود را به نقل از اربابان این فن [حدیث] مورد تأیید قرار می‌دهیم؛ اما آیا عبدالحسین دلیلی برای ارائه نزد خود دارد؟ و علاوه بر علت مذکور می‌توان علت دومی به آن بیفزائیم و آن هم وجود احادیث منکری است که نزد عبدالرزاق وجود دارد؛ زیرا او در اواخر عمر چشم خود را از دست داده است شرح حال او را در ضمن راویان صدگانه با شماره (53) بیابید.

و احمد بن ازهر او از جمله کسانی است که از عبدالرزاق نقل نموده است و حال وی از لحاظ تاریخ وفات با عبدالرزاق فاصله‌ی زمانی زیادی دارد.

ولیکن می‌گوییم: با تمام آنچه در این حدیث گذشت - بر فرض صحت آن - هیچ گونه اختصاص به فضیلت علی ندارد بلکه همچون سایر روایات سابق دیگر است که - بر فرض صحت آنها - شامل سایر صحابه نیز می‌گردد. و ابن جوزی در (العلل) (218/2) با سخن خود تصریح نموده و می‌گوید: (موضوع است و مفهوم آن صحیح است، پس وای بر کسی که به وضع آن پرداخته است؛ زیرا فایده‌ای در آن نیست). و اما قصه‌ی مالک بن دینار با ابن جبیر در سؤال وی درباره پرچم‌دار پیامبر ﷺ نزد حاکم (137/3) و آن صحیح نیست، زیرا در اسناد آن احمد بن جعفر قطیعی است و حافظه‌ی وی دچار دگرگونی و اختلاط گردیده است: و احادیث واهی او فراوان است. و سپس در اسناد آن جعفر بن سلیمان منعی هم وجود دارد و او صادق ولی شیعی است، و پرداختن وی به تنهایی در اینگونه احادیث مورد پذیرش

نیست و با این وجود سعید ابن جبیر از حجاج ترسیده و نه از شخص دیگر و او چون برای ادای حج به مکه رفته است و یکبار با مالک بن دینار برخورد نموده و از او سؤال نموده و او در همان لحظه او را پاسخ گفته است. و تمام آنچه ذکر شد همان بوده که عبدالرزاق به آن دست یافته [و از آن اطلاع پیدا کرده] زیرا او در صنعاء بوده و از حجاج و امثال وی به دور بوده است بلکه او در دیاری بوده که تشیع فراوانی داشته و با این وجود پاسخ این رافضی و اعتراض وی باطل گشته است و اعتراض ذهبی به جای خود باقی و استوار است. و لله الحمد.

حدیث عمار بن یاسر رضی الله عنهما که گفته است پیامبر فرموده است: (ای علی خوشا به حال آنکه تو را دوست بدارد و در مورد شما راست بگوید و وای بر آنکه از شما نفرت داشته و درباره‌ی شما دروغ نماید). حاکم (135/3)، طبرانی در (الاوسط) - (مجمع الزوائد) (132/9)، و خطیب در (تاریخ بغداد) (72/9) آن را از طریق سعید بن محمد وراق از علی بن حزور روایت نموده‌اند که گفت: از ابو مریم ثقفی شنیدم می‌گفت: [آن را] از طریق سعید بن محمد وراق از علی بن حزور روایت نموده‌اند که گفت: از ابو مریم ثقفی شنیدم می‌گفت: [آن را] از عمار بن یاسر شنیده‌ام و حاکم می‌گوید: اسناد آن صحیح است و اما ذهبی آن را رد نموده و می‌گوید: (بلکه سعید و علی [هر دو] متروک الحدیث می‌باشند می‌گویم: این حدیث باطلی است و ابو مریم ثقفی و سه رجال دیگر آن مورد انتقاد می‌باشند زیرا:

1- ابو مریم ثقفی او قیس مدائنی ابو مریم مورد ثقه نیست، اما فرد مذکور که از عمار روایت می‌نماید همچنانکه دارقطنی و ابن حجر (التقریب) گفته‌اند او مجهول است.

2- علی بن حزور، نسائی حافظ ابن حجر در (التقریب) و دیگران می‌گویند او متروک (الحدیث) است؛ و ابو حاتم می‌گوید وی منکر الحدیث است. و ابن معین گفته است: روا نیست کسی از او روایت نماید و هیثمی به علت وجود او در اسناد حدیث آن را دارای علت دانسته است و ذهبی حدیث مذکور او را در (المیزان) نقل نموده و گفته: و این حدیث باطل است.

3- سعید بن محمد وراق، دارقطنی و دیگران گفته‌اند او متروک الحدیث است و ابن معین گفته او مورد اهمیت نیست و ابن سعد و ابو داود و ابن حجر در (التقریب) می‌گویند: او در [اسناد] ضعیف است.

و ابن جوزی نیز در (العلل) (24211) حدیث مذکور را تکذیب نموده است.  
و اما حدیث 22، 23، 24، 25، تماماً در مراجعه دهم ذکر گردید و به طور مفصل بر آن سخن گفتیم و در (ص 59-64) و به تبیین کذب و موضوع بودن آنها در کتاب حاضر پرداختیم.

و شماره‌ی فقره و پاراگراف‌های آنها در صفحات مذکور به ترتیب (3، 4، 1، 2)، می‌باشند و شیخ آلبانی نیز در (الضعیفه) به طور مفصل و نیک (با شماره‌های 892-893) به بیان سه حدیث از آنها پرداخته است.

26- حدیث عمار بن یاسر و ابو ایوب رضی الله عنهما که پیامبر خدا ﷺ فرمود:  
(ای عمار اگر علی را دیدی راهی طی می‌نماید و مردم هم راهی دیگر می‌پیمایند راه علی را طی کن و او شما را به عمل ناپسندی راهنمایی نمی‌نماید و شما را از راه هدایت بیرون نمی‌نماید). متقی هندی آن را از (کنز العمال) (32972) ذکر نموده و آن را به دیلمی نسبت داده است. و این نسبت دادن همچنانکه خود متقی در (الکنز) (10/1) گفته و ما آن را در صفحه‌ی (382) نقل نموده‌ایم برای رد حدیث مذکور کافی است. و تنها دیلمی آن را در (مسند خود) روایت نموده و پر واضح است هر آنچه دیلمی به تنهایی ذکر نموده اگر ضعیف و یا موضوع نباشد جای ایراد و نظر است. نگا: (مسند الفردوس) (28/1) گرچه من در مسند دیلمی موسوم به (الفردوس) دنبال آن گشتم اما آن را نیافتم، - و الله اعلم - و حدیث ابو ایوب نزد خطیب (186/13-187) و در ص 543-544 به ذکر آن و بیان موضوع بودن می‌پردازیم - صحیح نبوده و به ثبوت نرسیده است، و بر فرض صحت آن نهایت آنچه می‌توان دریافت اینکه برای علی ﷺ فضیلت حاصل شده و دیگران نظیر آن و یا بلکه بزرگتر از آن بهره‌مند بوده‌اند، و در این زمینه می‌توان به گفتار پیامبر ﷺ به انصار اشاره نمود که فرمود: اگر تمام مردم با هم یک وادی و یا [راهی] بپیمایند و انصار راهی [جدایی از آنها] بپیمایند همان راه و طریق انصار را خواهم پیمود. امام احمد (169/3، 249-275) و بخاری (5/201، 202، 203) مسلم (2/735، 736) و دیگران آن را از حدیث انس روایت نموده‌اند، و در صحیحین و غیره از احادیث کسانی دیگر همچون ابو هریره و عبدالله بن زیاد و ابی بن کعب و ابو سعید خدری ابو قتاده و دیگران روایت شده است. همچنان که حدیث انصار به این معنی نیست

که پیامبر ﷺ از انصار تبعیت می‌نماید زیرا او ﷺ خود متبوع و مورد اطاعت است و همانا هدف حُسن موافقت و هماهنگی او با آنان و ترجیحشان بر دیگران در آن مورد است و هم چنین حدیثی که در آن علی ذکر شده است با فرض صحت آن از نظر لفظ و مفهوم با حدیث سابق تفاوتی ندارد و چگونه می‌توان به ثبوت آن اعتماد نمود و حال عدم صحت آن ذکر شد و بلکه ضعیف و مردود است؟ که در خلال کلام بر حدیث شماره (39) بر آن سخن خواهیم گفت.

27- حدیث ابوبکر صدیق که پیامبر فرمود: کفه [ترازوی عمل] من و کفه ترازوی عمل علی همسطح می‌باشند که عبدالحسین آن را از کنز العمال نقل نموده و به آن اشاره نموده بدون اینکه تخریج صاحب الكنز را برای آن نقل نماید زیرا اشاره به منبع و تخریج آن سبب افتضاح این حدیث و موضوع بودن آن می‌گردد، و در (الکنز) آن را به ابن جوزی در (الواهیات) نسبت داده و این تخریج برای بیان وضع و کذب آن کافی است و گمان می‌کنم منظور از واهیات (العلل المتناهیة) باشد زیرا ابن جوزی این حدیث را در (العلل) (509/1) روایت نموده و به ضعف آن حکم نموده است و کتاب مذکور همان (العلل المتناهیة فی الاحادیث الواهیة) می‌باشد، و عمل عبدالحسین با امام و پیشوایی او برای شیعه - بیانگر برجستگی نیرنگ و خیانت او و امثال او در دروغ‌های آنان است. «فحسبنا الله و نعم الوکیل»

دیلمی نیز حدیث مورد بحث را در مسند (الفردوس) (8283) با عبارت و لفظ (یا ابابکر کَفِّی و کف ...) روایت نموده ولیکن اسنادی برای آن نقل نموده است و این اسناد چون باز دارای منبعی موثق نیست، و پس می‌بینیم که خطیب آن را (در تاریخ بغداد) (37/5) آن را با عبارت و لفظ اول از محمد بن طلحه بن محمد نعالی از ابوبکر محمد بن عبدالله بن ابراهیم شافعی از ابوبکر احمد بن محمد بن صالح تمار از محمد بن مسلم ابن واره، از عبدالله بن رجا از اسرائیل از ابو اسحاق از حبشی ابن جناده از ابوبکر صدیق روایت نموده است. و خطیب نیز آن را از طریق خطیب در (المیزان) (146/1) در شرح حال احمد بن محمد بن صالح تمار روایت نموده است و این حدیث را آفت و موضوع دانسته و می‌گوید: (خبر موضوعی ذکر نموده و این حدیث آفت اوست). سپس حدیث مذکور را نقل نموده است، و در آن علت دیگری است و شیخ خطیب بغدادی او محمد بن طلحه نعالی رافضی است و

خطیب می‌گوید: درباره او نوشته‌ام او رافضی است - نگا: (المیزان) (588/3) - و این گونه افراد در چنین مواردی مورد استدلال واقع نمی‌گردند. و علاوه بر آن در اسناد آن به علت اختلاط و تغییر ابو اسحاق دارای علت [قادحه‌ای] دیگر می‌باشد.

28- حدیث ابو هریره رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه فرمود: (ای فاطمه آیا خوشنود نیستی از اینکه خداوند بر مردمان زمین تجلی نمود و از میان آنان دو نفر انتخاب نمود یکی را شوهر شما و دیگری را به عنوان پدرت قرار داد؟ حاکم (129/32) آن را روایت نموده است.

29- حدیث ابن عباس رضی الله عنهما، که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: (من انذار دهنده و علی هادی است و ای علی [مردم] به وسیله‌ی شما هدایت می‌گردند) آن را در (کنز العمال) (33012) ذکر نموده و آن را به دیلمی نسبت داده است، و ولیکن در (مسند الفردوس) (103) به جای عبارت «انا المنذر و علی الهادی» .... «انا النذیر....» می‌باشد، و طبری نیز آن را در (تفسیرش) (63/13) روایت نموده است و به طور مفصل در صفحه (116-119) بر آن سخن گفتیم و کذب موضوع بودن آن را از لحاظ متن و اسناد آن تبیین نمودیم.

30- حدیث ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفته است پیامبر فرمود: (ای علی برای کسی جز من و شما روا نیست که در مسجد به جنابت دچار آید) ترمذی (330/4)، بیهقی در (السنن الکبری) (66/7)، و ابن عساکر - (البدایه و النهایه) (343/7) - آن را روایت نموده‌اند و به طور مفصل بر آن و حدیث‌های ام سلمه و سعد که از جانب عبدالحسین مورد اشاره قرار گرفته است سخن گفته شد و در احادیث مربوط به این باب در صفحه (417-423) به تبیین و ضعف و سقوط آنها از احتجاج پرداختیم.

31- حدیث انس رضی الله عنه که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «انا و هذا - یعنی علیاً - حجة علی

امتی يوم القيامة» من و او - یعنی علی - در روز قیامت بر این اُمت حجت [و شاهد] می‌باشیم. آن را در (کنز العمال) (33013) ذکر نموده و به خطیب در (التاریخ) نسبت داده است، و بغدادی (88/2) آن را روایت نموده است و ابن عراق کنانی در (تنزیه الشریعه) (360/1) به خطیب نسبت داده است. و ذهبی هم در (المیزان) (127/4-128) آن را از دو طریق از عبیدالله بن موسی از مطر از ابن میمون روایت نموده است. و آن حدیث باطل و موضوع است و متهم در آن مطر و

او ابن میمون محاربی است که به مطر بن ابی مطر شهرت دارد، و بخاری، ابو حاتم، نسائی و ساجی گفته‌اند: او منکر الحدیث است، و ابن عدی او را متهم می‌داند، ذهبی هم او را با این حدیث متهم (به وضع) نموده است و ابن عراق کنانی در (تنزیه الشریعه) به آن اقرار نموده است.

و ذهبی در (المیزان) تعدادی احادیث باطل را برای او نقل نموده که حدیث مورد بحث ما یکی از آنهاست و پس می‌گوید: (متهم به وضع این حدیث و ما قبل آن مطر می‌باشد، همانا عبیدالله ثقه و شیعی است، ولیکن با روایت این دروغ و بهتان دچار گناه گردیده است) می‌گوییم: عبیدالله بن موسی که از مطر حدیث مذکور را روایت می‌کند و از رجال بخاری و او اهل ثقه است اما همچنانکه ذهبی گفته است وی به تشیع تمایل می‌نموده است. - شرح حال وی در ضمن راویان صد گانه با شماره (55) ذکر گردید - و این حدیث از جمله روایاتی است که بدعت وی - در شیعه‌گری - را تقویت می‌نماید، و همچنانکه در مصطلح (الحدیث) مقرر گردیده نمی‌توان به روایت مبتدع - که مربوط به بدعت وی باشد - هر چند که اهل تقوا هم باشد استدلال نمود، و این به معنی تکذیب روایت وی نیست ولیکن به علت تقویت بدعت خود در اینگونه احادیث دقت لازم را رعایت نمی‌نماید. و در بررسی افراد و رجال حدیث چشم پوشی می‌نماید و بهترین مثال در این زمینه حدیث عبیدالله بن موسی اهل ثقه شیعی است که از مطر بن میمون روایت نموده است و لذا ذهبی درباره‌ی او می‌گوید: عبیدالله اهل ثقه و شیعی است ولیکن با روایت این دروغ دچار گناه گشته است. برای آگاهی از اوضاع چگونگی روایت احادیث اهل بدعت به (ص 249-250) از کتاب حاضر مراجعه شود.

و ذهبی و دیگران به موضوع بودن حدیث مذکور حکم نموده‌اند و سیوطی (با سهل‌گیری خود در حدیث) در (اللاالی المصنوعه) (1/266)، و ابن عراق کنانی در (تنزیه الشریعه) (1/360) و شوکانی با تمایل به تشیع در (الفوائد المجموعه) (ص 373) به موضوع بودن و کذب آن اقرار نموده‌اند و ابوبکر بن مقرنی نیز آن را در (المعجم) روایت نموده و ذهبی هم آن را در (المیزان) (3/76) از طریق عبیدالله بن موسی از عطاء بن میمون از انس، با عبارت «انا و علی حجة الله علی عباده» روایت نموده است و این اسناد نیز موضوع است، و عطاء بن میمون به نظر من درست اینکه



او همان مطر بن میمون در اسناد سابق است و در غیر این صورت او فردی مجهول و منکر دیگری است که شناخته شده نیست و ذهبی گفته است: (عطاء بن میمون که از انس روایت نموده باشد معروف نیست، و خبر او منکر است) پس این حدیث را نقل نموده است.

و بعد از اینکه وضع و کذب این حدیث تبیین گردید سفاهت و حماقت سخن موسوی و توضیح او بر حدیث معلوم می‌گردد که می‌گوید: (و اگر ابوالحسن ولی عهد و صاحب امر پیامبر بعد از وی نباشد چگونه او همچون پیامبر ﷺ حجت است. و علیرغم خوشنودی رافضیان کینه‌توز ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ولی عهد راستین و صاحب امر بلامنازع بعد از پیامبر می‌باشند).

32- حدیث جابر، که پیامبر ﷺ فرموده است: بر باب بهشت [کلمه‌ی] لا اله الا الله محمد رسول الله، علی برادر رسول خداست نوشته شده است طبرانی در الاوسط - المجمع (111/9) است، ابو نعیم (الحلیه) (256/7) و خطیب در (التاریخ) (387/6)، ابن جوزی در (العلل المتناهیة) (235/1)، و ابن عساکر (کنز العمال) (36435) آن را روایت نموده‌اند؛ و این حدیث موضوع و دروغ است، و به طور مفصل در صفحه (407-410) بر آن حجت گفته شد پس به آن مراجعه شود و با ادعای و وزوزهای عبدالحسین در حاشیه (194/29) فریب نخورید.

33- حدیث ابو الحمداء که پیامبر ﷺ فرموده است: (و چون به آسمان عروج داده شدم وارد بهشت شدم پس در طرف عرش راست دیدم که نوشته شده بود لا اله الا الله محمد رسول الله و او را با علی و یاری وی مؤید نموده‌ام) طبرانی آن را در (الکبیر) - مجمع الزوائد (121/9) - روایت نموده است و هیثمی گفته است: در اسناد آن عمرو بن ثابت است، و او (متروک الحدیث است) می‌گویم او ابن ابی مقدم کوفی است و نسائی و دیگران از او روایت ننموده‌اند و ابو داود گفته است: او رافضی ناپاک است. و ابن حبان گفته است او احادیث موضوع را روایت می‌نماید، و می‌گویم سوگند به خدا این روایت از جمله‌ی روایات موضوع است و این روایت دارای اسناد دیگری است. که از روایت مذکور واهی است و در آن عمار بن مطر است و او ضعیف [الاسناد] و بسیاری او را دروغگو دانسته‌اند؛ و همچنین در آن ابو حمزه ثمالی رافضی غیر ثقه در اسناد آن می‌باشد و در ضمن راویان صد گانه با

شماره (11) ذکر او گذشت. و ابن عساکر آن را در (تهذیب تاریخ دمشق) (170/5) از با لفظ و عبارت «رَأَيْتُ لَيْلَةَ أُسْرِي بِي عَلَى سَاقِ الْعَرْشِ: اِنِّي اَنَا اللهُ لَا اِلَهَ غَيْرِي»، خلقتُ جَنَّةَ عَدْنٍ بِيَدِي، مُحَمَّدٌ صَفْوَتِي مِنْ خَلْقِي، اَيَّدْتُهُ بَعْلِي، نَصَرْتُهُ بَعْلِي) روایت نموده است و در (الکنز) (33040) به ابن جوزی در «الواهیات» نسبت داده شده است. و عبدالحسین رافضی عمداً این انتساب (به ابن جوزی) را پنهان نموده است زیرا بطلان و کذب آن معلوم و نمایان است و ابن جوزی آن را در (العلل المتناهیة) (234/1) جایی داده است و ابو نعیم نیز آن را در (الحلیه) (27/3) ذکر نموده است، و در اسناد آن احمد بن حسن کوفی است، و دارقطنی گفته است: او متروک الحدیث است و ابن حبان گفته است او کذاب و بسیار به وضع حدیث می پردازد و در اسناد آن رجال مجهول دیگری وجود دارند که من آنها را [در میان رجال حدیث] نشناخته‌ام.

و سپس حدیث را با عبارت «لَمَّا عَرَجَ بِي، رَأَيْتُ عَلَى سَاقِ الْعَرْشِ مَكْتُوباً...» دیده‌ام که ابن عدی آن را در شرح حال حسین بن ابراهیم در بابی از کتاب (الکامل) روایت نموده است - و ذهبی آن را در (المیزان) (530/1) از او نقل نموده است - و خطیب نیز آن را از حدیث انس رضی الله عنه از طریق ابن عدی روایت نموده است. و عبارت مذکور نیز باطل است. زیرا حسین در اسناد آن، و همچنین عیسی بن محمد بن عبیدالله که از او روایت می‌نماید مجهول و ناشناخته‌اند و ابن عدی، ذهبی و ابن حجر (اللسان) این حدیث را تکذیب نموده‌اند و ابن عراق کنانی - در (التنزیه) (401/1) - هم از نظر آنان پیروی نموده است. و از قول ابو هریره به عنوان حدیث موقوف علیه از طریق عباس بن بکار ضبی از خالد بن ابی عمرو ازدی از کلبی از ابو صالح از ابو هریره روایت شده است. و ذهبی نیز در (المیزان) (382/2) از طریق مذکور در شرح حال عباس بن بکار نقل نموده است و او [عباس] دروغگوست و دارقطنی می‌گوید: و استاد او خالد شناخته شده نیست و بالاتر از او [در اسناد] کلبی است که همان محمد بن سائب است و او متهم به کذب است، و سیوطی این حدیث را در کتاب (اللاکلیء المصنوعه) در شمار موضوعات دروغین ذکر نموده است و ابن عراق در [تنزیه الشریعه] (402-401/1) از سیوطی تبعیت نموده و ذکر نمودیم که کسانی مانند ابن عدی، ذهبی و ابن حجر او را

تکذیب نموده‌اند، و همچنین ابن تیمیه در (المنهاج) (ص 470-471) او را دروغگو دانسته است.

آنچه ذکر شد مربوط به اسناد حدیث بود اما از لحاظ متن آن و لفظ بطلان آن نیز نمایان است.

زیرا با آیهی ﴿وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَضْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾ ﴿وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ﴾ [الأنفال: 62-63]: و او خدایی است که با یاری خود و به وسیله ایمانداران شما را مؤید نموده و میان دلهایشان الفت و انس به وجود آورد - در تعارض است و آیه مورد اشاره صراحتاً بیانگر این است که تأیید - پیامبر - به وسیله‌ی تمام ایمانداران - اعم از مهاجرین و انصار - بوده است و تنها به وسیله‌ی یک فرد از آنان نبوده چون آیه با لفظ جمع، ﴿وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾ ﴿وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ﴾ ذکر شده است.

و امام ابن تیمیه در (منهاج السنه): (این [آیه] در تعداد کسانی که میانشان الفت [ایمانی] برقرار شده صریح و نمایان است و - ابن مطهر - مصداق آن را با تبدیل و تحریف [مفهوم] به یک فرد منحرف نموده و پر واضح است که قیام دین و تأیید پیامبر با صرف موافقت علی و یا تنها با ابوبکر نبوده است بلکه با تمام مهاجرین و انصار بوده است). نگا: مختصر المنهاج (ص 471).

34- حدیث ابو حمراء که می‌گوید: پیامبر ﷺ فرموده است: (هر آنکه بخواهد به آدم در علم و به نوح در فهم و به ابراهیم در حلم و بردباری، و به یحیی بن زکریا در زهد، و به موسی در قدرت و قاطعیت بنگرد پس به علی ابن ابی طالب بنگرد). و عبدالحسین رافضی آن را به نقل از سلف معتزلی خود ابن ابی الحدید به صحیح بیهقی و مسند امام احمد بن حنبل نسبت داده است، و ابتدا می‌توان از طریق تخریج و ثبوت آن شک نمود، زیرا به هیچ موضعی در مسند امام احمد و صحیح بیهقی اشاره ننموده است بلکه تنها به سخن هم قطاران رافضی و معتزلی خود اکتفا نموده است. و خداوند چه زیبا می‌فرماید: ﴿وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّوهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ﴾ [الأعراف: 202] و سیوطی این حدیث را در [اللآلی و المصنوعه] (355/1) ذکر نموده و آن را به حاکم نسبت داده و ابن عراق کنانی در (التنزیه) (385/1) از او

تبعیت نموده است و [لیکن] من به موضع آن در [مستدرک] دست نیافتم ولی از آن بی‌نیاز شده‌ایم زیرا سیوطی اسناد آن را از محمد بن سعید رازی از ابن واره از عبید الله بن موسی از ابو عمر ازدی از ابو راشد حبرانی از ابو حمراء نقل نموده است. و ابن کثیر گفته است: و این جداً منکر است و اسناد آن صحیح نیست. - نگا: به (البدایه و النهایه) (356/7) - می‌گوییم: و این اسناد موضوع است، محمد بن احمد بن سعید رازی ذبی او را متهم نموده و می‌گوید: (من او را نشناختم ولیکن او خبر باطلی آورده که آفت او گردیده است). و خبر موقوف علیه [ی] بر علی را ذکر نموده است، و ابو عمر ازدی همچنانکه در (تنزیه الشریعه) (385/1) ذکر شده متروک (الحديث) است. و عبیدالله بن موسی که از او روایت نموده گرچه خود اهل ثقه می‌باشد ولیکن او شیعی است، و در اینگونه روایت قابل استناد نیست، و در حدیث (31) ذکر او گذشت و حدیث ابن عباس نزد ابن بطّه که موسوی در حاشیه (194/31) به آن اشاره کرده است حافظ ذهبی در (المیزان) (99/4) اسناد آن را از طریق ابوذر احمد بن باغندی، از پدرش از مسعر بن یحیی نهدی، از شریک از ابو اسحاق از پدرش از ابن عباس نقل نموده است و این اسناد از اسناد قبلی آن واهی‌تر است و در آن چهار علت وجود دارد:

نخست: ابو اسحاق همان سبیعی موسوم به عمرو بن عبدالله است، ولیکن پدرش عبدالله که در این اسناد از ابن عباس روایت می‌نماید ناشناخته و غیر معروف است و شرح حالی برای او نیافتم.

دوم: شریک القاضی خود اهل ثقه است، ولیکن او با تغییر اوضاعش در زمان پیری دارای حافظه لازم نبوده است.

سوم: سعد بن یحیی بن نهندی مجهول است و ذهبی درباره‌ی این حدیث وی گفته است: این خبر منکر است.

چهارم: محمد بن محمد بن سلیمان ابوبکر باغندی که از معر روایت می‌نماید او اهل صدق است ولی همچنانکه ابن عدی گفته است روایت [های] او مدلس است و دارقطنی گفته است: او اهل اختلاط و تدلیس است، و از صحابه [سخنی] می‌نویسد سپس میان او و میان اسناد آن سه نفر را حذف می‌نماید و او [در اسناد] بسیار دچار اشتباه شده است. و با تمام آنچه گذشت معلوم می‌گردد این حدیث صحیح نیست

بلکه باطل و منکر است، و ابن تیمیه در (المنهاج) (128/3) و ابن جوزی در (الموضوعات) (370/1) آن را دروغ دانسته‌اند.

و اما آنچه عبدالحسین در حاشیه (194/31) گفته که امام رازی در تفسیر (الکبیر) خود این حدیث را پذیرفته و آن را در شمار مُسَلِّمات به حساب آورده است. این ادعا دروغ و بهتان آشکاری است. و رازی در تفسیر خود این آیهی ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾ [آل عمران: 61] ذکر نموده - و آن آیهی مباحله می‌باشد - و شیعه در این آیه مسائل ذکر می‌نمایند از جمله با این آیه به برتری علی بر سایر انبیاء جز محمد ﷺ استدلال می‌نمایند - و رازی (81/8) می‌گوید: (در ری مردی به نام محمود بن حسن حمصی بود و او به ترویج مذهب اثنا عشری می‌پرداخت و تصور می‌نمود که - علی جز محمد ﷺ - از سایر پیامبران برتر است). پس رازی سخن این رافضی را نقل نموده است و می‌گوید: (سپس - رافضی - گفته است: با استدلال به این آیه می‌توان به تأیید مقبول این حدیث نزد مخالف و موافق آن پرداخت) می‌گویم: پس با این وجود این سخن قول رازی نیست بلکه از سخن رافضی دجال موسوم به محمود بن حسن حمصی است. پس به اعمال رافضیان دروغگو و نیرنگ باز بنگرید که نیرنگ بازان آنان فراوانند ولیکن ما به ذکر سه نفر از سران و بزرگان آنان در این پاراگراف ساده پرداخته‌ایم که عبارتند از ابن ابی الحدید که ادعای می‌نماید این حدیث در مسند امام احمد است، و عبدالحسین صاحب (مراجعات) و محمود بن حسن حمصی که رازی در تفسیر خود به بیان گمراهی آشکار او پرداخته است.

و برای اینکه تمام مسایل این حدیث برای رافضیان معلوم گردد به ذکر دو طریق [اسناد] دیگر از این حدیث می‌پردازیم که سیوطی آنها را در کتاب (اللالی المصنوعه) (355/1-356) ذکر نموده و ابن عراق کنانی در (التزیه) (385/1) نیز از او نقل نموده است.

یکی [از دو طریق] از حدیث ابو حمراء - نزد دیلمی است با اسنادی که رجال آن غیر معروف است و در تراجم [رجال] نامی از آنها یافت نمی‌گردد - از عبیدالله بن موسی از علاء از ابو اسحاق سبیعی از ابو داود مقنع - و درست آن: نفع - از ابو

حمراء می‌باشد. و این اسناد نیز باطل است و ابو داود مقنع غیر معروف و هرگز نامی از او [در میان رجال اسناد] وجود ندارد، و به نظر من درست اینکه او نفع بن حارث ابو داود اعمی است؛ و این روایت او از ابو حمراء است و ابو اسحاق سبئی هم آن را از او نقل نموده است. - نگا: به (التهذیب شرح حال نفع بن حارث) - و اگر فرد مذکور همان نفع باشد او متروک الحدیث، و ابن معین و ساجی او را تکذیب نموده‌اند. نگا: شرح حال او در ضمن راویان صدگانه (شماره 88/1) و در غیر این صورت او مجهولی دیگری که شناخته شده نیست.

و طریق دیگر از حدیث ابو سعید خدری رضی الله عنه نزد ابن شاهین در (السنه) است و این اسناد نیز موضوع است زیرا از روایت ابو هارون عبدی از ابو سعید است و ابو هارون همان عماره بن جوین است و او کذاب است و حماد بن زید و جوزجانی او را تکذیب نموده‌اند، و صالح بن محمد ابو علی گفته است: او از فرعون دروغگوتر است. و اگر گردنم را بزنند نزد من گواراتر از اینکه از او حدیث روایت نمایم: و نسائی می‌گوید: او متروک است. و آخرین مطلب مورد اشاره در این حدیث این است که عبدالحسین حاشیه خود را با آن به پایان برده می‌گوید: (از جمله افرادی اعتراف نموده که علی جامع اسرار تمام انبیاء است، شیخ العرفاء محی الدین ابن عربی است، که شعرانی عارف در مبحث (32) از کتاب (الیواقیت و الجواهر) (ص 172) از او نقل نموده است.

می‌گویم: این سخن مربوط به برخی اشتباهات و گمراهی‌های این عربی است که در آثار خود از جمله (فصوص الحکم) و (الفتوحات المکیه) وارد نموده است که با میل و سرکشی‌های عبدالحسین رافضی تناسب داشته است، و ابن عربی می‌گوید: اولیاء از انبیاء برترند و خاتم اولیاء از خاتم انبیاء برترست، و چون علی نبی نیست بلکه او ولی است لذا از انبیاء برترست و عبدالحسین با این سخن بر مطلوب فاسد خود استدلال نموده است، و این سخن (محی الدین عربی) با گفتار غالیان روافض در برتری علی بر انبیاء که رازی - در صفحه‌ی قبل - از محمود بن حسن حمصی نقل نموده هماهنگ و موافقت یافته است، بلکه علی را بر محمد صلی الله علیه و آله برتری بخشیده‌اند، و این گونه افراد [گمراه] همگی در ضلالت و گمراهی هم‌دست و برادرند، و برای تأیید گمراهی‌های خود به ضلالت یکدیگر احتجاج می‌نمایند و خداوند چه زیبا می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ

عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرَفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ ﴿١١٢﴾ [الأنعام: 112] سپس خداوند بیان می‌نماید که چه کسانی به حرف آنان گوش نموده و اراجیفشان را می‌پذیرند: ﴿وَلِتَصْغَى إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَلِيَرَّضُوهُ وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ﴾ [الأنعام: 113] و سخن محی الدین عربی اینکه تمام انبیاء معرفت خداوند را از نور خاتم اولیاء دریافت می‌نمایند و او خود آن را از معدن و سرچشمه‌ی اخذ می‌نماید که فرشته وحی آن را نزد خاتم الانبیاء می‌آورد. و منظور او از خاتم اولیاء خود اوست [ابن عربی]، نگا: (الفتوحات المکیه) (252/2) و (نصوص الحکم) (63/1) و کسانی مانند امام ابن تیمیه بر او رد و پاسخ داده‌اند نگا: (المجموع الفتاوی) (363/11-372) و ابن تیمیه در کتاب خود تبیین نموده که برترین اولیاء خدا در میان اُمت محمد ﷺ ابوبکر صدیق رضی الله عنه و سپس عمر فاروق است. - نگا: (الفرقان بین الحق و الباطل) (ص 142-144)، (الحسنه و السئیه) (ص 116-117) و ...

35- حدیث علی رضی الله عنه که می‌گوید: پیامبر ﷺ مرا فرا خواند و فرمود: (ای علی شما همچون عیسی می‌باشی یهود از او کینه داشتند تا حدی که مادرش را متهم نمودند، و نصاری او را چنان دوست داشتند تا او را در جایگاهی نشانند که او در آن منزلت نبود). و علی گفت: هان هلاک می‌گردد هر آنکه، در حب من افراط نماید و مرا از حدی که در آن نیستم بالاتر ببرد، و [نیز] هر آنکه: از من نفرت داشته باشد و بر من افترا نماید تا مرا متهم نماید، آگاه باشید من نبی نیستم و به من وحی نمی‌شود ولیکن هر آنچه بتوانم به کتاب خدا و سنت پیامبر او ﷺ عمل می‌نمایم، پس هر آنچه از عبارت خداوند که شما را به آن امر نمایم بر شماست چه درست بدانید یا از آن کراهت داشته باشید پیروی نمائید، و هر آنچه از معصیت، من و غیر من دستور دادیم پس در معصیت خداوند اطاعت نیست و همان اطاعت [تنها] در [عمل] معروف است. حاکم (123/3)، عبدالله بن احمد در (زوائد المسند) (160/1) ابو یعلی (156/1)، ابن ابی عاصم (السنه) (1004) و ابن الجوزی (العلل المتناهیه) (162/1) همگی آن را از طریق حکم بن عبدالملک از حارث بن حصیره از ابو صادق از ربیعہ بن تاجد - موسوم به ناجد - از علی روایت نموده‌اند. و اسناد آن ضعیف است، در آن علل [قاده‌ی] زیادی وجود دارد از جمله:

● همچنانکه در (التقریب) ذکر شده حکم بن عبدالملک ضعیف است و بسیاری او را ضعیف به شمار آورده‌اند و ذهبی او را علت ضعف حدیث به حساب آورده و تصحیح حاکم را رد نموده و گفته است: ابن معین او را بسیار واهی دانسته است. و همچنین هیشمی در (المجمع) (123/9) به سبب او در اسناد حدیث را معلل دانسته، و آلبنانی نیز در (تخریج کتاب السنه) (987) او را معلل می‌داند.

● حارث بن حصیره درباره‌ی وی سخنی مطرح است که مانع احتجاج به حدیث وی می‌گردد خصوصاً اگر حدیث او متعلق به فضائل علی علیه السلام باشد، و حافظ ابن حجر در (التقریب) می‌گوید: (او صادق است و اشتباه نموده و متهم به رافضی‌گری است)، و شرح حال وی در ضمن راویان صد گانه با شماره (18) ذکر گردید.

● ربیعہ بن ناجد - یا ناجذ - همچنانکه در صفحات (227-228) شرح حال او را بیان کردیم او ناشناخته است. و ذهبی می‌گوید: وی معروف نیست.

و حکم بن عبدالملک در روایت این حدیث از حارث بن حصیره - با اسناد محمد بن کثیر قرشی کوفی نزد بزار با عبارت کوتاه - پیروی نموده است - مجمع الزوائد (133/9) - ولیکن وضعیت محمد [مذکور] خود از حکم بهتر نیست، و بخاری می‌گوید: او منکر الحدیث است و حافظ در التقریب می‌گوید: وی در اسناد حدیث ضعیف است، و همچنین هیشمی در (المجمع) او را ضعیف می‌داند. و در این صورت حدیث مذکور ضعیف و غیر صحیح است. لیکن دارای شواهدی است که مربوط به علی می‌باشند که صحیح می‌باشند، از جمله: (قومی مرا دوست می‌دارند تا اینکه به علت حب [شدید] من وارد آتش می‌گردند، و گروهی نیز از من نفرت می‌یابند تا اینکه به علت [شدت] بغضشان از من وارد جهنم می‌گردند) ابن ابی عاصم در (السنه) (983) آن را روایت نموده است، و آلبنانی می‌گوید: و اسناد آن بر شرط شیخین صحیح است. در صورت موقوف بودن آن همچنانکه آلبنانی گفته است: (ولی در حکم مرفوع است زیرا از جمله امر غیبی است که با عقل و نظر معلوم نمی‌گردد) و در صورت صحت آن ما بسیار خوشحال شده و به عبدالحسین رافضی و یاران او با احتجاج به اینگونه احادیث می‌خندیم. زیرا خودشان را محکوم نموده و



دلیلی بر علیه خودشان می‌باشد، و بیانگر صحت مذهب و پایداری اهل سنت است، زیرا تنها اهل سنت علی را در حدی دوست می‌دارند که او را به منزلت نامناسب و نالایق او نمی‌رسانند، و عبدالحسین و رافضیان این سخن تماماً بر آنها منطبق است؛ زیرا آنان علی را به منزلت و جایگاهی می‌رسانند که او در آن جایگاه نیست). و هم چنین اهل سنت از علی نفرت ندارند تا از مقام و جایگاه (واقعی) او بکاهند بلکه آن گروه شامل خوارج و ناصیان است که بر علی افترا نموده و او را مورد اتهام قرار می‌دهند.

پس حدیث مورد ذکر در رد رافضیان از جمله عبدالحسین و خوارج می‌باشد، و این حدیث را هرگز در منابع شیعه نمی‌یابی، بلکه از روایت اهل سنت که خواسته‌اند با آن دیدگاه علی را نسبت به کینه توزان یا غالیان نسبت به او بیان نمایند. و اهل سنت به مفاد آیه ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا﴾ [البقرة: 143] در حد متوسط میان غالی و ستمکاران اهل تفریط قرار گرفته‌اند.

پس با این توضیح حدیث مورد ذکر از جمله دلایل اهل سنت بر عبدالحسین رافضی و امثال اوست. «و الله الحمد والمنة»

36- حدیث ابن عباس که پیامبر فرمود: (سابقین سه نفرند، سبقت‌گیرنده به سری موسی یوشع بن نون است و سبقت‌گیرنده به طرف عیسی صاحب یاسین است، و سبقت‌گیرنده [سابق] به سوی محمد ﷺ علی بن ابی طالب است).

37- حدیث ابو لیلی، که گفته پیامبر ﷺ می‌فرماید: (صدیقین سه نفری می‌باشند حبیب نجار، مؤمن آل (یس) که گفت: یا قوم إتبِعوا المرسلین؛ ای قوم از فرستاده‌گان (خداوند) پیروی نمائید، حزقیل؛ مؤمن آل فرعون، که گفت؛ اتقتلون رجلاً ان يقول ربی الله، آیا فردی را به قتل می‌رسانید که بگوید پروردگارم خداوند است؟ علی بن ابی طالب و او برترین آنهاست).

نیازی به تکرار آن نیست. زیرا ما چون عبدالحسین و نمی‌خواهیم سخن به درازا بکشد، و بعد از تبیین وضعیت اسناد آنها از دیدگاه اهل علم از جمله ابن تیمه ابن کثیر، عقیلی سیوطی و از میان متأخرین آلبانی درباره‌ی آنها پرداختیم، و بیان نمودیم که سزاوارترین امت از نظر سابق بودن و صدیق بودن خلیفه‌ی رسول خدا ﷺ ابوبکر

صدیق علیه السلام است. و او سزاوارترین امت از نظر شباهت نمودن به مؤمن آل فرعون، و برتری ابوبکر بر او بر مبنای اعتراف علی علیه السلام به ثبت رسیده است.

38- حدیث علی علیه السلام که می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: (همانا امت بعد از من نسبت به تو جفا می نمایند، و تو بر دین من زندگی می نمائی و بر سنت من کشته می شوی، و هر آنکه شما را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر آنکه نسبت به شما نفرت بورزد از من نفرت ورزیده است) حاکم (142/3-143) آن را از ابن حبان اسدی روایت نمود، و با اینکه ابو حیان می گوید از علی شنیدم: و آن را ذکر نموده ولی اسنادی برای آن نقل ننموده است، ولیکن شاهد آن روایتی است که می گوید: (پیامبر صلی الله علیه و آله به من خبر داد اینکه امت بعد از من به شما [ای علی] ستم روا می دارند) حاکم (140/3) بیهقی در (دلائل النبوه) (440/6)، و خطیب در (تاریخ بغداد) (216/11) آن را از طریق هیشم از اسماعیل بن سالم از ابو ادريس اودی - یا ازدی - از علی روایت نموده اند. و ابن کثیر اسناد بیهقی را در (البدایه و النهایه) (325/7) نقل نموده است و حاکم گفته است: صحیح الاسناد می باشد، و ذهبی با آن موافقت نموده و جز ابو ادريس کسی آن را ذکر ننموده است و من ادريس را در میان رجال حدیث ندیده ام و در صورت صحت این گونه احادیث چیزی همچون پیشگویی پیامبر صلی الله علیه و آله به عثمان بن عفان است که به فتنه و ابتلا و شهادت مبتلا می گردد، بلکه بیشتر از این پیامبر او را دستور داد تا از مقام خلافت شانه خالی ننماید و او را بر سر سفارش داد تا اینکه به شهادت نایل آید. و حدیث توصیه به عثمان چنین است: (ای عثمان همانا امیدوارم خداوند پیراهن [بر قامت] بپوشاند و اگر نفاق پیشه گان خواستند آن را بیرون آوری پس آن را بیرون نیاورید تا اینکه به من برسید و این حدیث صحیح است امام احمد (86/6، 114، 149) ترمذی (322/4) ابن ماجه (112) ابن حبان (2196)، ابن ابی عاصم (1172، 1173، 1174، 1178، 1179) آن را از طریق متعدد روایت نموده اند و نظیر حدیث (ان رسول الله عهد الیّ و انا صابر علیه) است که یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله به من سفارش نمود و بر آن صبر می ورزم). که امام احمد (6958/1) ترمذی (324/4) ابن ماجه (113)، حاکم (99/3)، ابن حبان (2297)، ابن سعد (66/3)، ابن ابی عاصم (1175، 1176) آن را از طریق هایی روایت نموده اند.

و اما قول ابن عباس که موسوی نقل نموده که پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: (اما شما بعد از من در سختی می افتی، گفت: آیا در راه سلامت دینم می باشد؟ فرمود: در [راه]

سلامت دینت می‌باشد - روایت حاکم (140/3) بدون شک در آن نمی‌توان بیشتر از آنچه ما در حدیث قبل بیان نموده‌ایم از آن برداشت نمود، و بیانگر استقامت علی و سلامت دین وی می‌باشد، و دیدگاه اهل سنت بر این منوال است و اهل سنت با این گونه دیدگاه بر خوارج و انتقادهای آنان را بر علی پاسخ می‌گویند و کاملاً شبیه سخن پیامبر ﷺ در رابطه با عثمان است که چون فتنه‌ها اطراف او را گرفته بودند و او بر مسیر هدایت بود) و روایت مذکور صحیح می‌باشد امام احمد (235/4-236) (33/5-35)، ترمذی (322/4)، حاکم (102/3) آن را از مره بن کعب روایت نموده‌اند، و همچنین امام احمد (115/2) و ترمذی (323/4) آن را از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده‌اند، و پیامبر ﷺ در آن روایت نسبت به عثمان فرموده است: او با مظلومیت کشته می‌شود و در روایتی دیگر از او فرموده است: (او در آن روز بر حق است) امام احمد (242/4-243)، ابن ماجه (119) طبرانی در (الكبير) (144/19-145) (359-360-362) و ابو یعلی (البدایه و النهایه) (210/7) آن را از کعب بن عجره ؓ روایت نموده‌اند - نگا: کتاب (السنه) ابن ابی عاصم (1293)، 1294-1295-1296-1297.

و در روایتی از ابو هریره ؓ روایت شده است، که پیامبر ﷺ به ذکر فتنه و اختلافی [در آینده] پرداخت و گفته شد: پس چه کسی مشکل مرا حل می‌نماید؟ فرمود: به امین و یاران او پیوندید و به عثمان بن عفان اشاره می‌نمود، امام احمد (345/2) آن را روایت نموده و حافظ ابن کثیر در (البدایه و النهایه) (209/7): (و اسناد آن نیک و حسن است و تمام موارد مذکور بیانگر این مطلب است که آنچه در اینگونه احادیث برای علی مطرح شده است گرچه در آنها فضیلت و بشارتی برای علی است اما بدون شک تنها خاص او نیست و بلکه عثمان و سایر صحابه از او بیشتر در این گونه فضایل بهره‌مند بوده‌اند و الحمد لله رب العالمین.

39- حدیث ابو سعید ؓ که می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود: (همانا از شما بر تأویل قرآن به جنگ و جهاد می‌پردازد کما اینکه من بر تنزیل آن مبارزه و جهاد نمودم) پس به خود بالیدیم و حال ابوبکر و عمر در میان ما حضور داشتند [پیامبر] فرمود: (خیر ولیکن آنکه کفش را می‌دوزد - یعنی علی - [به این امر می‌پردازد] امام احمد (33/3-82)، حاکم (122/3-123)، آن را روایت نموده‌اند و بیهقی نیز از طریق

حاکم در (دلائل النبوه) (435/6-436) آن را نقل نموده و نظیر این حدیث نزد ابن ابوشیبہ در (المصنف) (64/12) و در (الکنز) (36351) وجود دارد، و این حدیث صحیح و به ثبوت رسیده است. و ابن کثیر در (البدایه و النهایه) (361/7) به طرق‌هایی به آن اشاره نموده است. و در آن فضیلتی برای علی نهفته است. و در صفحه‌ی (466-464) تخریج آن و سخن بر آن گذشت بیان نمودیم که این روایت اشاره به جنگ علی با خوارج است، زیرا آنان به تأویل کنندگان قرآن شهرت یافته‌اند، و با این وجود فضیلت و منزلت آن از جنگ ابوبکر با مرتدین پائین‌تر است زیرا این نوع مبارزه از گونه‌ی مبارزه جهادی بود که پیامبر بر تنزیل قرآن مبارزه نموده بود، و برای بطلان اطلاق اسم مرتد با کسانی که با علی در امر امارت جنگیده‌اند به قرآن کریم مراجعه شود.

اما حدیث ابو ایوب انصاری رضی الله عنه با عبارت (پیامبر علی را به قتال و جنگ با ناکثین، قاسطین و مارقین دستور داد) حدیث ضعیف و به ثبوت نرسیده است، تمام طرق آن واهی یا موضوع می‌باشند:

و حاکم آن را در (المستدرک) از دو طریق بسیار ضعیف روایت نموده است و ذهبی در توضیح آنها می‌گوید: (صحیح نیست و حاکم آن را با دو اسناد متفاوت از ابو ایوب روایت نموده است).

می‌گوییم: اولین طریق (193/3) از طریق محمد بن حمید - رازی - از سلمه بن فضل از ابو زید احوال از عتاب بن ثعلبه - و در اصل: عقاب است و اشتباه نوشته شده است - از ابو ایوب انصاری است و طریق مذکور واهی است، محمد بن حمید رازی ضعیف و متهم است و برخی او را تکذیب نموده‌اند، شیخ وی سلمه بن فضل به علت سوء حافظه ضعیف است، و بخاری می‌گوید: در احادیث وی منکر وجود دارد، و ابن حجر می‌گوید: او راستگو اما بسیار اشتباه می‌نماید پس این دو علت در حدیث مذکور و علت سوم: ابو زید احوال است که او فردی ناشناخته و مجهول است و من کسی نیافته‌ام که از او نامی ذکر کرده باشد.

و علت چهارم آن عتاب بن ثعلبه - استاد ابو زید احوال - است که او نیز ناشناخته است و ذهبی در (المیزان) حدیث او را ذکر نموده و می‌گوید: (و اسناد آن مبهم و تاریک و متن آن منکر است. اما اسناد دوم نزد حاکم (139/3-140) از

طریق محمد بن یونس قرشی از عبدالعزیز بن خطاب از علی بن غراب بن ابو فاطمه از اصبع بن نباته از ابو ایوب است و این طریق نیز همچون طریق سابق آن و بلکه واهی‌تر است، و محمد بن یونس قرشی معروف به کدیمی از نظر موقعیت اسنادی کاملاً هم سطح محمد بن حمید رازی است، و با حافظه قوی او متهم به دروغگویی است. و کسانی مانند ابو داود - صاحب سنن - موسی بن هارون، قاسم بن زکریا ابن مطر او را تکذیب نموده‌اند و علت دوم: علی بن غراب ابن ابو فاطمه است، و درست آن - علی بن ابو فاطمه - و او همان ابن حزور است زیرا او اولاً دارای روایتی از اصبع ابن نباته است و بعید است که علی مذکور همان ابن غراب فارازی کوفی باشد چون او هم عصر و طبقه‌ی ابن نباته نبوده است. و در این صورت وی متروک الحدیث است، چون شدیداً پایبند تشیع بوده است، و اصلاً از اصبع روایتی ننموده است. والله اعلم. و بر فرض اینکه او همان ابن غراب مورد نظر باشد او شیعی غلوگرا است و در این گونه احادیث قابل احتجاج نیست و علاوه بر آن او مُدلس است و آن را به صورت عنعنه روایت نموده و او خود به سماع مستقیم تصریح ننموده است.

علت سوم: اصبع بن نباته متروک الحدیث است و به رافضی‌گری متهم است، و شرح حال او در صفحه (489) ذکر گردید.

و حدیث ابو ایوب نزد حاکم در (الاربعین) دارای دو طریق دیگر است، و ابن کثیر در (البدایه و النهایه) (305/7-306) آنها را نقل نموده، و دومین طریق از آنها همان طریق اول است که در (المستدرک) (193/3) گذشت. اما طریق اول: که همان طریق سوم می‌باشد از طریق محمد بن کثیر از حارث بن حصیره از ابو صادق از محنف بن سلیمان به گمانم درست آن، محنف بن سلیم - از ابو ایوب است و این اسناد نیز واهی است، محمد بن کثیر که از حارث بن حصیره روایت می‌نماید او ابو اسحاق قرشی کوفی است و امام احمد گفته‌اند: حدیث او را شکافته‌ایم، و بخاری می‌گوید: او منکر الحدیث است و ابو حاتم: او ضعیف الحدیث است و ابن حجر در التقریب به ضعیف بودن او قائل است، و استاد و شیخ وی حارث بن حصیره علاوه بر رافضی‌گری ضعیف الحدیث است و ابن حجر می‌گوید: (راستگوست ولی اشتباه نموده و متهم به رافضی‌گری است). و علاوه بر اینها شیخ حاکم ابو الحسن علی بن

حماد معدل [با تلاش و بررسی] برای وی شرح حالی نیافتم. و حدیث مذکور را در (الکنز العمال) (دیدم که به ابن جریر نسبت داده است). و همچنانکه گفتیم محنف بن سلیمان را با مخنف بن سلیم ذکر کرده بود.

و حدیث ابو ایوب دارای طریق دیگر با سیاق طویل می باشد، خطیب آن را در تاریخ بغداد (186/13-187) از طریق احمد بن یوسف، از محمد بن جعفر بن مطیری از احمد بن عبدالله مؤدب - در سامراء از معلى بن عبدالرحمن - در بغداد - از شریک از سلیمان بن مهران اعمش از ابو ابراهیم از علقمه و اسود روایت نموده که ابو ایوب نزد من آمد و ... و سخن ابو ایوب نیز در آن ذکر شده که (پیامبر ﷺ مرا به جنگ سه گروه که با علی می جنگند امر نمود ...) و همچنین در آن روایت نیز سخن پیامبر ﷺ است :- ای عمار بن یاسر اگر دیدی علی راهی می پیماید و مردم راه و طریق دیگری همان راهی را اتخاذ نمایند که او گرفته است زیرا هرگز شما را از راه هدایت بیرون نمی نماید). - وجود دارد که در حدیث شماره (26) ذکر گردید و در اینجا به توضیح آن می پردازیم و می گوئیم: این روایت موضوع است و بر رسول خدا ﷺ دروغ نموده اند، در اسناد آن دو کذاب و یا متهم به دروغگویی یکی احمد بن عبدالله مؤدب است که او ابن یزید معروف به هیشمی است، که ابن عدی می گوید: او در سامراء به وضع حدیث می پرداخت و ذهبی می گوید: او دجال و کذاب است و در صفحه (485) شرح حال او ذکر گردید و دومین [دروغگو] شیخ کذاب معلى بن عبدالرحمن واسطی است و دارقطنی گفته است: او ضعیف و کذاب است، ابن عدی می گوید: او حدیث وضع می نماید و حافظ در (التقریب) گفته است: او متهم به وضع (حدیث) و رافضی گری است. و ابن کثیر در (البدایه و النهایه) (306/7) در معلل بودن حدیث به معلى اکتفا نموده است و قصور ورزیده زیرا از راوی او یعنی احمد بن عبدالله ... مؤدب کذاب بی خبر بوده است. و نمی خواهیم علاوه بر ضعف این دو دروغگو ضعف احمد بن محمد یوسف را نیز به آن بیفزائیم و آنچه بیان گردید وضعیت طریق های چهارگانه اسناد حدیث مذکور از ابو ایوب انصاری بود که نمی توان به هیچ طریق از آنها اقامه حجت نمود، بلکه در آنها چیزهایی یافت می گردد که بیانگر ضعف و کذب آن می باشد. و این حدیث دارای طریق های دیگری از صحابه می باشد. که تماماً بی اعتبار و قابل استدلال نیستند و ابن کثیر در (البدایه و النهایه) (304/7) به ضعف تمام طرق آن پرداخته و می گوید: این حدیث غریب و منکر است و تمام طرق آن خالی از

ضعف نیست، همچنانکه در (تنزیه الشریعه) (387/1) آمده قول عقیلی نیز ضعیف است، و نیازی نیست تا به طور مفصل به بیان ضعف اسنادهای آن پرداخته شود بلکه در هر طریق آن به بیان یک علت یا بیشتر از علل‌های کافی برای اسقاطی کلی آن اکتفا می‌نمائیم و می‌گوئیم و این حدیث از خود علی با شش طریق روایت گردیده است که عبارتند از: نخست: نزد خطیب (340/8-341) و در آن ابان بن ابی عیاش است و او متروک [الحديث] است و متهم به دروغ است و علاوه بر آن در سند آن انقطاع و راویان ناشناخته وجود دارد.

دوم: نزد ابو یعلی و ابوبکر بن مقرئ است - کما اینکه در (البدایه و النهایه) (304/7) ذکر شده و - به مجمع الزوائد (186/5) مراجعه شود. - و در سند آن ربیع بن سهل فزاری است او با اتفاق حدیث‌شناسان ضعیف است، و دارقطنی و دیگران نیز او را ضعیف دانسته‌اند، و ابن معین می‌گوید: او جای اهتمام نیست.

سوم: نزد ابی عدی - کما اینکه در (البدایه و النهایه) (304/7) آمده و ذهبی نیز برخی اسناد آن را در (المیزان) (584/1) نقل نموده است - و در اسناد آن حکیم بن جبیر وجود دارد، و او ضعیف و متهم به تشیع است و همچنین شیخ عدی احمد بن حفص دارای احادیث منکر است، و حال مورد اتهام است و در اسناد آن نیز دو فرد مجهول و ناشناخته وجود دارد.

چهارم: نزد حاکم در (الاربعین) - البدایه و النهایه (305/7) با اسناد مسلسل به ضعفاء از قبیل، محمد بن حسن بن عطیه بن سعد عوفی و پدرش عمرو بن عطیه است. پنجم: نزد ابن عساکر - (البدایه) (305/7) - و در اسناد آن ابو جارود است، او زیاد بن منذر صاحب جارودیه است و او کذاب است، یحیی بن معین و ابو داود و .... او را تکذیب نموده‌اند و سایرین نیز او را در روایت ترک نموده و ابو حبان می‌گوید او به وضع حدیث می‌پرداخت.

و حدیث مورد ذکر نیز از عبدالله بن مسعود روایت شده است که از وی نیز دارای دو طریق است.

اول: نزد حاکم در (الاربعین) - البدایه و النهایه (305/7) - و در اسناد آن اسماعیل بن عباد است و او متروک الحدیث است و علاوه بر آن در آن ضعفاء و مجاهیل دیگری نیز وجود دارد.

دوم: نزد طبرانی در (الاوسط) - (مجمع الزوائد) (238/7) در اسناد آن مسلم بن کیسان ملائی می‌باشد، نسائی می‌گوید: او متروک الحدیث است، و بسیاری او را ضعیف می‌دانند، و هیثمی به سبب وجود او در اسناد حدیث را معلل به شمار آورده است. و از حدیث ابو خدری نزد حاکم در (الاربعین) - (البدایه و النهایه) (305/7) - از طریق ابو هارون عبدی روایت گردیده است و او متروک الحدیث است و برخی نیز او را تکذیب نموده‌اند و او شیعی است و علاوه بر اینها در اسناد روایت ضعیفاء دیگری نیز وجود دارند.

و از حدیث عمار بن یاسر و نزد (طبرانی) (مجمع الزوائد) (238/7-239) از روایت ابو سعید تیمی - قیصاء نیز روایت گردیده است. و او شیعی و متروک الحدیث است دارقطنی و دیگران او را در اسناد روایت متروک گذاشته‌اند. با تمام طرق چهارگانه‌ی [مذکور] برای این حدیث صحیح نبوده و به ثبوت نرسیده و حتی اگر صحیح هم باشد در آن مفهوم بیشتر از حدیث سابق ابو سعید در جنگ با خوارج متأولین قرآن در آن یافت نمی‌گردد، و اما حدیث عمار بن یاسر: که پیامبر ﷺ فرمود: ای علی جماعت و گروهی باغی با شما خواهند جنگید و شما بر حق می‌باشی و هر آنکه شما را یاری ننماید از من نیست. در کنز العمال (32970) ذکر شده و به ابن عساکر نسبت داده شده و عبدالحسین رافضی نیز بدون شناخت اسناد و منبع آن را از کتاب نقل نموده، و او هر گاه روایتی با میل و آرزویش منطبق باشد در اسناد و منبع آن دقت نمی‌نمایند ولی ما تا از معرفت اسناد حدیث اطمینان حاصل نکنیم به تصحیح و نقل آن نمی‌پردازیم و در صفحه‌ی (382) به نقل از متقی هندی صاحب (الکنز) از مقدمه‌ی کتاب او (10/1) به بیان ضعف آن اشاره نمودیم که قسمت اول آن در احادیث‌های صحیح می‌باشد و این قسمت همان دیدگاه اهل سنت برای حقانیت علی در جنگ با معاویه می‌باشد و معاویه و اصحاب او را اهل بغی می‌دانند، ولیکن این بغی موجب فسق و کفرشان نمی‌گردد و در صفحه (377) به طور مفصل به توضیح این امر پرداخته‌ایم.

و اما قسمت پایانی حدیث: (پس هر آنکه آن روز شما را یاری ننماید از من نیست). صحت و ثبوت آن جای تأمل است، و با اینکه در آن دلیلی بر تکفیر کسانی که با علی جنگیده‌اند نمی‌گردد و نهایت آنچه از آن فهم می‌گردد - در صورت ثبوت



– همچون گفتار رسول خدا: «من غشنا فليس منا» (3253)، و یا حدیث «لیس منا منا من لا یرحم صغیرنا و یرحم حق کبیرنا» (روایت از امام احمد (185/2)، ترمذی (122/3)، حکم (62/1) و یا همچون «لیس منا من ضرب الحدود» می باشد که امام احمد (386/1، 422، 465) بخاری (103/2-104) (223/4)، مسلم (99/1)، روایت نموده اند. و امثال این گونه روایات ها فراوانند و حال معلوم است که روایت مورد بحث سخن پیامبر ﷺ به عمار است و خطاب به علی نیست و وضعیت و مفهوم آن همچون حدیث سابق است و تفاوتی با آن ندارد، می توانیم عکس این حدیث – با گمان شیعه را بر آنان ثابت نمائیم که مفهوم این روایت با توجه به کلمه ی یومئذ در آن بر تنها روز صفین حمل نمائیم و بگوئیم حدیث خاص آن روز است و به طور مطلق نیست تا شیعه با دقت و تأمل در آن بنگرد و به هدایت را بیابد.

و حدیث ابوذر رضی الله عنه (سوگند به آنکه جانم در دست اوست همانا در میان شما مردی است بعد از من با مردم بر تأویل قرآن می جنگد همچنانکه من بر تنزیل آن با مشرکین مبارزه نمودم و حال [جنگجویان با او] گواهی می دهند معبود به حق جز خداوند نیست) که عبدالحسین رافضی آن را از (کنز العمال) (32969) نقل نموده و طبق معمول «و هم یشهدون ان لا اله الا الله» را از آن حذف نموده که در آن اقرار به ایمان کسانی است گرچه تجاوزگر بوده باشد که با علی جنگیده اند، اما رافضیان از این سخن خوشنود نیستند لذا امامشان بر حذف و قطع آن اقدام نموده است.

و حدیث ابو رافع رضی الله عنه: که پیامبر ﷺ فرمود: ای ابو رافع بعد از من قومی با علی می جنگد: جهاد و مبارزه با آنان حق است و هر آنکه نتوانست با دست خود با آنان بجنگد پس با زبانش با آنان مبارزه نماید، و هر آنکه نتوانست با زبان هم مبارزه نماید با قلب خود [و نفرت از آنان] با آنان جهاد نماید، و جز این مراحل او را راهی دیگر نیست) طبرانی در (الکبیر) (955) آن را با اسناد واهی روایت نموده است که در آن محمد بن عبیدالله بن ابو رافع است و او ضعیف است، و بخاری می گوید: او منکر الحدیث است، و ابو حاتم: وی ضعیف الحدیث و بسیار منکر الحدیث است، و دارقطنی روایت از او را متروک نموده است و در آن یحیی بن حسن بن فرات است، و او ناشناخته است، هیشمی به علت وجود او در روایت آن را معلل به شمار آورده است و در اسناد آن محمد بن عثمان بن ابو شیبہ هم وجود دارد او جای سخن و

محل انتقاد است. آخرین حدیث در میان احادیث در این بخش تنها حدیث اخضر انصاری - یا ابن ابی اخضر - است که می‌گوید: پیامبر ﷺ فرمود: «انا اقاتل علی تنزیل القرآن، و علی یقاتل علی تأویله» ابن سکن آن را روایت نموده است - (الکنز) (32968) و (الاصابه (25/1) - و این حدیث از نظر مفهوم همچون حدیث ابو سعید است که با شماره (39) ذکر گردید، و عبدالحسین خود زحمت تخریج و تحقیق آن را به عهده گرفته است، زیرا اسناد آن را - که از طریق حارث بن حصیره از جابر جعفی از محمد باقر از پدرش علی بن حسین زید العابدین از اخضر است - نقل نموده است و حارث بن حصیره خود به تنهایی قابل احتجاج نیست و حافظ در (التقریب): (او فردی صادق و در روایت اشتباه می‌نماید). و شرح حال وی در ضمن راویان صد گانه (با شماره 18) ذکر گردید.

و دارقطنی نیز این روایت را در (الافراد) از طریق حسین یعنی طریق جابر - که عبدالحسین در حاشیه (196/42-197) به آن اقرار نموده است - روایت نموده است. و عبدالحسین در حاشیه مذکور به ضعف و سقوط این حدیث از استدلال که خود نقل نموده اعتراف نموده، پس چگونه در اینجا به آن احتجاج نموده است؟!

40- حدیث معاذ بن جبل ﷺ پیامبر ﷺ فرمود: (ای علی من با نبوت با شما مبارزه [رقابت] می‌کنم و حال بعد از من نبی نیست). و مردم با هفت [چیز] با شما رقابت و خصومت می‌ورزند و فردی از قریش در آن با شما مبارزه و احتجاج نمی‌نماید، شما اولین فردی از آنان می‌باشی که به خداوند ایمان آورده‌ای و شما با وفاترین آنان نسبت به پیمان خداوند می‌باشی، و استوارترین آنان در اجرای امر خداوند، و مهربانترین مردم در برابر رعیت می‌باشی، و عادلترین مردم در مقابل رعیت، و بصیرترین مردم در قضاوت، و عظیم‌ترین مردم از لحاظ منزلت نزد خداوند می‌باشید. و حدیث ابو سعید خدری ﷺ که پیامبر ﷺ به علی فرمود: و به میان شانه‌هایش زد - (ای علی شما دارای خصال هفتگانه‌ای می‌باشی و کسی در روز قیامت به پای شما نمی‌رسد، شما اولین مؤمن به خداوند می‌باشی ... و ابو نعیم هر دو حدیث را در (الحلیه) (65/1-66) روایت نموده است، و هر دو حدیث موضوع و مکذوب می‌باشند ابن جوزی آنها [یا یکی از آنها] را در (الموضوعات) (343/1) ذکر نموده است. و سیوطی و ابن عراق کنانی نیز هر کدام آن را در (اللائلء المصنوعه) (323/1)، و (التنزیه الشریعه) (352/1)

ذکر نموده‌اند، و علت [ضعف] سه حدیث اول: اینکه از روایت خلف بن خالد عبدی بصری از بشر بن ابراهیم انصاری است، و خلف شناخته شده نیست و دارقطنی او را به وضع حدیث متهم می‌نماید - نگا: المیزان (659/1) - و ذهبی حدیث مذکور او را نقل نموده و می‌گوید: این خبر دروغین است، و شیخ او بشر نیز کذاب و حدیث وضع می‌نماید و ذهبی در شرح حال او در (المیزان) این روایت را از مصائب او به شمار آورده است.

و اما حدیث دوم از ابو سعید، در اسناد آن عصمت بن محمد وجود دارد و او همچون بشر بن ابراهیم مذکور است که ابن معین درباره‌ی وی گفته است: او دروغگو و حدیث وضع می‌نماید آنچه [ذکر شد وضعیت کالا و [تحفه‌ی] عبدالحسین حقه‌باز و دجال صفت است. و به ذکر چهل نص پرداخته و با تصور اینکه علی بعد از رسول خدا ﷺ دومین این امت است<sup>۱</sup>. و گویا او بعد از پیامبر رهبری امت را به عهده دارد و خداوند در راستای سخن او و امثال او چه زیبا می‌فرماید: ﴿كَذَلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ﴾ [الأنعام: 108] «و از مجموع چهل نصی که در این زمینه ذکر نموده حدود بیست و چهار نص آن موضوع و دروغین بود، که ذکر آنها جز برای تبیین کذب روا نیست، و حدود چهار نص از آنها نیز ضعیف و بی‌اعتبار و نمی‌توان به آنها احتجاج نمود. و سایر نصوص دیگر صحیح بوده اما فضایل آنها خاص تنها علی نبوده است و سایر صحابه و بلکه بیشتر از علی در آن سهم و شریک می‌باشند که به طور مفصل به ذکر آنها پرداختیم.

«والحمد لله رب العالمین»

۱- و حال خداوند در قرآن کریم دومین امت را با (ثانی اثنین) معین نموده است. مترجم

## فهرست مطالب جلد اول

مقدمه کتاب

تشکیک در صحت مراجعات

روش انتخابی در پاسخ و ردّ

پاسخ بر آنچه درباره زندگی مؤلف ذکر شده است

پاسخ بر مقدمه‌ی کتاب

مراجعة‌های (1) و (2)

پاسخ بر مراجعة‌های (4)

تمام دلایل موهوم بین صحیح غیر صریح و یا صریح غیر صریح می‌باشند

نزد اهل سنت تبعیت از فردی معلوم [به طور مطلق] جز رسول خدا ﷺ واجب نیست

شک در سخن او نسبت به قرون سه گانه

عناوین های مراجعه (5)

عناوین مراجعه (6)

پاسخ بر مراجعه (6)

سخنی پیرامون کتاب (نهج البلاغه)

اقوال نقل شده ابتدا می‌بایست صحت انتسابشان معلوم گردد و سپس به آن

احتجاج جست.

شناختی پیرامون کتاب (الصواعق المحرقة) و ارزش علمی آن.

عناوین مراجعه‌های (7)، (8)

روش اشتباه عبدالحسین در تخریج احادیث

انتقاد عبدالحسین از صحابه رضوان الله علیهم

سخن مفضل درباره‌ی ادله‌ای که نقل نموده است

سخنی درباره حدیث غدیر

عناوین مراجعه‌های (9)، (10) پاسخ بر مراجعه (10)

سخن مفضل درباره دلایل عبدالحسین و کشف فریب و نیرنگ در سخن او

پنج نکته درباره استشهاد جستن او پیرامون صلوات بر پیامبر و آل او در نمازهای

واجب

عناوین مراجعه (11) و (12)

پاسخ بر مراجعه (12) و نقض استدلال‌های او با آیات و بیان معانی صحیح آیات.

عناوین مراجعه (13) و (14)

پاسخ بر مراجعه (14)

نقص ادعای او در رابطه با استدلال اهل سنت از جمله امام بخاری به رافضیان

شیعی و توضیح مسأله احتجاج به اهل بدعت.

ائمه اهل بیت خود شیعیان را از پیروی خود تکذیب می‌نمایند.

عناوین مراجعه‌های (15) و (16)

پاسخ بر مراجعه (16)

قبل از ذکر راویان صد گانه اشاره به دو امر مهم ضروری.

اول: در آن حجتی بر علیه موسوی است و دوم برخی قواعد اهل جرح و تعدیل

که در هنگام بحث از راویان مفید است.

ابان ثعلب، ابراهیم نخعی

خلاصه: اینکه نیمه‌ای از افراد مذکور ابوبکر و عمر را بر علی ترجیح می‌دهند و

نیمه‌ی دیگر کسانی‌اند که تشیع او ثابت نگشته و غالباً از کذابین یا متهمین و یا

متروکین و ضعفاء می‌باشند

عناوین مراجعه‌های (17) و (18)

بیان اصل و منبع قول به وصایت پیامبرانی برای علی علیه السلام

عناوین مراجعه (19) و (20)

پاسخ بر مراجعه (20)

توضیح اینکه سزاوارترین مردم برای مشاوره (وزارت) پیامبر ابوبکر صدیق و بعد

از او عمر بن خطاب است

اشاره به بیان کذب حدیث موهوم موسوم به حدیث (الدار) در روز انذار

عناوین مراجعه‌های (21) و (22)

پاسخ بر مراجعه (22)

کشف مغالطه میان آنچه علما تصحیح نموده‌اند و میان آنچه او در مراجعه قبلی

نقل نموده است.

تبرئه صاحبان صحیحین (بخاری، مسلم) از اتهامات عبدالحسین.  
توضیح پیرامون اینکه بیشترین کتمان کنندگان علم رافضیان و امثال عبدالحسین  
می‌باشند

عناوین مراجعه (23)

مطالب مراجعه (24)

پاسخ بر مراجعه (24)

تکذیب عبدالحسین در صحت نص [وصایت] نزد اهل سنت

تکذیب عبدالحسین در ادعای عدم قول به وصایت خاص

عنوان مراجعه (26)

پاسخ بر مراجعه (26)

توضیحی پیرامون ضعف حدیث حاوی کمتر از بیست فضیلت برای علی و  
حذف مقداری از متن روایت توسط موسوی

نقض برداشت او از حدیث علی‌الخصوص در مسأله منزلت

عناوین مراجعه‌های (27) و (28)

پاسخ بر مراجعه (28)

کشف تدلیس عبدالحسین با نقل نص صحیح از او

عناوین مراجعه‌های (29) و (30)

پاسخ بر مراجعه (30)

با تطبیق ادعای عبدالحسین درباره‌ی افاده‌ی عموم لفظ حدیث وصایت دلیلی در  
آن بر سود شیعه یافت نمی‌شود

اشاره‌ای کوتاه به عدم ورود حدیث منزلت در غیر جنگ تبوک

عناوین مراجعه‌های (31)، (32)

پاسخ بر مراجعه (32) با نقص گفته‌های او درباره‌ی حدیث منزلت

عناوین مراجعه (34) با بیان ضعف نصوص مورد استدلال و درباره‌ی تشابه علی

و هارون

عنوان مراجعه (35)

عنوان مراجعه (36)

پاسخ بر مراجعه (36) و نقض نصوص هفتگانه‌ای که عبدالحسین بر ولایت علی و خلافت پیامبر مورد استدلال قرار داده است.

عناوین مراجعه‌های (37) (38)

پاسخ بر مراجعه (38)

توضیح معانی (ولی) و توضیح مفهوم آن با دلایل آشکار

نقض دلایل ترجیح معنی ولی از دیدگاه موسوی

عناوین مراجعه‌های (39) (40)

پاسخ بر مراجعه (40)

عنوان مراجعه (41)

عنوان مراجعه (42)

پاسخ بر مراجعه (42)

عناوین مراجعه‌های (43)، (44)

پاسخ بر مراجعه (44)

عنوان مراجعه (45) و (46)

پاسخ بر مراجعه (46)

عنوان مراجعه (47)

عنوان مراجعه (48)

پاسخ بر مراجعه (48) و نقد نصوص چهل گانه موهوم ...